ملحقه این رساله شهیره و عجاله منیفه المسمی

القسطاس المبین والاخبار

ونقض فقرات الغضب

لکسر مفتاح اسرار

لکتاب الاستاذ

در مطبعه [illegible] شهر شعبان حلیه طبع پوشید

سنه [illegible] شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد الفرد الوتر الصمد المنزه عن الفحشاء المتوحد في الجبروت والعظمة والكبرياء المتفرد بالقدم والازلية والبقاء المتعالي عن معاونة الانداد والشركاء البرى عن الارجاس والادناس البشرية والجسمية والجوارح والاعضاء والمبرا من اتخاذ الصاحبة والولد والامهات والاباء وصلواته التامات على صفوة اوليائه الاصفياء وخاصته وخالصته اشرف المرسلين والانبياء سيدنا ونبينا محمد المصطفى المبعوث في ارض بطحاء المبشر به في الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى باحسن الصفات والاسماء والمنصوص عليه في لسان الانجيل بالشافع الظافر فارقليطا وعلى اهل بيته المعصومين المطهرين عن

الارجاس المقدسین النجباء سیما وصی الاوصیاء واعلی الازکیاء ووالد
الائمة الامناء علی بن ابی طالب المبشر به فی الصحف السابقة بالانبیا
والاولیاء صلوة تشحن الهواء وتملاء الخضراء والغبراء **اما بعد**

این رساله ایست مشتمله بنقض شبهات مفتاح الاسرار که از جمله چهار رساله فارسیه
که انها را بعض فضلاء مسیحیه مسمی پادری فندر صاحب از بلده اکبر آباد درین بار
نزد جناب معلی القاب علامه دوران مجتهد العصر والزمان حامی شریعت اسلام
وایمان ماحی بدع وطغیان عمی الامجد جناب السید محمد لازالت شموس افاداته بازغة
وما برحت حججه علی اعدائه فی الدین بالغة فرستاده استدعای جواب نموده وبایمای
آنجناب وارشاد آن عالی جناب اضعف عباد الله الباری السید محمد هادی اسبغ الله
علیه النعم والایادی ابن الفاضل الکامل والعالم العامل المولی المکرم والمقتدی المعظم
الورع التقی الاوحدی المرحوم المبرور السید مهدی طاب ثراه وجعل الجنة مثواه
ابن العلامة المشتهر فی الافاق مقتدی الانام بالاستحقاق مجدد الطریقة الحقة الحقیقیة
بالاتباع مروج الشریعة والطریقة الجعفریة فی الامصار والاصقاع حامی حمی الاسلام
والایمان قامع البدع والطغیان المولی الاجل الابجل المنتقل الی جوار رحمة ربه الکریم
السید دلدار علی اسبغ الله علیه لطفه العمیم واسکنه جنات النعیم امتثالا للامر الاشرف
متوجه جواب باصواب آن گردیده وهرچند که اکثر مضامین آنها شبهه بدیهیه باشند تقویم
پارینه قابل التفات نبوده لیکن حسب ایمای جناب سابق الالقاب واقتراح مولف
رساله وهم نظر به بعضی از مضامین که جدیده که آنرا درین رسائل افزوده برای
رفع التباس ناس توجه بسوی نقض آنها نموده شد ووجه اختیار نقض این رساله من بین

از رسائل المسطوره آنکه اصل اصول دین توحید او سبحانه و تعالی و نفی انداد و ضد اوست چون بنای این رساله او
بر اثبات بی ثبات تثلیث و بیان اقانیم ثلثه بوده و صاحب رساله بزعم خود دران غایت کد و کوشش بلیغ
بکار برده لهذا اولا طب یابس این را بعون الله سبحانه مدفوع و مخدوش ساختم تا باشد که صاحبان انصاف
و تارکان طریقه اعتساف از مسیحیان و غیر ایشان بچشم دل اینرا دیده و از نفسانیت و مجادله باطل و تقلید آبا
خود را بیرون ساخته و اعتماد به زندگانی چند روزه دنیای ناپایدار و تکیه بر مال سریع الزوال و حکومت
و ریاست بی اعتبار نکرده مضامین حقه و مطالب واقعیه اینرا که مقرون بدلائل و براهین است تلقی بقبول
فرمایند که باعث نجات و سعادت دارین و موجب نیکنامی نشاتین است آینده اگر زمانه غدار و روزگار کج رفتار
بر خلاف عادت خود اندکی فرصت و قلیلی مهلت میدهد ان شاء الله تعالی بسوی نقض رسائل
اخر او عنان قلم منعطف میسازیم و الله المستعان و علیه التکلان و مسمی گردانیدم اینرا
بکشف الاستار عن وجوه الاسرار اکنون مناسب چنان نمود که قبل شروع در مقصود بعض
مضامین صداقت آگین را که ایراد آن درین مقام اهم است برای عبرت ناظران و بصیرت
مستمعان در مقدمه رساله ذکر سازم و الله ولی التوفیق **مقدمه مهمه** بر الواح ارواح
ارباب قلوب سلیمه و اذهان مستقیمه منطبع و مرتسم میگرداند که هر چند که مرسل رسائل برای تکثیر کتب
خود در نظر عوام کالانعام مضامین قلیله را بعبارت طویله تحریر کرده رسائل اربعه مرتب
ساخته لیکن در نظر ارباب فهم و بصیرت تعداد رسائل او در خور حساب و شمار نیست زیرا
که دو رساله ازان که مسمی بطریق الحیوة و ثمرات شجر الحیوة است هیچگونه قابل [illegible] دارد
خطاب لائق رد و جواب نیست چه اول آنها مشتمل است بر قصه حضرات آدم و حوا
و ثانیها بمعصیت ایشان و معصیت دیگر پیغمبران صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بظاهر
بعض الآیات و الاخبار الوارده فی الباب مع ان عصمة الانبیاء علیهم السلام

من المعاصی الذنوب صغیرها وکبیرها من اول العمر الی آخره ثابتة بالادلة القطعیة فما خالفها
یکون مأولا کالایات المشعرة بجسمیته تعالی وهم متضمن حکایات فرق باطله است از
اہل چین بت پرستان غیرہم وبیان طریق نجات که ایشان بنابر زعم باطل خود اختراع
کرده اند ومنظور او ازین امر تشبیه اہل اسلام است بایشان دونه خرط القتاد ول سود اخته
اولی بذلک خلاصه این حکایات بعضا نها رجوع میکند بسوی حصر نجات در حضرت مسیح القول
بطهارته وعصمته من الذنوب خاصة دون سائر الانبیاء وکونه کفارة للخلق علی
وجه مخصوص کما زعموا وهذا هو الغرض الاصلی له بهذا التطویل وکل ذلک
مخدوش مدفوع منظور فیه کما ذکرت سطر من وجوه بطلانه فی اواخر هذه
الرسالة وغیرها مفصلا واما رسالة ثانیه از ان هر دو پس متضمن بنذی از ایات انجیل و
توریت است که بعض معارف الهیه در آن مذکور وهم در آن بعض ادعیه زبور متعارف ذکر
ساخته وغرضش ازین ایراد ترجیح دادن انهاست بر آیات قرانیه وفهمید که چنین معارف
در قران شما موجود نیست و اکثر احکام قران شما احکام ظاهریه فرعیه است مانند نکاح وطلاق
ومیراث وقصاص وامثال آنها ومعارف الهیه که باعث اصلاح وجلاء باطن است در آن
کمتر یافته میشود واین کلام محض ادعائی است ناشی از جهل یا تجاهل صاحبش چه کمتر سوره
ایست از سورهای قرانیه که مشتمل بر مواعظ بالغه ومعارف کامله الهیه استدلالات متینه از غرائب
بدایع وصنایع مخلوقات من الارضین والسموات بر کمال علم وقدرت خالق بریات که باعث
تصفیه باطن وتنویر قلوب وتزکیه نفوس است نبوده باشد وفصاحت بلاغت قصص انبیای سابقین که موجب
عبرت اہل بصیرت است بدون تعلم من احد وتفاصیل امور الاخرة من الجنة والنار والحشر والنشر
که در اکثر مواضع آن مذکور است علاوه بر آن عشری از اعشار ان سوای قصص انبیا دیدنی ؛

کتب متداوله موجود نیست خصوصاً ذکر جنت و نار که درین صحف اقل قلیل بلکه کالمعدوم است و
اکثر قصص و حکایات سابقه بطرز کتب تواریخ مع قلیل من الاحکام که هیچگونه مصداق کلام الهی
نمیتوانند شد و در آنها مندرج بخلاف قرآن مجید که هر که نظم و نسق و مضامین جلیله اش را می بیند
میداند که از جانب خدا نازل شده ع حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را پس و باز این کتب را
بر قرآن مجید ترجیح دادن اعجب عجاب و ستم بر جان انصاف نمودن است چنانچه مشهور است ع بر عکس
نهند نام زنگی کافور پس اکنون بعض آیات قرآنیه را که مشتمل بر معارف الهیات جلیله علیه و صفات کمالیه
ذاتیه او سبحانه است مانند علم و قدرت و حیوة و ادراک و بقا و غیر آنها درینجا بطریق انموذج برای
عبرت ناظران و مستمعان بیان می نمایم پس بدانکه خدای تعالی در سوره بقره در وجه استدلال
از عجائب مصنوعات و غرائب فطریات بر کمال ذات و صفات خود میفرماید وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ
وَّاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ اِنَّ فِيْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ
النَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِيْ تَجْرِيْ فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَاۤءِ مِنْ مَّاۤءٍ فَاَحْيَا بِهِ
الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيْهَا مِنْ كُلِّ دَاۤبَّةٍ وَّتَصْرِيْفِ الرِّيٰحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ
السَّمَاۤءِ وَالْاَرْضِ لَاٰيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَّعْقِلُوْنَ یعنی خدای شما خدای است واحد بخشاینده مهربان
بدرستیکه در آفرینش آسمانها و زمین و درآمد و شد شب و روز و کشتیها که روان می شوند
در دریا بچیزیکه نفع رساند آدمیان را و در آنچه فرستاده خدا از آب باران پس زنده گردانید
بآن آب زمین را بعد از آنکه مرده بود و پراگنده و منتشر کرده در زمین از هر حیوان جنبنده و
در گردانیدن و وزیدن بادها و در ابر و سحاب که تابع و رام شده میان آسمان و زمین یعنی
با این گرانی و ثقل معلق و آویخته است بین السماء والارض هر آئینه در همه این چیزها معجزه ها
و نشانهای علم و قدرت الهی است برای گروهی که فهم و دانش میدارند و در سوره رعد میفرماید

اللّٰهُ الَّذِی رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
کُلٌّ یَجْرِی لِاَجَلٍ مُسَمًّی یُدَبِّرُ الْاَمْرَ یُفَصِّلُ الْاٰیٰتِ لَعَلَّکُمْ بِلِقَاءِ رَبِّکُمْ
تُوقِنُونَ وَهُوَ الَّذِی مَدَّ الْاَرْضَ وَجَعَلَ فِیهَا رَوَاسِیَ وَاَنْهٰرًا وَمِنْ کُلِّ
الثَّمَرٰتِ جَعَلَ فِیهَا زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ یُغْشِی الَّیْلَ النَّهَارَ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَاٰیٰتٍ لِقَوْمٍ
یَتَفَکَّرُونَ یعنی خداست آنکه برافراشته آسمانها بی ستون که می بینید آنرا پس قصد
کرد آفریدن عرش را و رام حکم خود گردانید آفتاب و ماه را هر یک روان میشوند تا وقت
معین شده چاره و تدبیر میکند کار عالم را بیان میکند نشانهای قدرت خود را تا شما
بروز جزای پروردگار خود یقین کنید و اوست که کشانید و پهن نمود زمین را
و پدید آورد در آن کوهها و جویها و نهرهای بزرگ را و از همه میوه ها پیدا کرده دو دو صنف
بپوشاند شب را بروز بدرستیکه درین امور نشانهای قدرت الهی است برای کسانیکه فکر و تامل میکنند
و درباره علم و قدرت خود جا بجا فرموده اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ
یعنی خدای تعالی بر هر چیز توانا و بهمه چیز دانا است و هم بسوی ملائکه خطاب کرده فرموده اِنِّی
اَعْلَمُ غَیْبَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی منم آنکه میدانم چیزهای نهانی آسمان و زمین را و نیز فرموده
کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَکُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ
هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیعًا ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمَاءِ فَسَوّٰهُنَّ سَبْعَ
سَمٰوٰتٍ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ یعنی چگونه کافر میشوید بخدا و بودید شما مردگان
یعنی نطفه یا خاک پس زنده کرد شما را پس میمیراند شما را پس باز زنده خواهد کرد پس بسوی
او باز گردیده خواهید شد یعنی در روز قیامت اوست آن خدائی که پیدا کرد برای
منافع شما آنچه در زمین است بعد از ان غلبه کرد بسوی آسمان پس درست کرد آنها را هفت

آسمان جز او است بهمه چیز دانا و نیز در سوره انعام درباره احاطه خود باشیاء و علم جزئیات
میفرماید وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا
تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ یعنی نزد او سبحانه است کلیدهای غیب نمیداند آنها را غیر او و میداند
آنخدا آنچه را که در بیابانها و دریاهاست و فرو نمیریزد برگی مگر اینکه میداند آنرا و نه دانه
در تاریکیهای زمین و نه تر و خشک مگر اینکه در لوح محفوظ هویداست و نیز در سوره مؤمن
میفرماید يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ یعنی میداند خیانت چشمها
و آنچه مخفی دارد آنرا سینه‌ها و در سوره ملک میفرماید وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ
إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی نهان
کنید سخن خود را یا آشکار کنید آنرا بدرستیکه اوست دانا باسرار سینه‌ها آیا نمیداند
آنکسیکه بیافریده آنها و همه اشیاء را اوست صاحب لطف و مهربانی و آگاه بهمه چیزها
با اینکه مجرد است از ماده و لوازم جسمیت در آخر سوره انعام میفرماید لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی دریافت نمیکند
او را دیده‌ها و او دریافت میکند دیده‌ها را اوست صاحب لطف و آگاه بهمه اشیاء و جابجا در
قرآن مجید وارد است إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ یعنی بدرستیکه خدا شنواست و دانا
و با قطع نظر از اینکه علم و قدرت مستلزم حیوة و زندگی است تصریح ذکر حیوة هم در آن
موجود است قال تعالی اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و هم درباره بقای خود
فرموده كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى
وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و نیز درباره صدق و راستی خود فرموده

وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَدِیْثًا و درباره تکلم فرموده وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوْسٰى تَكْلِيْمًا
و امثال این آیات که مشتمل بر بیان کمال ذات و صفات او تعالی است در قرآن مجید بوفور و کثرت
موجود بحدی که ما از آن تبرا نموده ام که در احاطه آن کلام بطول می انجامد معهذا در آیات
قرآن مجید معانی دقیقه و معارف شریفه ودیعت گذاشته شده و فهم آن برای هر کس بدون شرح
و تفسیر و اخبار و آثار ائمه هدی که قرآن ناطق و مبین صادق معانی و معارف قرآنی
هستند کاشف مشکلات و حلال معضلات آن نیست اما می بینی که احادیث و خطب که از
طرق ما وارد گردیده مملو و مشحون است از معارف الهیه و صفات جمالیه و جلالیه و بسی که
در قرآن مجید بآن اشاره رفته خصوصا خطب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است
که در نهج البلاغة مذکور است هر که آنرا بچشم دل و نظر انصاف ببیند
می داند که متکلم آن خطب غائص لجج معارف الهیه و سیاح بحار معالم یقینیه است کما
شهد بذلك مخالفوه و معاندوه والفضل ما شهدت به الاعداء و لولا مخافة الاطناب
لذکرنا بعضها منها و هرگاه کلام امام باین مثابه باشد کلام ربانی بطریق اولی افضل و
اکمل خواهد بود که این حضرات مقتبس انوار و مفسر اسرار آن می باشند و اما بعض
ادعیه زبور که در این رساله مذکور ساخته پس آنرا بصحیفه سجادیه که آنرا زبور آل محمد
می گویند مقابله نتوانیم کرد بلکه ادعیه آن بر ادعیه زبور متعارف ترجیح بیّن دارد زیرا که مضامین
جلیله عالیه آن چه از حمد و ثنای الهی و بیان احسان و انعام غیر متناهی سبحانه و چه از بیان
تهذیب اخلاق و چه دیگر مطالب دین و دنیا بحد کمال رسیده و فصاحت و بلاغت و حسن
نظام بیان علاوه بر آن چنانچه بر ارباب انصاف و سلامت طبع مخفی نیست و بالخصوص
فقرات عالی تمجید که آنرا در حمد و ثنای الهی انشاء فرموده اند و اولی ادعیه صحیفه کامله است که تمام

قال علیه السلام الحمد لله الاول بلا اول کان قبله والآخر بلا آخر یکون بعده
الذی قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین وعجزت عن نعته اوهام الواصفین
ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا واخترعهم علی مشیته اختراعا ثم سلک
بهم طریق ارادته وبعثهم فی سبیل محبته لا یملکون تاخیرا عما قدمهم
الیه ولا یستطیعون تقدما الی ما اخرهم عنه وجعل لکل روح
منهم قوتا معلوما من رزقه لا ینقص من زاده ناقص ولا یزید من نقص
منهم زائد الی آخر الدعاء یعنی حمد و شکر خدایرا سزاست که قبل از همه موجود بود
بدون ابتدائی که پیش از او باشد و آخر است بدون انتهائی که بعد از و خواهد بود
چنان خدائیکه کوتاه است از دیدن او دیدهای بینندگان و عاجز است از ستودن
او اندیشه و فکرهای وصف کنندگان بی مثال آفریده خلق را آفریدنی و بی سبق ماده
بقدرت پیدا کرده آنهارا موافق مصلحت و اراده خود پیدا کردنی پس برد ایشانرا از
راه اراده خود و فرستاد ایشانرا در سبیل دوستی خود اختیار ندارند در تاخیر آنچه مقدم
داشته ایشانرا بسوی آن و نه در تقدیم چیزیکه موخر نموده ایشانرا از آن چیز و مقدر کرد برای هر
ذیروح و حیوانی از آنها مقداری معین از روزی خود و کم نمیتواند کرد کم کننده برای کسی که زیادتی خواسته
او از زیاده نمی تواند کرد زیاده کننده برای کسیکه کمی خواسته برایش انتهی و ماورای این صحیفه
دیگر کتب کبیره اوراد و ادعیه و مناجاتهای عالیة المضامین مشحون است من شاء فلیرجع
الیها و اما احکام فرعیه پس بیرون از حد و احصاست با اینهمه ما کتب خود را بکتب وی
ترجیح دادن نسبت ضوء مشتعل با ضیاء شمس قرار دادن است عجب عجالت ما رساله مسمی بمیزان
الحق که در حقیقت میزان باطل است لا ریب فیه پس هر چند که حجمش نسبت برسائل آخر

مزنامه است و مؤلفش در تلبیس مضامین باطله بتسجیع عبارات و پرگوئی درآن از حد گذشته لیکن
در تمامی رساله اگر کسی تفحص کند یک دعوی خود را باظهار دلیل معقول مقرون نکرده باشد
اجنبیت تامه از طریقه مباحثه و مناظره دارد خود سخنی میگوید و نمی فهمد که چه میگوید گاهی بر
سر انکار تحریف کتب متداوله خود بر می آید و مضامین قلیله که کنون خاطر زکاوت آثار است
بعبارات طویله عریضه در پیچش فصل مینویسد و در خصوص از بعض آیات قرآنیه که مشتمل بر
تورت و انجیل است استدلال میکند و اظهار حیوة خود مینماید حالانکه لیاقت فهم آن ندارد
و اکثر اجوبه امثال چنین استدلالات در رساله عربیه که متضمن بر رساله عربیه است بدلایل وافیه
سمت تحریر یافته و نیز وجوه اثبات تحریف در رساله مذکوره و در غیر آن از رساله فارسیه
که مشتمله جواب خطوط پادری فایم است و غیره مندرج و گاهی بر سر انکار حقیت قرآن
و نبوت سید انس و جان علیه و آله التحیة و الرضوان می آید و مینویسد که اثبات معجزات
آنحضرت از قرآن نمیتوان کرد مع کونهم من الامور بل القرآن
الکریم نفسه معجزة باهرة من معجزاته و اعظم من آیاته باقیة الی یوم القیمة
و اشراطه و هم بعض آیات ماوله مثل آیات جسمیت او تعالی که بظاهر مشعر قصد و رد نسبت
از آنحضرت مثل الآیات الاخر الدالة علی صدوره عن الانبیاء الآخرین مع کونهم
معصومین اجمعین مینگارد و همچنین بعض اخبار را از کتاب حیوة القلوب غیره در خصوص
ذکر مینماید و از این که کلام در شفاعت آنجناب که بعض انجیل یوحنا و کلام حضرت اشعیا ع
این وصف جمیل برای آنحضرت ثابت است میکند و از قواعد و ضوابط اهل حق غافل و ذاهل
و نیز از غسل تعمید گرفتن حضرت مسیح بر دست حضرت یحیی ع که عبارت از غسل توبه باشد هم
از کلام آنحضرت در جواب شخصی باین عنوان لم تدعونی صالحا ولیس صالحا

الا الله وحده انتهى چشم پوشى و اعراض ميكنيم ما بسوى جواب و توجه اينها كه گاهى بآيه
فنفخنا فيها من روحنا الآيه استدلال بر عظمت و الوهيت حضرت مسيح ع مى كنند و ميگويند
كه اين مخالفت دارد با آيات قرآنيه آخر كه دلالت بر عبوديت آنحضرت دارد و سيأتى الجواب
عنها ان شاء الله فى هذه الرسالة مفصلا فانتظره و غيرها من الامور و كلمات
سوء ادب و استهزا كه نسبت بجناب رسالتمآب صلوات الله عليه و آله و كلمات
ناملايم در حق احاديث حضرات اهلبيت عليهم السلام كه مشتمل بر تفاصيل جنت و نار
و غير آنست از زبان خشونت توامان خود برآورده زياده از حد و عد است و ادناى
آن اين است كه مولف رسائل را در تمامى اينها التزام است كه كلماتيكه بر خلاف تعظيم در حق
احاد ناس مستعمل ميشود مثل نمود و بود و امثال آن در حق جناب رسالتمآب صلواة الله عليه و آله
بنويسد حال آنكه اكثر از غايت تعصب نبوت آنجناب را اذعان ندارد و آيا از شرافت حسب و نسب آن
حضرت هم ابا ميتواند كرد كلا زيرا كه اين خود معلوم و ظاهر است كه آنحضرت از قريش و بنى هاشم
و عبد مناف كه سادات عرب و روساء آنها بودند بهم رسيده اند و در حق اشراف و اعزه قومى
كلمات تحقير كه خلاف شان ايشان باشد نوشتن كمال نا انصافى و انتهاى
تعصب است و اما بعض كلمات ناملايمه كه درباره احاديث صادقين عليهم السلام ذكر ساخته
از انجمله آنست كه در فصل چهارم باب سوم اين رساله يعنى رساله ميزان الحق بعد ذكر چند حديث
كه مشتمل بر تفاصيل احوال جنت از حور و قصور و تفاصيل نار از حيات و عقارب و غيرها است بعد حكم
بتكذيب و استحاله آن مينويسد و همچنين بالكل نالايق و نامناسب است حديثى كه از امام جعفر ع
منقول است الخ [illegible] ان ارباب العقول السليمة و
الافهام المستقيمة يعلمون ان لا استحالة فى تلك الامور لكن من لم يجعل الله له

نور را فما له من نور و هذا حال من یترک صراط الله المستقیم و یعتمد علی عقله الناقص اللهم
و از ینجاست که اگر احیاناً درین رساله بعض جاها کلمات خشونت آمیز در حق مولف رساله
از قلم ما تراویده باشد چونکه بادی بدو آن نیستیم معذور بوده باشیم خلاصه آنکه اجوبه
اکثر مضامین رساله مذکوره متفرق جابجا در رسائل فارسیه و عربیه و هندیه
مندرج است و بعض مضامین رکیکه جدیده که درین رساله افزوده هر چند که قابل
التفات نیست لیکن بشرط فرصت انشاء الله تعالی بجواب آن خواهیم پرداخت الله
المستعان و الآن اشرع فی المقصود مستمداً من الرب الودود قال مولف رساله مفتاح
الاسرار فی صدر رساله هکذا حیات ابدی این است که از تو که خدای احد حقیقی و از عیسی مسیح
که تو او را فرستاده واقف باشند قول عیسی مسیح انتهی اقول این فقره در ترجمه فارسی
انجیل یوحنا واقع شده و در ترجمه عربیه مطبوعه باین عبارت است حیاة الابد ان
یعرفوک انت الواحد وحدک الاله الحق والذی ارسلته یسوع المسیح انتهی و
این کلام که باعتراف خودش قول عیسی مسیح است دلالت صریحه بر ثبوت وحدانیت حق تعالی و
نفی تثلیث دارد چه ظاهر است که هرگاه او تعالی واحد حقیقی باشد از شائبه کثرت و شرکت منزه و مبرا
خواهد بود و مرکب از جزوی از اجزای ذهنیه و یا خارجیه نبوده باشد و هم صریحست در اینکه عیسی رسول
فرستاده اوست و مغایرت مرسل با مرسل از جمله بدیهیات جلیه است همین است عین مذهب
اسلام پس صاحبان انصاف قدرت قادر علی الاطلاق را ملاحظه فرمایند که چگونه لا عن شعور
حق بر زبانش جاری ساخته که رساله خود را بهمان قول عیسوی مصدر و معنون کرده که نافی مذهب
باطلش و مثبت مذهب حق است و این توحید حقیقی که از منقول ظاهر است بادله قاطعه عقلیه و
نقلیه و از نقل کتب سماویه مثل آیات توریت و انجیل و قران حمید ثابت گشت چنانچه [illegible]

ازین اول در مطاوی نقوض فقرات این رساله معرض بیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی علاوه
آنکه قبل عبارت مذکوره متصل بآن عبارتی واقعست که صریحاً بر تغایر و اعتراف آنحضرت بعبودیت
و مخلوقیت دلالت وارد ظاهراً چونکه عبارت مزبوره منافی مطلوب مولف رساله بوده لهذا
آنرا ترک کرده و آن این است که چنانچه تو پسر را بر همه بشر قدرت داده تا از آنچه تو بوی داده
او بآنها حیات ابدی بخشد و حیات ابدی این است الی آخر العباره پس این کلام که مشتمل است بر
کمال عجز و افتقار و نفی قدرت ذاتیه متکلم و تغایر مخاطب با مخاطب است چگونه از مدعی الوهیت صادر
میتواند شد و درین عبارت و ما بعد آن چنانچه مبنی صریحاً حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام
اعتراف بمخلوقیت خود فرموده اند لکن من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور
قال خدای حاکم مبارک احد و پادشاه پادشاهان خداوند خداوندگان که بقا مخصوص ذات
لا انتهای اوست و وجود و جلالش ساکن نور که از نزدیکی دوری ذات پاکش از دیده
هر بشری چنان مهجور و مستور که هیچکس او را رویت ننموده و نمیتواند نمود و عزت و قدرت جاوید او را
آمین لکن آن خدای قادر و عالم قدیم و مطلق خود را به بندگان هویدا نموده و بنا بر عنایت بی
جهت بی نهایت خود با ایشان تقرب جسته که آنها را قرین خود سازد فلهذا انبیا را
مبعوث و بوساطت ایشان کلام خود را بآنها مرحمت فرموده است تحسین علمی که درین عالم
بر همه طالبان حقیقت و مشتاقان بارگاه احدیت بیشتر از سایر علوم و معرفت لازم و
سزاوار است که پیغمبران صادق را شناخته از کلام ایشان معرفت الله را تحصیل نمایند
زیرا که محبت حقیقی و زندگی ابدی محض در معرفت الله است پس خدای غیر مرئی و بی انتهای خیر خیال
و خارج از ضبط قیاس را نمیتوان شناخت مگر از کلام خود او که بوساطت پیغمبران به بندگان
کرامت کرده است از قبیل صفاین بابت کلام الهی که عبارت از انجیل و توریت است و زبور

همه پیغمبران مسیح است پس یکی که فی الحقیقت طالب حق و در صدد تحصیل معرفة الله تعالی شانه باشد جهد
بلیغ خواهد کرد که مسیح را بخوبی شناخته از مرتبه و شان او بدرستی مستحضر گردد و بنا برین گاه
شخصی دیگر در تحصیل تعلیم لازمه و حیات بخشنده بوی اعانت کند هر آینه خوشحال و مسرور
خواهد گشت و چنین اعانت را مصنف بعون الله تعالی نسبت بمحمدیانی که قلباً طالب حقیقت اند
بعمل خواهد آورد و هر چند که بحقیر مخفی نیست که تابعان محمد از مسیح بی خبر نیستند و ادعای
ایمان آوردن باو مینمایند نهایت از معاشرتی که با ایشان سر رشته که در کتب ایشان بهم رسانیده
این حقیر بنده ظاهر و هویدا گردیده است که هم در شناختن عیسی مسیح و هم
در ایمانیکه نسبت باو ادعا مینمایند قصور کلی دارند زیرا که مسیح را محض در مرتبه سایر
پیغمبران دانسته او را در آن مرتبه که خود مسیح بوضوح تمام بخود نسبت داده است نمیدانند
و قبول نمیکنند و ازین سبب است که ایمان ایشان در باره عیسی مسیح با ایمان مسیحیان تفاوت
وافره دارد زیرا که مسیحیان او را محض بزرگترین پیغمبران بلکه مراتب عالی تر
از تمامی مردم و کل مخلوقات میدانند و همین اختلاف از قدیم الایام تا حال علت
و حجت بین الطرفین و باعث صدور عداوت در میان محمدیان و مسیحیان گشته است چون
این حجت لا حاصل در اکثر اوقات از ندانستن مطالب انجیل و توریت صادر گردیده
و مسیحیان نیز حال مرتبه عالی و شان رفیع عیسی مسیح را از سخن خود و سایر آیات
واضح الدلالات کلام ربانی بمحمدیان تفصیلاً بیان و مدلل نساخته اند بنا علی هذا مصنف
حقیر بر خود واجب و لازم شمرده که بتصنیف این اوراق مبادرت نموده شان عالی و
الوهیت عیسی مسیح را باعانت باری تعالی از آیات انجیل و توریت بیان نموده بر ایشان
ثابت سازد تا باین نهج بقدر قوت خود باعث شود که قصور مزبور رفع و نزاع و حجت کم گردد

دفع گردد اقول و به نستعین اینکس باوصف اظهار حیات خود وادعای نکته سنجی و تحریر
عبارات و مطالب بلدیتی از سررشته علم کلام ندارد و مهارتی در فنون علوم عقلیه و نقلیه چنانچه باید
بهم رسانیده زیراکه او را لازم بود که اقامت برهان عقلی بر وجود صانع تعالی و علم و قدرت و حکمت او
تعالی نمود چه اصولیکه اثبات نبوت پیغمبران بران موقوف است باید که اولا از دلیل عقلی
ثابت نموده شود زیراکه اثبات آن از نقل و سمع امکان ندارد چه دلیل سمعی منحصر است
در کلامیکه بوساطت انبیا و اوصیا بامت رسیده و چون ثبوت نبوت و رسالت موقوف است
بر ثبوت صانع عالم و وجود مرسل متفرع بر وجود مرسل است پس اگر اثبات صانع موقوف
بر ثبوت نبوت باشد دور صریح لازم آید پس اهمال او ذکر دلائل عقلیه را درین مقام دلالت
تمام دارد بر اینکه تا حال مرحله تحقیق را نپیموده و از طریقه تکلم و فنون کلام اجنبیت کلی
دارد و لله الحمد که کتب کلامیه اسلامیه مملو و مشحون از دلائل قاطعه و براهین باهره است
که دلالت بر وجود صانع عالم و عالمیت و قادریت او سبحانه دارد و چون درین مقام محض
دریافت مبلغ علم اینکس است بیان تحقیق مناسب نشد غرض از تمهید این مقدمه و تاسیس این مبنی
که دلیل عقل مقدم است بر نقل چه ثبوت نقل موقوف است بر برهان عقلی و تقدم
موقوف علیه بر موقوف ظاهر است پس هرچه بحسب عقل متحقق و ثابت خواهد بود بحسب
نقل نیز ثابت و هرچه محال عقلی خواهد بود محال است که از جهت نقل اثبات آن توان نمود زیراکه مدار
نقل بر عقل است و لا عکس مثل اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و تقدم الشیٔ علی نفسه و
زوجیت فرد و فردیت زوج در اعداد و اجتماع وجود و عدم در موضوع و محل واحد از حیثیت
واحده و همچنین اجتماع کثرت و وحدت در محل واحد اینهمه از جمله مستحیلات عقلیه است و بداهت
استحاله آن حاکم و هیچ عاقلی حکم بجواز و امکان آن نمی تواند کرد بلکه عقلا نقل هم نیز

پیرامون تجویز آن نمینمودند گردید پس چگونه نسبت تجویز امریکه ممتنع الوجود و محال عقلی باشد
نسبت بخالق عقل و حکیم مطلق توان نمود و محال است که محالات عقلیه ممکنات نقلیه توانند
بود پس لابد که اگر بفرض محال تجویز محال در کلام خالق بلکه کلام عاقلی وارد شود ماول و
محمول برخلاف ظاهر خواهد بود و صرف آن عن الظاهر لازم نه اینکه بتجویز آنها امکان بنگاشته
دست از عقل بردارند و نقل را مقدم بر عقل انگارند بلکه اگر کسی مدعی الوهیت باشد و تجویز
محال عقلی و امکان آن تفوه نماید همین کلام او دلیل بر کذب دعوی الوهیت او خواهد بود
چنانچه فرعون با ادعای خدائی چون عوارض بشریت از او واضح و لایح بود در تکذیب دعوی
کافی و بس بوده و اگر مدعی نبوت ادعای محال عقلی نماید همین امر دلیل بر بطلان نبوتش
خواهد بود و الی غیر ذلک نه اینکه تشبث بقول او نموده دست از عقل برداریم و بگفته او محال
را ممکن جدانیم علاوه آنکه شاهد عدل است بانچه گفتیم عبارتیکه در فصل سیزدهم سفر تثنیه
که سفر الاستثناء است مسطور است لیس المحال ممکنا از درین مقام هیچگونه گنجایش قیل
و قال باقی نمانده و عبارت مشارالیها در ترجمه عربیه توریة مسطور است و اوله چنین مذکور است فان
قام فیما بینکم مدعی نبوة او حلم و اعطاکم آیة او برهانا فلو اتت الایة
والبرهان ممن قال لک تعال بنا الی معبودات اخر لم تعرفها فتعبدها
فلا تقبل من ذلک مدعی النبوة او الحلم فان الله ربکم ممتحنکم هل
انتم محبوه مخلصین من قلوبکم ونفوسکم بل تتبع طاعة الله ربکم
تبجلان تسیروا ایاه فارهبوا و وصایاه فاحفظوا وقوله
فاقبلوا ایاه اعبدوا و طاعته فالزموا و ذلک المدعی للنبوة
والحلم فلیقتل لما یقول المحال علی الله ربکم معنی آنکه اگر میان

شما کسی مدعی پیغمبری پیدا شود و بعضی از نشانیها یعنی امور غریبه را بروی شما ظاهر سازد و
و شما را دعوت کند بسوی دیگر معبودات که شما آنها را نمی شناسید پس قول چنین کسی را باور نکنید
بدرستیکه حق تعالی امتحان کننده شماست که آیا او را از دل خود دوست میدارید و دوستی
او را خالص کرده اید یا نه بلکه میباید همواره پیروی متابعت طاعت فرمان بردار حق و [illegible]
خود نمائید و سوای او از کسی مترسید و احکام و وصیتهای او را نگاه دارید و غیر او را پرستش
ننمائید و باید که این چنین مدعی نبوت قتل نموده شود برای آنکه امر محال را برخدای تعالی
ادعای نماید انتهی و این عبارت چنانچه می بینی صریح است در آنکه هرگاه مدعی نبوت
با وجود اظهار آیت یعنی خارق عادت ادعای امر مستحیل در باب حق تعالی خواهد نمود
دعوی او قابل قبول و لائق اعتنا نخواهد شد و همین ادعا در باب تکذیب او کافی و وافی خواهد
بود و نیست این امر مگر بسبب همان مقدمه ممهده که سابقا آنرا ذکر ساختیم که عقل مقدم است
بر نقل و محال عقلی از ممکنات نقلیه نخواهد شد بلکه این عبارت مصرح است بآنکه شریک
آوردن با خدای تعالی و دیگر معبودات را در پرستش با او سبحانه شریک ساختن
که تثلیث مسیحیان شعبه از آن است این امر خود عین محال است و مدعی آن قابل قتل و
لائق تعزیر و آن عین مذهب اسلام و مبطل مذهب ایشان است سبحان الله کسانی را
که درین امتحان الهی که درین عبارت توریت مذکور است ثابت قدم مانده باشند و او
سبحانه را واحد حقیقی و منزه از نقائص ذاتی و فعلی که مفاد صریح عبارت سابقه است [illegible]
معهذا این [illegible] گذشته میدانند بباطل انکارند و خود را که صریحا مخالفت توریت و انجیل
خود نموده و مدعی تثلیث محض و الوهیت حضرت مسیح گردیده [illegible]
مسیحیان [illegible] این مقدمه در حل این جمله میگویم که معرفت الهی بعبارت استاد علم

وادراک آن شیء علی ما هو علیه فی حد ذاته یعنی واجب را واجب داند و ممکن را ممکن و ممتنع را ممتنع
نه اینکه واجب را ممکن شناسد و ممکن را واجب انگارد و ممتنع را ممکن یا واجب پندارد
که این معرفت در حقیقت جهل است نه علم و آنچه از ملاحظه تحریرات فرقه مسیحیه بوضوح پیوسته
آنست که این فرقه را حظی و بهره از معرفت الهی حاصل نشده چنانچه باید بوجهی و در اشناخته اند
واگر اقرار لسانی به بعض صفات کمالیه می نمایند بمفاد یقولون بافواههم ما لیس
فی قلوبهم انکار جنانی از آن دارند چه او تعالی از صفات جسمیت و جسمانیت
و حلول و اتحاد منزه و مقدس است و در مکانی متمکن و در جهتی از جهات ساکن نتواند شد
و لهذا از رویت بصریه متعالی و منزه است چنانچه خود نیز بآن اعتراف کرده و کلمه حق موافق
مذهب حقه که نفی رویت او سبحانه باشد بر زبانش بی ساخته جاری شده با اینهمه او را یعنی عیسی
بن مریم علی نبینا و علیه السلام متحد ساخته اند و ظاهر است که آن حضرت جسمی از اجسام
و متمکن در مکانی و ساکن در جهتی از جهات بوده و مرئی برویت بصریه و محتاج باکل و
شرب و بول و براز بوده پس در حقیقت اثبات این صفات برای واجب تعالی
می نمایند و واجب را ممکن می انگارند و قول او ساکن نور است که از نزدیکی و دوری از فهم قریبا
است که ساکن و مسکن قرار دادن برای جسم جسمانی است نه از صفات باری و همچنین دعای بقا
برای او تعالی گفتن آمین بعد از آن که در صدد عبادت خود بآن متفوه گشته متفرع است
بر اینکه حقتعالی را مثل دیگر پادشاهان و سلاطین جهان گمان کرده برای او دعای بقای
ملک و دولت میکنند چنانچه بعضی از عوام کالانعام رت جگه برای حق تعالی می کنند
و هرگاه معرفت الهی این فرقه با وصف ادعای فهم و فراست نقصان کلی دارند پس تا
بمعرفت عیسی ع چه رسد که عبد را مالک و عابد را معبود و ممکن را واجب می انگارند

حال آنکه آنحضرت خود بکرات و مرات در آیات انجیلیه اعتراف بعبودیت خود نموده چنانچه
[illegible] مناجوبه اقوال آتیه او معرض تبیین خواهد آمد خلاصه آنکه اینها
[illegible] اند و عیسی را در مرتبه الوهیت تفریط انکار نمایند شده و در مرتبه معرفت
افراط نموده معرفت مرسِل و مرسَل را از دست داده اند بخلاف اهل اسلام که در معرفت [illegible]
تقدیس و تنزیه او تعالی از عوارض بشریت و جسمانیت قائل و عیسی را چنانکه باید و شاید
شناخته اند و ایشان جهل با الوهیت را معرفت خدا قرار داده و جهل مرتبه مسیحیه را معرفت او
نامیده اند و در حقیقت بهره از هر دو معرفت ندارند و چنانچه این فرقه را معرفت خداوند
حاصل نیست از فهم معانی آیات توریة و انجیل هم بمراحل دور افتاده و بعض متشابهات
آنرا محکمات قرار داده و بمعنی آن نرسیده در شبهات افتاده اند و چنانچه فرقان حمید
قرآن مجید مشتمل بر آیات محکمات و متشابهات است همچنین توریت و انجیل نیز هذا کله مع قطع
النظر عن التحریفات و التصحیفات الواقعة فی تلک الکتب کما سیاتی بیانه
عما قریب ان شاء الله قال نهایت ازین رهگذر که مسیحیان عیسی مسیح را
برتر از پیغمبر و عالی تر از تمامی بشر و کل مخلوقات دانسته او را در مرتبه الوهیت
قبول مینمایند بایست که محمدیان ازین مرحله متحیر و ازین عقیده متنفر نشوند و اگر تعصب
را یکبار گذاشته بآن آیات قرآن که در باره مسیح مرقوم اند درست متوجه گردند هر آینه تحیر
آنها کم و تنفر ایشان بر طرف خواهد شد زیرا که قرآن نیز مقر مرتبه عالی مسیح است چنانچه در
سورة التحریم مرقوم است ومریم ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا یعنی
مریم دختر عمران که فرج خود را نگاه داشته پس ما از روح خود در وی دمیدیم و هم در سورة ال
[illegible] انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه

یعنی پدر نداشته مسیح عیسی علیه السلام پسر مریم رسول خدا و کلمهٔ اوست که بمریم القا نموده
و روحی است از او تعالی درین آیات خود قرآن نیز معترف است که عیسی مسیح نه اینکه
مانند سایر مردم تولد یافته بلکه بقدرت الهی بیوساطت پدر از بطن مطهر مریم باین نوع
که خدا از روح خود در او دمید بوجود آمد که و هم اقرار مینماید که کلمه و روح الهی است
پس آیا در قرآن در بارهٔ کدام پیغمبر پیشین دیگر گشته و ادرای عیسی مسیح چه کس دیگر
پیغمبران گفته که بدین طریق تولد یافته بنابرین قرآن نیز مسیح را بر همه مردمان و تمامی پیغمبران
بشری ترجیح داده حتی مرتبهٔ الوهیت را برا و منسوب میسازد زیرا در صورتیکه بنابر آیات
مذکوره روح الله است بایست که در مرتبهٔ الوهیت باشد زیرا که روح خدا کمتر
از خود خدا نخواهد بود و نهایت بعضی از محمدیان میگویند که لفظ روح که در آیات مرقوم
مذکور شده عبارت از جبرئیل است اما علت این سخن محض تعصب طرفداری است زیرا که
ضمیر لفظ منه که در آیهٔ دوم و ضمیر متصل لفظ روحنا که در آیهٔ تحت مرقوم است بنابر صاف لفظ
بطرف خدا راجع است نه فرشته و بهیچ نحو امکان ندارد که جبرئیل و فرشته که نظر بمضمون
آیه سورهٔ آل عمران ای مریم خبر آورده که مسیح از و متولد خواهد یافت از همان روح الله
باشد و دیگر اینکه معنی لفظ روح الله یا روح القدس عبارت از جبرئیل نیست از آن حدیث
که در صفحه دوم ورق ۹۵ جلد ثالی کتاب حیات القلوب از قول امام جعفر ثبت گشته
معلوم میگردد زیرا که در وی مرقوم است که گویا خدا در مسیح پنج روح قرار داده یعنی
یعنی روح حیات روح قوت روح شهوت روح ایمان روح القدس او نظر بمضمون آیات
سابق الذکر قرآن جیلانی که یکی از فضلای اهل اسلام است میگوید تعبیر عیسی لهذا باطن
احدیت حقیقت آلهیه است از آنجهت مسمی بروح الله است زیرا که از روح کامل است که مظهر

اسم جامع الله است چنانچه از آیات سابق الذکر معلوم است که قرآن نیز مرتبه رفیع علیسی مسیح را بیان کرده است نهایت مرتبه عالی و مرتبه الوهیت و انجیل و توریت بمرتبه واضح بیان گشته که بلاشک و شبه در کمال ایقان از آیات نهایت ثابت و مدلل میگردد چنانکه بایز بحول و قوة الهی ذکر خواهم کرد و چون آن تعلیم انجیل که مسیحیان تثلیث بنامند با تعلیم الوهیت مسیح علاقه کلی دارد پس ما هم بیان و تفصیل آن ثبوت الهی را باین مقاله التحقیق خواهم ساخت اقول مستعین بالله و درین مقام بکریمه فنفخنا فیه من روحنا و کریمه المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه که دلالت دارد برآنکه آنحضرت کلمه و روح الهی بوده بر الوهیت آنحضرت سخنی است بمعنی و حرفیست بی سر و پا زیرا که اضافت روح بسوی خدای تعالی که در کریمتین مذکورتین واقع شده و هم درباره حضرت آدم فرموده و اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من صلصال من حمإ مسنون فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و قال ایضا فی جزو ۲۳ فی رکوع ۴ فی سوره ص اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین مراد ازان این است که روحیکه آنرا بقدرت کامله خود خلق کرده بامر خود ایجاد کرده ام آن روح را در جسم عیسی و آدم دمیده ام چنانچه کریمه قل الروح من امر ربی برین معنی دلالت تام دارد و نه معنی نفخ فیه ان است که روح بکسی مخلوق بامر الهی است لکن چون خلقت حضرت آدم بلا واسطه پدر و مادر و خلقت حضرت مسیح بلاواسطه پدر بوقوع آمده اسناد روح بسوی خود فرموده ملائکه را امر به سجود آدم علیه السلام نموده و این عطیه به اختصاص داشته و عیسی شریک در آن نساخته و معلوم است که در اضافت ادنی ملابست و علاقه کافی است و در همین مقام که افزای ملابست

حاصل صحه ارتباط مخلوق با خالق اقوامی ملابسات است قال فی مجمع البحرین قوله
تعالی فی روح منه عیسی علیه السلام ای روح مخلوق منه واضافها
الیه للتشریف کناقة الله وعن الباقر علیه السلام فی قوله وروح
منه قال روح مخلوقه خلقها الله سبحانه فی آدم وعیسی وکان
المرئی خلقها فیهما من غیر جری العادة وخلقها فی غیرهما بجری العادة
ففیها زیادة اختصاص ومثله قوله تعالی فی آدم ونفخت فیه من
روحی وبعد ازین کلام حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر کریمه
مذکوره نقل کرده و در آخرش چنین است وانما اضافه الی نفسه لانه اصطفا
علی سائر الارواح کما قال لبیتی من البیوت بیتی وقال لرسول من الرسل
خلیلی واشباه ذلک مخلوق مصنوع محدث انتهی علاوه آنکه استدلال او
بآیه شانیه انما المسیح عیسی بن مریم الایه از غرائب استدلالات چه کریمه مذکوره نافی و مبطل
مذهب فرقه عیسویه است و اینکس از سباق و سیاق آیه کریمه چشم پوشیده بلکه عمده آنرا ناتمام آورده
تا باشد که باین حیله الی سیر روئی کار آرد و تمامش چنین است یا اهل الکتاب لا تغلوا
فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق انما المسیح عیسی بن مریم رسول
الله وکلمته القاها الی مریم وروح منه فآمنوا بالله ورسله ولا
تقولوا ثلثة انتهوا خیرا لکم انما الله اله واحد سبحانه ان
یکون له ولد له ما فی السموات وما فی الارض وکفی بالله وکیلا
حق تعالی در این آیه خطاب بفرقه عیسویه فرموده و مضمون هدایت مشحون آن چنین است که
ای صاحبان انجیل بغلو و افراط در دین خود درباره عیسی بن مریم مایل نشوید و نگوئید

و در حق تعالی غیر از حق و صدق یعنی بحلول و اتحاد او سبحانه در عیسی قائل شوید جز این نیست که مسیح
عیسی پسر مریم رسول خدا بوده و کلمهٔ او یعنی بسبب امر الهی و کلمهٔ کن بوجود آمده اند که آن را القا
نموده بسوی مریم ع و روحی است که صادر و مخلوق از خدا گشته پس ایمان آرید بخدا و رسولان
او و نگوئید سه خدا هستند باز مانید از این شرک صریح که بهتر است برای شما نیست مگر معبود واحد
یکتا که از شوائب کثرت و تعدد بری است و منزه و برتر است از آنکه برای وی پسر باشد یعنی از آنچه
در آسمانها و زمین است همه مخلوق و ملک وی اند این است معنی صحیح صریح کریمهٔ مزبوره و کدام کلام ابلغ و اصرح
خواهد بود در نفی تثلیث و ابطال الوهیت عیسی از این آیهٔ کریمه پس حمل آن بر این که
مراد از روح منه جزو خدا است چگونه با سباق و سیاقش مرتبط میتواند شد آیا امکان
دارد که عاقلی در اول کلام و آخر کلام تصریح بابطال مذهبی نماید و در وسط همان کلام سخنی که
مشعر بحقیت و واقعیت آن مذهب باشد بگوید حاشا و کلا پس واضح شد که این احتجاج مبتنی
بر نافهمی و عدم ادراک معنی کریمهٔ مزبوره است قوله حال درین آیات الخ اقول این حق
مسلم است کدام کس میگوید که ولادت حضرت عیسی مثل سائر مردم واقع شده بلکه بخلاف
جری عادت بغیر پدر متولد شده زیاده تر از آن است حال ولادت حضرت آدم علیه السلام
و حوا که بدون پدر و مادر هر دو متولد شده اند و این شبهه که از اسولف در مقام ایراد نموده
همان شبهه است که نصارای نجران بر خاتم پیغمبران عرض کرده بودند و آنحضرت در جواب
آن معارضه بولادت حضرت آدم من غیر اب و ام فرمودند کما جاء فی الروایة انهم قالوا
فان امثله جاء من غیر فحل و لا اب قال ای النبی صلی الله علیه و آله
هذا آدم علیه السلام اعجب منه خلقا جاء من غیر اب و لا ام
و لیس شیء من الخلق باهون علی الله عز و جل فی قدرته من

شیئ ولا اصعب انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وتلا
علیهم ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال
له کن فیکون والحدیث طویل اخذنا منه موضع الحاجة وار
رسین مشابهت ومساهمت که بین النبیین حاصل است در اناجیل شائعه حضرت آدم را انتساب بخدا
ثابت است و بعض غیر حمیم تصریح بنبوت ایشان مانند عیسی بن مریم ع نموده اند چنانچه در فصل سوم
انجیل متی در ذیل بیان نسبت مسیح در اواخر آن مسطور است انوش بن شیث
بن آدم الذی من الله و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است انوش پسر
شیث پسر آدم پسر الله و حق این است که مترجم در اینجا انصاف انکار نموده
آدم را پسر خدا اقرار داده چونکه بی پدر و مادر بهره ور از نوع بشر بودند بخلاف عیسی علیه السلام
که محض بی پدر متولد شدند و از اینجا عدم اختصاص بنوت خدا بعیسی ظاهر شده الحق که کلام
حق بر زبان جاری طرفه تر آنکه متی در انتساب مسیح را از مرتبه فرزندی خدا بمعزول ساخته مسیح
بن یوسف نوشته و هو مستلزم للتناقض الصریح کما لا یخفی قوله لیس آیا در قرآن درباره که ام
پیغمبر چنین گذشته **اقول** از سابق دانستی که حقتعالی در حق حضرت آدم علیه السلام نیز
مثل آنرا در کتبین سابقین فرموده و نیز در صحف سابقه که مسیحیان آنرا کتب منزله میشمارند
اسناد چنین روح نسبت بدیگر پیغمبران علیهم السلام واقع گردیده الحال مناسب چنانست
که بعض عبارات این کتب انیز در مقام تمثیلا للمرام ذکر نمائیم تا خیال تخصیص این امر بحضرت مسیح
که مولف رساله در سردار دیباچه بنیاد گردیده است از آنکه در فصل چهارم کتاب دانیال
در حق آنحضرت چنین واقع است ان روح الله القدوس فیک و کل سر
لا یعسر علیک الخ یعنی روح پاکیزه خدا در تست و هیچ سری از اسرار بر تو مخفی و دشوار نیست

انتهی و نیز در فصل پنجم کتاب مسطوره در حق آنحضرت مذکور است سمعت عنك ان
روح الله القدوس فیك ونقطة وفهما وحكمة مضعفة وجدت
فیك انتهی یعنی شنیده ام که روح پاکیزه خدا در تست و فهم و دانش علم و حکمت و مزید
در تو یافته شده انتهی و در فصل چهل و یکم سفر اول توریت در حق حضرت یوسف علیه السلام آن
وقتیکه پادشاه مصر آنحضرت را برای تعبیر خواب طلبیده بود چنین مرقوم است ثم قال فرعون
لقواده هل نجد مثل هذا رجلا فیه روح الله علما انتهی یعنی آیا می یابیم مثل این شخص
مردی که در وی روح خدا بوده باشد از روی علم و دانش انتهی و نیز در فصل پنجاهم زبور حضرت داود ع
در مناجات خود میفرماید که لا تطرحنی من بین یدیك ولا تنزع عنی روح قدسك
انتهی یعنی قدر و منزلت مرا از پیش روی خود میندازد و از من روح پاکیزه خود را بیرون
مکن انتهی پس الحال مؤلف رساله خود اندکی بنظر انصاف درین عبارات که مشتمل بر ذکر روح الهیه است
تأمل نموده سر بگریبان خود کند که آیا مراد از روح خدا درین مقامات همان مضمون مخترع اوست یا
چیزی دیگر چه بنا بر مذاق مؤلف رساله می باید که اطلاق الوهیت بر حضرت داود ع و حضرت
یوسف ع و حضرت دانیال علیهم نموده شود و حال آنکه خود او نیز باین امر اجترا نمیتواند کرد
والله سبحانه یحق الحق بکلماته و هو یهدی السبیل بلکه از تتبع مقامات صحف چنین حالی گردیده که امثال این
چنین اضافات استعمالات روح مخصوص انبیا و اوصیا علیهم السلام هم نیست بلکه نسبت بآحاد ناس
نیز وارد گشته چنانچه در فصل سی و هفتم کتاب حزقیل ع مرقوم است که چون آنحضرت بجماعت
مردگان رسیدند ایشان از امر الهی رسیده که آنها را احیا نماید و بسوی ایشان چنین خطاب
فرمودند ایتها العظام الیابسة اسمعی قول الرب هکذا یقول الرب
للعظام هذا انا اجلب الیکم روحا فتحیون واعطی علیکم

عَصَبًا و اصعد علیکم لحمًا و امد علیکم جلدا فاعطی علیکم
روحی فتحیون و تعلمون انی انا الرب انتهی خلاصه آنکه ای استخوانهای
خشک و پوسیده بشنوید سخن پروردگار خود را که چنین میگوید آگاه باشید بالحال میکشم
بسوی شما روح زندگی را و عطا میکنم شما را رگ و پی و می نشانم بر استخوانهای شما گوشت را
و میکشم بر بدنهای شما پوست را و عطا میکنم شما را روح خود و زنده میشوید و میدانید که منم
پروردگار شما انتهی و نیز در همین فصل بفصل سیزدهم مرقوم است و اعطی فیکم
روحی انتهی یعنی عطا میکنم در جسم شما روح خود را انتهی پس ازین عبارات باید دید
که چگونه اسناد روح خدا نسبت باجساد ناس واقع گشته و مراد ازان روح درین مقام نیست
بلکه همان روح مخلوقه جسمانیه که در انسان و حیوان ما به الحیوة است و گویا لفظ روح خود
که درین عبارات مذکور است مفسر آن است و نظیر آن سابقا در آیه کریمه و نفخت فیه
من روحی در باب حضرت آدم ع گذشته است بلکه نوبت این روح باینجا رسید
که در باب شاول ملک بنی اسرائیل که بیشتر ازین مرد سفاک و خونریز بوده و هشتاد و پنج کس از
حاملان عامی الهی و لابسان لباس احبار و غالبا همه پیغمبران بودند بر دست او در ساعت
واحده مقتول شدند و همواره شاول مذکور در پی قتل حضرت داود ع بوده مستعمل گردیده
پس در فصل شانزدهم کتاب صموئیل نبی ع مرقوم است فاخذ صموئیل وعاء
الدهن و مسحه من بین اخوته وحل روح الرب علی
داود من ذلک الیوم و ذهب روح الله عن شاول فصارت الروح
الردیة تنخسه باذن الرب انتهی خلاصه آنکه صموئیل پیغمبر ظرف روغن مسح
معمول گرفتند و از جمله برادران حضرت داود ایشان را انتخاب کرده روغن بر سر پیشانی

و روح پروردگار بر ایشان ازین روز نازل شد و از شاؤل منتقل گردید پس روح ردی یعنی

میگداخت جسم او را بحکم پروردگار و ازین کلام صریح معلوم میشود که قبل از مسیحیت حضرت داود

این روح در جسم شاؤل مستقر بوده و بعد ازین بجسم حضرت داود تعلق گرفته سبحان الله هرگاه

نوبت تعلق این روح بچنین دستهائی رسیده باشد پس الحال چگونه مولف رساله را استدلال

ازان بالوهیت حضرت مسیح میرسد ازین صاحبان بحمد الله سبحانه بمفاد آیه وافی هدایه مثل

الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا الآیة فهم معانی عبارات و محاورات

و استعارات و مجازات بالکلیه برطرف شده است با وصف آن باز ادعای سخن سنجی

و دانشمندی انصاف بنمایید مقام حیرت است **قوله** پس اگر روح خدا کمتر از خدا نخواهد بود الخ **اقول**

امثال چنین سخنان بازیچه اطفال دبستان آسیاییست که بگوید روح خدا کمتر از خود خدا نخواهد شد چه خدای

بی روح مانا بجسد بی روح است که جمادی بیش نیست شاید فرقه عیسویه خدائی در این روح دیده جان قرار داده اند

و مسیح را افضل از خدا میدانند چه او روح است او لی روح عجیب است که بی سر روح باشد و بدین روح نسبت معلوم

که روح القدس بیچاره که از جمله معترضه بیش نیست چه مصرف دارد **قوله** نهایت بعضی از محمدیان میگویند الخ

اقول در تفاسیر مشهوره بتفسیر روح بجبرئیل ع در این مقام بنظر نرسید بلکه سابقا دانستی که صاحب مجمع البیان

تفسیر روح منه بعیسی ع نموده اند و درین خصوص حدیثی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده معلوم نیست

که مولف رساله چنین تفسیری را از کجا دیده یا رجما بالغیب نوشته بهر کیف تصحیح نقل بر او لازم و چون هنوز

مسلم نیست پس چه از ایرادات بر آن ایراد ساخته اند التعرض بآن لازم نیست لکن تبرعا میگوییم آنچه نوشته

که ضمیر لفظ منه که در آیه دوم و ضمیر متصل لفظ روحنا که در آیه نخست مرقوم است بنا بر

لفظ مصرف بخدا راجع است نه فرشته انتهی کلام لا سر و پاست و بی سررشته زیرا که

اولا در اینجا بی محل قاعده صرف را دخل داده در این مقام قواعد صرف [illegible] کدام قاعده

صرف و نحو اقتضا میکند که هر جا که ضمیر متصل بعد لفظ روح بیاید لا محاله بسوی خدای تعالی راجع باشد
از قراین مقالیه و حالیه بتعبیر قاعده صرفیه بوده و مبالی از این بیش نیست مگر اینکه صرف و نحو را وفات
بتوجی بر کتب انگریزی کرده که قواعد صرف و نحو بالکلیه از خاطرش محو گردیده ثانیا اگر مراد
از روح درین آیه جبرئیل هم بوده باشند پس از ضمیر کدام کس میگوید که جبرئیل مراد هستند که الهی
بقول خود میکند که نه فرشته الخ وجه منافات خیال کرده در اینکه از روح مراد جبرئیل باشند و
ضمیر بسوی خدای تعالی راجع باشد چنانچه در آیه دیگر مثل آن واقع است در سوره مریم و آن آیت
۱۶ سیپاره ۵ رکوع فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ
بِالرَّحْمَٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا
زَكِيًّا الآیه چه ظاهر است که درین آیه از لفظ روح مراد حضرت جبرئیل بوده شده پس آن
قاعده صرفیه در اینمقام کجا رفت و خیال خام اختصاص روح بحضرت مسیح کجا **قوله** و دیگر اینکه
معنی روح الله یا روح القدس عبارت از جبرئیل نیست از ان حدیث نیز که در جلد ثانی
حیوة القلوب از قول امام جعفر ثبت گشته معلوم میگردد **اقول** از اثبات جزئی حکم کلی
کردن کار مولف رساله است اگر درین حدیث از روح القدس حضرت جبرئیل علیه السلام مراد
نبوده باشند پس لازم که در هر جا از لفظ مذکور آنحضرت مراد نبوده باشند چنانچه صریحا تکذیب میکند
قول او را آیه کریمه قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ الآیه چه مراد از روح القدس در کریمه مذکوره حضرت
جبرئیل مقصود نیز در آیه سابقه از روح مراد ازو ایشان بوده شده علاوه آنکه کلام در لفظ روح
بود پس ذکر روح القدس را چرا بمیان آورده مگر اینکه مقدمه خارجیه را دخل بدهد و بگوید که در صحف
سابقه روح القدس کنایه از روح الله میباشد و از اینجاست که ابن صباحیان دانستند روح القدس
سندای روح الله را می آرند پس گو یا محاورات لاحقه را به محاورات سابقه قیاس کردند

وآن همین اصلهٔ دیرینهٔ مسیح است و از قبیل بنای فاسد بر فاسد و محتاج باثبات بهر کیف خلاصه
اینست که استعمال روح بچندین وجوه در قرآن حمید و احادیث معتبره واقع گردیده
گاهی در باب حضرت آدم ع مستعمل شده و گاهی بابت حضرت مسیح ع و گاهی بارهٔ جبرئیل ع چنانچه
مستندات آن سابقاً گذشته و گاهی اطلاق آن بر نفس قرآن حمید هم آمده چنانچه در کریمه
وَاَوْحَیْنَا اِلَیْکَ رُوْحًا مِّنْ اَمْرِنَا الآیة وارد شده و گاهی استعمال آن در باب انجیل
هم آمده چنانچه بعضی در آیه فَاَیَّدْنَاهُ بِرُوْحِ الْقُدُسِ که در شان حضرت مسیح ع نازل گردیده
ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد از روح القدس بمقام اسم اعظم الهی است که حضرت مسیح
علیه السلام بآن مردگان را زنده میفرمود و اراده حضرت جبرئیل ع نیز درین آیه نموده اند
بلکه آنرا قوت داده اند و گاهی مراد از آن ایمان میباشد چنانچه در آیه وَاَیَّدَهُمْ بِرُوْحٍ مِّنْهُ
الآیة از اهل بیت معصومین علیهم السلام منقول شده و بعضی درین مقام تفسیر آن بهدایت ساخته
و شواهد این استعمالات فی الجمله در صحف سابقه هم موجود چنانچه قدری از آن بطریق
انموذج بسمت تحریر یافته پس وصف نمیه بتخصیص آن بحضرت مسیح نموده استدلال
از آن بالوهیت آنحضرت آغاز کردن یا استفاده روح القدس مخترع خود
کردن کار مولف رساله و احزاب وست والله سبحانه یهدی من یشاء الی سواء السبیل
علاوه آنکه در جلد ثانی حیوة القلوب اثری ازین حدیث پیدا نیست آری در مجلد اول
حدیثی یافته شده بمضمون که در پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام پنج روح که از آنجمله
یکی روح القدس موجود میباشد لیکن خصوصیت جناب خاتم الانبیا علیه و علیهم التحیة والثناء
در آن اصلا نیست چنانکه مولف آنرا فهمیده و هم اگر از روح القدس درین حدیث جبرئیل ع
مراد گرفته شود پس اراده حضرت مسیح نیز کما هو مکنون ضمیره از آن نتوان شد پس از ایراد حدیثین

حقیقی او را چه سود و هرگاه در فهم مضامین صحیحه اش چنین باشد کجا لیاقت درک مطالب
غامضه خواهد داشت بعث خود را باظهار تبحر و شعور خود در کتب اسلامیه تضییع و تکلیف داده قوله
جیلانی که یکی از فضلای اهل اسلام است **اقول** اگرچه نزد اهل حق بعد تحقیق فرقه صوفیه از [illegible]
اند از اهل اسلام خارج مولف رساله بکلام شان نیز نسبت بر جهل از مصطلحات صوفیه قیصری
عدم ادراک نسبتها قال فی الفصوص فادّی فیه بعضهم الی القول بالحلول
وانه هو الله بما احیی به الموتی ولذلک نسبوا الی الکفر وهو الستر
لانهم ستروا الله الذی احیی الموتی بصورة بشریة عیسی فقال
لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم فجمعوا بین الخطاء
والکفر فی تمام الکلام کله لا بقولهم هو الله ولا بقولهم ابن مریم انتهی وفی
حاشیة الفصوص هکذا اقول ولذلک نسبوا ولما ستروا الله بالصورة
العیسویة المقیدة فقط نسبوا الی الکفر کما یدل علیه الآیة فجمعوا
بین الخطاء والکفر اذ هو حصر هویة الحق فی الکلمة العیسویة تمام
الکلام ای مجموع قولهم ان الله المسیح بن مریم لا بقولهم هو الله [illegible]
فیه صادق فان هویة الحق هی التی تعینت وظهرت بالصورة العیسویة
کما ظهرت بصورة العالم کله وایضا لکن تمام الکلام غیر صحیح لانه ایضا
حصر هویة الحق فی صورة عیسی فهو باطل لان العالم کله صورته لا عیسی
فقط ولا بقولهم ابن مریم فانه ایضا صادق انتهی کلاهما بلفظه عبارت فصوص
وحاشیه این بوضوح می نماید که فرقه صوفیه تکفیر نصاری می کنند از جهت تخصیص ایشان الوهیت
بحضرت المسیح علیه السلام پس بگوید شنوانید شد که مراد از اینها الوهیت [illegible] باشد

که مذهب نصاری است و مظهر اسمی از اسمای الهی بودن دلالت بر الوهیت مزعومه مسیحیه ندارد
چه صوفیه جمله ممکنات را مظاهر اسما و صفات الهیه قرار میدهند **قال** لیکن برای ثبوت حقائق
و اسرار مذکوره نه آنکه از عقل انسانی و علوم این جهانی دلائل خواهیم آورد بلکه محض از کلام معجز
نظام خود عیسی مسیح علیه السلام و از سایر آیات واضحه انجیل و توریت زیرا که عقل ناقص قاصر
ایشان را هرگز آن قوت و توان نیست که بحقائق بی پایان اسرار ذات پاک الهی رسد و آنها را
بیهوده درک نماید ظاهر است که انسان از عقل خود درباره قبول آنها دلائل قاطعه نمیتواند
آورد اما اینچه نوع امکان پذیر میگردد که انسان بروشنائی عقل ضعیف خود حقائق بی اندازه ذات
اقدس الهی را درک کرده ظلمت ممتنع المطالعه را که محیط ذات پاکش گشته منور سازد و حال آنکه
انسان را آن توانائی نیست که بروشنائی عقل خود تاریکی وجه محدود خود را منور کند در رمز
هستی خود را چنانکه شاید و باید اظهار سازد و یا باطن نفس دیگری را تفهیم چنانچه اگر کسی با آفتاب نگاه کند
چشمش تیرگی بهم رساند همچنین بجهت عقل انسانی که اراده درک ذات پاک آن آفتاب اصل سما
که آفتاب و ستارگان از دریای جلالش قطره ای و در هوای عظمتش ذره ای میباشند بی بصیرتی
حاصل خواهد گشت چون حکیمی که در ایام قدیم در جواب این سوال که خدا چه و چیست اقرار کرد
که هرچه بیشتر فکر میکنم آنقدر کمتر میتوانم گفت همچنان الآن نیز باید که هر عاقل و حکیم مقر این
مطلب باشد ملخص سخن آنکه هرگاه چنانچه حقتعالی درباره ذات خود چیزی در کلام خویش بیان
میکرد هر آینه انسان هم در آن خصوص چیزی بالیقین و درستی میتوانست گفت و اظهار کرد
همچنین حالی که خدا خود را در کلام خویش بیان نموده است بر انسان بار امتحان آن نیست که زیاده
بر آنچه در کلام بیان شده اظهار و بیان نماید بلکه درین باب کلام الهی سخن عیسی مسیح بدون
شک و شبهه از همه سخنانی که مجموع حکما از عقل خود شان درباره ذات پاک الهی تا حال

گفته و بعدها خواهند گفت معتبرتر و بر تفکرات و تخیلات آنها تفوق کلی دارد اما مخفی نماند
که احتمال میرود بلکه امکان ندارد که در کلام ربانی به بندگان جناب مطالب بیان گشته شود در
بارهٔ ذات اقدس الهی چنان نکته ها شگفت انگیز دیده باشند که انسان بعلت قصور و قلت عقل
خود در ادراک آنها عاجز مانده معطل بشود زیرا که ذات قدیم و حکمت مطلق را عقل محدود
انسانی کماهی فهم نمیتواند کرد و قطع نظر ازین چون احوال انسان ازین قرار است که در عالم
سفلی کلی علوم بنظرت الاولی فالقصا تحصیل مینماید و علم الهی را نیز بدین منوال مثلا از قدرت
و حکمتی که در موجودات ظاهر و از عقل و محبت و عدالت و حکمت مانند اینها که در انسان دیده
میشوند از اینها بخالق پی برده و صفات مذکوره بطریق مطلق باو اطلاق کرده محض بدین
طریق صفات مزبوره خدا را تصور و تفهیم میتوانیم آورد ولیکن در نزد ارباب عقل و فراست پوشیده
و پنهان نیست که در آن عالم چنان چیزهای بسیار و در ذات پاک الهی چنان نیز نکته های بیشمار
میباشند که انسان هیچ چیزی از اینها ندارد و در موجودات نیز تشبیهات و تمثیلات اینها یافت
نمیشود لهذا اگر خدای تعالی از آن نکته ها و اسرار مخصوصه ذات خود به بندگان بیان فرماید
باز ما بکنه آن نرسیده درک نمیتوانیم کرد بلکه امکان هم ندارد که چنان اسرارها اینکه درین عالم بیان شوند
با تمام واضح و آشکار کرده شود زیرا که تشبیهات و تمثیلات اینها درین عالم مرئی دیده نمی‌شوند
تا از مشاهده اینها بآن نکته ها و اسرار پی توانیم برد چنانچه هرگاه کسی از مادر خود نابینا
تولد یافته باشد از نور آفتاب عالمتاب بی خبر و از مشاهده ضیا لیش موقوف خواهد
بود ما انچه [illegible] و تقریر و تفصیل کنند نهایت اگرچه بقدر مقدور آفتاب و نورش را
برای او تفسیر و تفصیل و بیان سازند چنانکه باید و شاید آنرا نخواهد فهمید و امکان [illegible] نبود
که کم و کیف نور و آفتاب به بصارت را مجهولی و درستی تصور خواهد تواند آورد و همچنین الوهیت

مسیح و تثلیث ذات پاک الٰهی همین جهت و از جملهٔ اسرار ذات اقدس باری تعالی آنها اند که در وجود ذات او
مانند و تشبیهات ندارند و از جهت است که آدمی از فهم و درک آنها عاجز میباشد و تا در این
عالم باشد محال است که آنها تماما و کاملا بفهمد. گان تفصیل و بیان کرده شوند پس گاهی که کسی بعلت آنکه
این اسرار را با عقل ضعیف ناقص خود درک نمیتواند نمود منکر آنها شود و هر سه مانند شخص کوری
خواهد بود که چون آفتاب نور را ندیده و بعقل خود نفهمیده است آنها را انکار کند و نیز کسی
منکر آن اشیاء باشد که با عقل خود بفهم و درک آنها نمی تواند رسید و بنابرین آن مطالبات و تعلیمات
کلام الٰهی که خارج از حیطهٔ ادراک باشند انکار نماید چنانکه عقل ناقص خود را کلام ربانی
ترجیح دهد مغروری بی اندازه خود شود و از خدا برتری میدهد زیرا که از شیطان آلوده گشته
در ضمیر خود چنان تصور میکند که گویا العیاذ بالله خدای حکیم علی الاطلاق را در معرفت و حکمت
برابر یا دون لی و بنابرین خدا قادر نیست و نابایست که چنان مطالب در کلام خود بیان
سازد که عقل این شخص آن عاجز باشد در نیصورت لازم آن است که چنان کس نظر بنتیجه
همین خیال مغرور و قبیح منکر خدا نیز باشد زیرا که ذات و وجودش بیرون از تفهیم و خارج
از توهم است بلکه بایست که وجود و هستی خود را نیز انکار کند زیرا که هنوز نفهمیده و
نمی تواند فهمید که خدا او را در رحم مادر بچه نوع خلق نموده و کیفیت ذات روحش از نسبت
و علاقهٔ آن نسبت بدن او دارد کیست حتی باید که آن کس بنا بر انکار مغرور از خود دیده را
جمیع اشیاء را که علی الدوام در نظرش و هستی آنها را و نیز اظهر من الشمس میباشد انکار نماید
چون انسان و قوت افعال باطنی آنها را ادراک نمیتواند کرد آیا کدام شخص عارف چه بود
که کرده است که بخط از فکر از چه وجه حاصل میشود که از دانه کوچکی درخت بزرگ
[illegible]

بوده باشد چنانکه هزاران هزار درخت دیگر باشند درخت اول این بعمل می آید و چه سبب برای
اظهار این نکته است که از جهه دیگر است که بقوت و تاثیر همین هوا و آفتاب باران
و نباتات مختلفه و گلهای بوقلمون و اشجار و اثمار گوناگون بعمل می آیند که بنا بر سعود لون
و خاصیت قوت و فرق و تفاوت نسبت بیکدیگر در نهایت اند و دیگر این قدر اچه کس
کشف نموده است که انسان با دیده کوچک خود تمام عالم را می بیند و غذا را که تناول مینماید
بنشیند را چه کیفیت نگاه میدارد و بهر عضوی قوت مخصوصه میدهد آیا کدام شخص بعقل
خود درک و بیان نموده است که زمین و آفتاب و ماه و ستارگان با همه بزرگی خود شان چه
طریق بلا ستون در هوا آویخته شده معلق و از گردش میکنند چنانکه از روز ازل تا حال
از گردش گاهی بنهایت خود از حد و معینه تجاوز ننموده و لی غفلت و قصور در گردش اند
آیا تمامی اینها همچنان نکته ها و رموز نیستند که عقل قاصر انسان در درک آنها عاجز است و
چنین اسرار انتقالی در موجودات یا ده از حساب تخمین اظهار و تبیین فرموده است پس هیچ
تعجبی نخواهد داشت که اگر خدا در کلام الهامی خود نیز چنان اسرار و مطالب که بیرون از
درک عقول انسانی باشد بیان و اظهار نماید بهر حال کسی که بعلت درک ننمودن معتقد اسرار
ذات الهی نشود و کلام ربانی را بسبب آنکه انها در این بیان گشته اند قبول نکند هر آینه
قائل حماقت کلی و مرتکب گناه فاحش خواهد شد چنین جهل و غرور از هزار ها شعور و از
صاحب فطانت حق دور باشد و را همین اکتفا میکند که خدای حکیم و علیم شان بهرا
[illegible] پاک خود را در کلام خود اظهار ساخته بندگان واجب لازم است که معتقد او
[illegible] قبول کنند اگر چه بعضی از مطالب بیان گشته را بالکلیه درک نکرده لیکن [illegible]
[illegible] الهی [illegible] فرشته [illegible] باقی [illegible] اهم [illegible] از آیات [illegible]

توریت که در اینها خاطر نشان مینمائیم ثابت خواهد کرد که تعلیم الوهیت عیسی مسیح و تثلیث ذات پاک
الهی در کتب مذکوره فی الحقیقه واضح و لائح بیان گشته است اما اگر احیاناً کسی را درین باب
اعوجاج و تردد می‌بود که آیا انجیل و توریت بدرستی کلام محرف و منسوخ نگردیده الهی اند
چنان تشخیص اسباب دل میزان الحق رجوع مینمائیم زیراکه این مقدمات در آنجا بوضوح
تمام بدلایل ثابت گشته است حال مقاله در خصوص تعلیمات مذکوره را بدو باب
تقسیم نموده انتهی **اقول** اولاً اجمالاً که کلام درین مقام با جماعتی است که متصف بعقل
انسانی باشند و اگر زمره مسیحیه دست از عقل انسانی بر میدارند پس قابل خطاب لائق کلام
نیستند و معلوم است که ثبوت نبوت حضرت مسیح ع و تصدیق قول ایشان متفرع است بر ثبوت
اصل الوهیت و آن بدون عقل انسانی ثابت نمیتواند شد هرگاه عقل انسانی از میانه بیرون
رفت پس همه اصول برهم خورد نه نبوت مسیح ثابت خواهد شد و نه صدق انجیل و دلائل قطعیه
عقلیه اینجا نیست و بس بلکه هر دو جا نیست که دین و دنیای عقل انسانی درست نمی‌آید
پس دست از عقل برداشتن دست از دین و دنیا برداشتن است و این کلام دلالت بر کمال
بیعقلی دارد که خود بزبان خود اعتراف بنفی عقل مینماید و اگر همین سخن کافی باشد پس هر کسی
از اهل ملل میتواند گفت که ما آنچه در کتابهای خود میبینیم بر آن عمل مینمائیم از عقل انسانی و دلائل
اینجانی کاری نداریم هندوان آنچه در شاستر و پوران غیره دیده اند تعبداً بآن کاربند می‌شوند
و مسلمانان آنچه در قران دیده اند بر آن عمل مینمایند دیگری چه کار دارند مگر اینکه فقط الزام
بر مسلمانان منظور باشد نه تحقیق حق فی نفس الامر پس آنهم صورتی ندارد زیراکه ایشان
تقدیم عقل را بر نقل واجب و لازم میشمرند و معهذا اعتقاد مسیحی که خدا یا پسر خدا باشد ندارند
[illegible] انجیل را محرف میدانند و اگر محرف هم نباشد و حکمی در آن خلاف عقل باشد آنرا

قبول اینمیکنند بلکه تاویلش میکنند چنانچه همین طریقه ایشان در عمل بقرآن مجید است که تاویل در آیات
تشبیه و تجسیم مینمایند و از عقل انسانی کاهی ست برنمیدارند پس الزام بعقلا ان بر
صاحبان عقول چگونه توانند شد و اما الجواب تفصیلا فنقول محرر این عبارات جاهل است
مطلقا البتی از علوم ندارد و اجنبیت تام از علم کلام دارد خلاصه آنکه هر مفهومی که تعقل آن
توان نمود منحصر است در سه قسم واجب الوجود و ممتنع الوجود و ممکن الوجود و واجب الوجود
آنست که نظر بذاتش بدون لحاظ امر خارجی و بغیر علتی و سببی وجود و هستی او واجب
باشد و عدم و فنا برا و محال و آن منحصر است در ذات صانع حکیم که خلاق عالم و سایر
ممکنات است و ممتنع الوجود آنست که نظر بذاتش بدون اعتبار امر خارجی بود و نیستش
محال بود و هیچگونه لیاقت وجود نداشته باشد مثل شریک باری عز اسمه چه وجود شریک باری
باتفاق العقلاء خصوصا نظر بدلیل عقلی و نقلی محال است و نیز در عبارت سابقه توریت
حکم باستحاله آن و امر بقتل مدعی آن وارد شده است مثل دیگر محالات مانند دخول کره آسمان
در کره زمین یا بیضه مرغ بدون آنکه کره سماویه و ارضیه کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ گردد
و مانند دخول ناقه بجثتها و هیئتها در سوراخ سوزن همین است که خدای تعالی در قرآن مجید
در باب دخول کافران در بهشت اشاره فرموده بقول خود و لا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط یعنی داخل نمی شوند کفار در بهشت تا اینکه داخل شود شتر در سوراخ
سوزن یعنی چنانکه دخول شتر در سوراخ سوزن محال است همچنین دخول کفار در بهشت
[illegible] محال است اجتماع نقیضین و ارتفاع آنها و توقف شی بر نفس خود که عبارت از
دور است و اجتماع وحدت و کثرت در ذات واحد شخصی که معتقد مسیحیان در باب تثلیث است
از آن است و همچنین است محال اجتماع اضداد در وجود یک محل واحد در زمان واحد محقق آنها

نمیتوانند شد پس نور با ظلمت و حمرت با صفرت و حرارت با برودت و حموضت با حلاوت
در صورتیکه هر یکی ازین اضداد مذکوره خالی از شعب دیگری باشند و همچنین سکون با حرکت و عمی با بصارت
جهل با علم و بلادت با ذکاوت مجتمع نمیتوانند شد و بداهت عقل مستقیم و وجدان سلیم باستحاله
این امور حکم میکنند و منکران از جمله سوفسطائیه که بدیهیات جلیه را انکار میکنند محسوب خواهند شد
و ممکن الوجود آنست که نظر بذاتش وجود و عدم هر دو برابر باشد مثل کفتی المیزان اگر علتی
بیاید موجود میشود و گرنه معدوم میماند چون این مقدمه تمهید یافت پس میگوئیم که جمله
موجودات عالم ماسوی الله خالقهم چه از عناصر اربعه و چه از موالید ثلثه و چه از اجرام فلکیه
علویه و چه از اجسام ارضیه سفلیه همه آنها از قبیل قسم ثالث اند لا غیر چه اشتمال آنها بر ترکیب
خارجی و ذهنی که بر نقص و احتیاج آنها دلالت میکند آبی و مانع است از آنکه واجب الوجود
بر آنها صادق آید و محض ظهور آنها در عالم امکان کافی و وافی است و نیز که از قسم ثانی یعنی
ممتنع الوجود نتوانند شد و گرنه چگونه پیرایه هستی در بر میپوشیدند فانحصر الامر فی القسم
الثالث و هر چند که صناع عالم و خلاق بنی نوع آدم در خلقت اجرام افلاک و انواع حیوانات
و نباتات و سائر مخلوقات غوامض حکمتها و دقائق صنعتها که عقول و افهام بشر را به
ادراک کنه آنها حیران است بکار برده لیکن باهم ازین تحیر عقول اشیای مذکوره در حد
استحاله قسم ثانی مفاهیم ثلثه داخل نگردیده و گرنه چگونه از کتم عدم بمنصه شهود و وجود
جلوه گری میشدند بخلاف محالات عقلا که بعضی از امثله جزئیه آن بطریق انموذج در قسم ثانی
مذکور گردیده که آنها چگونه لیاقت وجود ندارند و عقل کافه عقلا باستحاله آن حکم میکند
پس واقف [illegible] که [illegible] قسم ثانی را که محالات عقلیه باشد مثل اجتماع تثلیث حقیقی با توحید
حقیقی و اجتماع [illegible] با رفعت مرتبه الوهیت و نزول [illegible] اشیای

قسم ثالث کذا از قبیل ممکنات است که در عجائب خلقتهای آنها عقل استغراب و استعجاب
میکند و قیاس نموده قیاس و مدار کار قیاس مع الفارق است اینکس با وصف دعاوی
سخن سنجی و دانشمندی چنان مسلوب الفهم گردیده است که میان محالات عقلیه و ممکنات عقلیه
امتیاز نمی کند و درنمی یابد که ادراک تفرقه بین عدم الادراک و ادراک العدم هنوز چنانکه فهمیده نمی
که هرگاه مدار کار بر استغراب و استعجاب کذائی گذاشته شود پس ذات مقدس الهی
که برتر است و صنائع و بدائع او شنیده که آنها را بقدرت کامله خود ایجاد فرموده احق است
در اینکه عقول کافهٔ انام در آن حیران باشد در صنعتهای مخلوقات و گاه باشد که عقل انسانی
کار نمی کند و متحیر میگردد مثل بنای آلات رصدیه و ضبط حرکات مختلفه کواکب و افلاک کلیه
و جزئیه و غیرها که از حکمای فلاسفه بظهور پیوسته با نواع صنعتها که از اهل چین یا مانند
ساختن ابر آتشین در حین محاربه ایشان با انگریزان و غیره مسموع گردیده و نیز بازیگران
و شعبده بازان و کسانیکه ادعای تسخیر جن مینمایند هم امور عجیبه و غریبه ظاهر میسازند
که در بادی نظر عقلها در آن کار نمیکند تا که در بعضی امور بعد تامل سر کنه آن معلوم میشود
پس ازین وجوه معلوم گردید که از استغراب و استعجاب عقول در اشیاء و عدم ادراک
کنه آنها استحالهٔ آن اشیاء لازم نمی آید و هو المطلوب مخفی نماند که حکم بداهت استحالهٔ
اجتماع توحید و تثلیث در مقام مبنی است بر ارادهٔ توحید حقیقی و تثلیث حقیقی کما هو الظاهر
المتبادر من کلامهم و اما بر تقدیر ارادهٔ حقیقی از احدهما و اعتباری از آخر یا حمل یکی بر معنی
حقیقی و دیگری بر معنی مجازی پس لازم است که تحریر و تنقیح محل نزاع نمایند زیرا که تصدیق
و تکذیب حکمی فرع تصور طرفین است و حق این است که کلام شان خالی از خبط و غلط نیست
چونکه تا هنوز مقصود خود را تصویر نکرده اند محض تصدیق بلا تصور را مدعی میشوند پس ... آن

دیگری چگونه توانند کرد و نه تصریح باعتقاد حلول و اتحاد مینمایند تا قبایح و شنایع آن بر اینها
لازم نموده آید و نه اعتراف میکنند باین که اطلاق اب بر ابن و روح مثل اطلاق کل علی الجزء
یا اطلاق کلّی علی الجزئی است تا مفاسد آن بیان کرده شود و نه معنی معقول و مفهوم دیگر را بیان
میکنند تا بامکان یا عدم امکان آن کلامی نموده آید بلکه خود مقر و معترف اند باینکه ما اعتقاد بامریکه
معقول و مفهوم نیست داریم و همین امر نامعقول را از دیگر ارباب عقول هم مستدعی تصدیق
میشوند و نمی فهمند که صاحبان عقول کی بامر غیر معقول و غیر متصور اعتقاد توانند کرد و کاش
برهمین قدر اقتصار میکردند که توحید و تثلیث در مذهب مسیحیان چیزی است که تعقل آن نمیتوان
کرد و اعتقاد اینها با آن مثل اعتقاد بقضیه العنقاء طائرة است که رجماً بالغیب بان اقرار داریم
معهذا حکم بربوبیت و الوهیت عیسی میکردند و باجتماع لوازم امکان و وجوب در آن حضرت
قائل نمی شدند که درین صورت ما را بایشان سر نزاعی نمیشود در غایة الامر میدانستیم که بامر
مبهمی غیر محصل المعنی قائل هستند لکن چون لوازم ربوبیت را برای عیسی ثابت مینمایند
مثل ازلیت و تقدیم و خلق عالم و غیر آن و اب را رب و هم ابن را رب میدانند بلکه
روح القدس را نیز مثل جمله مفترضه از ارباب میشمرند و باز بتوحید قائل میشوند عقل عاقل چنین
اعتقاد فاسد را باور نمیکند که این خود مهمل محض غیر از اجتماع وحدت و کثرت حقیقیین ندارد
قوله لیکن برای ثبوت حقائق و اسرار مذکوره نه اینکه از عقل انسانی و علوم این جهانی
دلائل خواهم آورد بلکه محض از کلام معجز نظام خود عیسی مسیح و از سائر آیات در صحف
انجیل و توریت الخ **اقول** حال فرومایگان قلیل البضاعة همین است که هرگاه از
فهم ادله عقلیه عاجز می شوند ادعا مینمایند که ما از عقل خود دست بردار شده رجوع بسمعیات
و دلائل نقلیه میکنیم حال آنکه نمی فهمند که اگر بالمره از دلائل قطعیه عقلیه دست بردار خواهند شد

پس حجیت این هیات که موقوف بر اثبات حقیقت نبوت پیغمبران علیهم السلام است از کجا
ثابت میشود اگر و چنانچه بحمد الله سبحانه سابقا تفصیل آن گذشت و بیان نمودیم امثال ایشان
درین ادعا که عقل ناقص را دخل نمیدهیم محض کذب و دروغ میگویند زیرا که مدار کار
ایشان بر مداخلت عقول ناقصه خود شان است اگر ایشان اعتماد بر عقول ناقصه خود نمیکردند
و آنرا از شوائب نفسانیت پاک میساختند چرا درین گرداب اقوال سخیفه می افتادند آری عقل
انسانی را که فارق بین الصحیح والفاسد است دخل نمیدهند بلکه عقل شیطانی را که مائل
بسوی باطل است و ازان تعبیر بنکرا میشود آنرا دخل میدهند و آنچه درین باب استشهاد بنظر
آیات کتب محرفه خود که آنرا بتوریت و انجیل تعبیر نموده و بیش از کتب تواریخ نیست
چنانچه پادری ولیم در بعض مراسلات خود بآن اعتراف نموده اند کرده است از صرف باطل
چه اولا این کتب قابلیت احتجاج بر اهل حق ندارد و ثانیا ازین کتب هم مطلوب او حاصل
نمیشود چنانچه انشاء الله العزیز عنقریب حقیقت حال بر صاحبان انصاف ظاهر و
منکشف خواهد شد و خوش فهمی مولف رساله و اغراب او درین باب معلوم خواهد گردید
والله المستعان **قوله** زیرا که هنوز نفهمیده و نمیتوانند فهمید که خدا او را در رحم مادر بچه نوع خلق
نموده الخ **اقول** اولا استبعاد انستی که از عدم ادراک کنه اشیا استحاله آنها لازم
نمی آید و ثانیا اگر بالفرض درینجا عقل ناسخته کار نکرده باشد پس اینقدر که قطعا عقل
ما دریافته است که اینصورت نطفه که در ظلمات ثلث در مراتب شتی از صورتی بصورتی
علقیه و مضغیه و عظامیه و لحمیه مرة بعد اخری متحول و منتقل گشته صورت بشریه انسانیه دربر
پوشیده و محل کثافات و موضع اخباث و فضلات گردیده و آثار حدوث و تغیر
پدید شد که دلالت بر کمال نقص و احتیاج دارد و ازان ظاهر و هویداست که اصلا لیاقت الوهیت

نمیرساند که تجسد حقیقت بصورت انسانیه رفیعه و متلبس بلباس صورت اجسام عالیه گردد که از قبیل الامور المستحیله
و الممتنعات العقلیه و همین قدر بار ما در ابطال مذهب فرقه نصرانیه و اعتقاد شان بابت عیسی بن مریم
علی نبینا و علیه السلام کافی و وافی است اگر بدیگر دقائق و اسرار خلقت انسانیه عقول ناقصه
نارسد و همچنین درباره صورت نباتیه شجریه که مولف رساله در آن هم استعجاب و استغراب
را کار بسته شده میتوانیم گفت که هرچند عقل ناقصه ما در دقائق و اسرار صنائع و بدائع الهیه کجا
کار میتواند کرد لیکن اینقدر میدانیم که نسبت بخلاق عالم که علمش لایزال و قدرتش با کمال است و بقدرت کامله
خود بدون (?) هیولی ماده و مدت هزار مثل این عالم را میتواند آفرید ایجاد صورت شجریه از ماده بزریه بزریه موجوده
در مدت معینه محدوده بس اسهل و اهون است گو مولف رساله را بسبب قلت معرفتش بصفات کمالیه
الهیه و جهالتش بفنون کلامیه و معالم دینیه کمال استعجاب درین خصوص عارض گردیده و خصوصا
هرگاه اجزای ارضیه و مائیه و هوائیه و ناریه هم با آن ماده بزریه در خلقت صورت شجریه معاون و ممد (?)
باشند **قوله** آیا کدام شخص زیرک بعقل خود درک بیان نموده است که زمین و آفتاب و ماه و ستارگان
با همه بزرگی خود شان بچه طریق بی ستون در هوا آویخته شده و معلق وار گردش میکنند چنانکه از روز
ازل تا حال از گردش گاه بی نهایت خود از حد و معینه تجاوز نموده بی غلطی مقصود در گردش اند اگر
اقول سبحان الله ازینجا تفریط و افراط نصاری هم میتوان دریافت که گاهی ایشان از حد
افراط آمده امور مستحیله و ممتنعات عقلیه جلیه را اعتقاد مینمایند و بزعم خود استشهاد از آیات توریت
و انجیل خود نموده آنرا تعبدی قرار میدهند و از عقل بالمره دست بردار میشوند و نهایت
تشرع و تدین اظهار میکنند و گاهی در مرتبه تفریط آمده امور ممکنه که در آن هیچ استحاله
لازم نمی آید و عقلا و حکما همواره بآن اعتراف نموده اند انکار مینمایند و در مقام
از خلاف نصوص صریحه توریت و انجیل هیچ پروا ندارند و ان (?) هذا لشیء عجاب و تفصیل

این اجمال آنکه اصحاب هیئت ایشان علی زعم حکماء الیونان بل سائر اهل الملل والادیان بنابر
تحقیق جدید خود شان انکار وجود آسمان مینمایند و حرکت برای زمین و کواکب ثابت میکنند
و میگویند که این نیلگی که در جانب فوق محسوس میشود لون آسمان نیست بلکه تاریکی بعد و دور است
و مولف رساله با وصف ادعای تشرع و اظهار تعبد در ذیل بیان اجرام علویه بنا بر همین عقیده
مذکوره بتقلید اصحاب هیئت ذکر آسمان را عمدا قلم انداز ساخته و صریحا دلالت میکند برین
امر قول او در هوا آویخته شده الخ و معلق دار گردش میکند الخ و این امر مخالفت صریحه با توریت
و انجیل ایشان وارد و چنانچه در فصل اول سفر الخلیقه از اسفار پنجگانه توریت در ذکر بیان
خلقت زمین و آسمان مسطور است اول ما خلق الله السماء والارض انتهی یعنی اول
آنچه حق تعالی آنرا آفرید آسمان و زمین است و نیز در آیه ششم و هفتم همین فصل مرقوم است شاء الله
ان یکون جلد فی وسط الماء و یکون فاصلا بین المائین فصنع الله الجلد و فصل
بین الماء الذی من دونه والماء الذی من فوقه فکان کذلک و سمی الله
الجلد سماء انتهی یعنی خواست خدای تعالی که پوستی پیدا شود و فصل کننده میان هر دو آب پس آفرید
خدا جلد را و جدا کرد بآن آب پائین را از آب بالا پس همچنین شد و نامید خدای تعالی پوست
را آسمان انتهی و نیز در آیه شانزدهم و هفدهم آن مزبور است و صنع الله النیرین
العظیمین النیر الاکبر للاضاءة فی النهار والاصغر للاضاءة فی اللیل والکواکب
وجعلها فی جلد السماء لتضیئ علی الارض انتهی یعنی بعد ازان حقتعالی دو ستاره بزرگ را
آفرید آنکه بسیار بزرگتر بود یعنی آفتاب را برای روشنی روز قرار داد و
آنکه از وی کوچکتر بود یعنی ماهتاب را برای روشنی شب متعین ساخته
و نیز دیگر ستارگان را آفرید و اینهمه را در جلد آسمان ساکن و مستقر گردانید

انتهی و صریح تر ازین در باب وجود آسمان و خلقت آن عبارتی است که نیز در فصل صد و یکم
فرامیر داود علیه السلام مزبور است انت است الارض منذ البدء و السموات
اعمال یدیک هی تهلک و انت تدوم و الجمیع یبلی مثل الثوب و مثل الرداء
تطویها و تتغیر انتهی و درین عبارت نیز ذکر خلقت آسمان و زمین بلکه بیان فنای آنها نیز
بعد ازین و اخبار عن الآخرة و القیمة واقع است و امثال چنین عبارات بوفور و کثرت جابجا در کتب
موجود است پس با وصف اینهمه انکار وجود آسمان نمودن و کواکب را در ربقه تعلق نیاوردن و از
آیات توریت و انجیل خود دست بر داشتن بسبب بعض شبهات واهیه که اهل ملت
ایشان را درین باب عارض شده باشد با وصف آنکه خود امور مستحیله را برعایت آیات کتب
مذکوره تعبداً اعتقاد کرده اند اعجب عجاب است علاوه آنکه درین محل انجیل بلفظ ازل معمول
گردیده که دلالت بر قدم اجرام علویه دارد حال آنکه از عبارات مذکوره حدوث وجود و فنای
آنها نیز اظهر من الشمس و ابین من الامس است و نیز بلفظ غفلت و قصور از راه غفلت لاعن شعور که در آن
ارباب دراک و عقل مستعمل میشود و در تمامی انجیل افزوده قال المولف فصل اول در بیان
ثبوت الوهیت عیسی مسیح از کلام خود او اگر مسیح بتحقیق در مرتبه الوهیت بوده پس احتمال
میرود که خود را نیز بهمین مرتبه را بعینه بخویشتن نسبت داده باشد که هیچ شک و شبهه باقی
نماند که الوهیت خود مقرر بوده است چنانچه بهمین قسم بوقوع پیوسته بقراری که عیسی مسیح
متحقق شاگردان خود بلکه در اکثر اوقات مرتبه الوهیت خود را مخفی نموده تا و کا مثال لبنیان
که بشنوند و اخفا و حسن تجانیان اقرار نموده است انها نیز نظر نموده و تکریم نسبت با او داشتند
علیحده بکلمات ناروا سنگسار و قتل کردن خواستند چنانچه مطلب مذکور را از آیات انجیل
بالکلیه واضح و معلوم خواهد گردید بدین ترتیب که وقتیکه جبرئیل علیه السلام از طرف خدا برای تحلیل

از برای قیامت جزا حال در این آیات بینات مسیح صفات قادریت و عالمیت او را کمال
آشکار بی‌نحو و تصنع نموده است زیرا در بنجال که میگوید هر انچه پدر میکند من نیز همان میکنم و مردگان را
زنده میسازم و همه قدرت در آسمان و زمین در دست من است و پدر را یعنی خدا را آگاهی می‌شناسم
و دیوان کننده روز قیامت من خواهم بود پس از همه این کلمات واضح است که اقرار
بقادر و عالم بودن خود میکند چون کسی که هر انچه خدا کند او نیز همان را کند و تمامی حکم
در زمین و آسمان از او باشد بایست که قادر و کسی که در روز قیامت دیوان کننده
همه خلائق و بنابرین از جمیع افکار و اعمال ایشان مطلع باشد می‌بایست که عالم باشد و دیگر
اینکه مسیح در آیات مذکوره بالوهیت خود اشاره نموده از ین مرحله نیز آشکار و یقین میگردد
که یهودیان کلمات مزبوره را از وی شنیده اراده قتلش نمودند چنانکه در آیه ۱۸ باب ۵
یوحنا مرقوم است که بجهت این یهودیان بیشتر از اول اراده کردند که او را بکشند زیرا که خدا را
پدر خود خوانده خود را با خدا مساوی ساخت و همچنین در آیه ۲۰ باب ۱۸ متی باز بالوهیت
خود اشاره نموده میگوید در هر جا که دو یا سه کس بنام من جمع شوند من در انجا وسط
ایشان هستم و هم در حین صعود هنگامی که بشاگردان خود حکم می‌نمود که تمامی عالم را رفته
و کلام مرا بهمه طوائف بیان نموده تعلیم دهند چنین گفته است که اینک من تا بانقضای
جهان با شما هستم چنانکه در آیه ۲۰ باب ۲۸ متی مسطور است لهذا چون مسیح این کلام را
در وقت صعود خود فرموده پس واضح است که حاضر بودن وی نه بطور جسمانی بلکه روحانی
خواهد بود و چون این وعده را نه محض بیکی بلکه بهمگی شاگردان ایمان آورندگان داده است
که تا انقضای عالم در نزد ایشان خواهد بود ظاهر و هویداست که بار از این کلمات و آیات
آیات صفت حاضر ناظر بودن خود را منسوب ساخته و همین صفت را در آیه ۱۳ باب ۳ یوحنا

بخود نسبت داده فرموده که هیچکس باسمان بالا نرفته است مگر آنکس که از آسمان پایین آمده یعنی
فرزند آدم که در آسمان است الغرض اگرچه مسیح در آن وقت بنا بر جسم بر زمین حاضر بود بنا بر تقریر میشود
که در آسمان میباشد خلاصه از آیات مذکوره بطوری که قابل رد نباشد معلوم میشود که مسیح صفات و ذات
الوهیت را صریحاً بخود نسبت داده و همین معنی در آیه ۳۰ باب ۱۰ یوحنا گفته است که من و پدر یک هستیم
و بنا بر این مضمون در آیات ۹ الی ۱۱ باب ۱۴ یوحنا خود مسیح به فیلپوس فرموده که هر آنکس که
مرا دیده پدر را دیده است تو چگونه میگویی که پدر را بما نشان بده آیا تو باور نمیکنی که من در
پدر هستم و پدر در من سخنهایی که من بشما میگویم از خود نمیگویم بلکه پدر که در من است همان این
کارها را میکند مرا باور کنید که من در پدر هستم و پدر در من حال بعلت همین حقانیت که مسیح در
آیات مزبوره خود را با آن متصف ساخته و بنا بر آن در ذات با پدر یعنی با خدای حقیقی یکیست
بر بندگان واجب نموده که چنانچه پدر را و نیز عبادت و سجده نمایند از قراری که در آیه ۲۳
باب ۵ یوحنا رقم یافته که مسیح فرموده که همه مردم پسر را عزت کنند چنانکه پدر را عزت میکنند
آنکس که پسر را عزت نمیکند پدری را که او را فرستاده است عزت نمیکند و علاوه بر اینها
بعد از قیام خود که توما نام را که از جمله شاگردانش بود مأذون ساخت که بنا بر الهیتش او را
خدا گوید چنانکه این گذارش در آیات ۲۸ و ۲۹ باب ۲۰ یوحنا مرقوم گشته یعنی در وقتی که
شاگردان بتوما گفتند که مسیح قیام نموده ما او را دیده ایم او بانها گفت که تا من نشان
میخها در دستش نبینم و انگشت خود را در نشان میخها نیندازم و دست خود را به پهلوی او
نگذارم باور نخواهم کرد هشت روز بعد از آن مقدمه هنگامیکه توما نیز با سایر شاگردان بود و
مسیح بایشان ظاهر گشته بتوما گفت که انگشت خود را باینجا بیاور و دستهایم را ببین و
دست خود را بیاور در پهلوی من بگذار و بی ایمان مشو بلکه ایمان دار در این حال توما

تعجب نمودن توما ... سجده نموده گفت که ای خداوند من و خدای من حال درینصورت که مسیح
او را نهی ننموده بلکه فرموده که ای توما از اینجا که تو مرا دیده ایمان آورده خوشا بر حال آنان که
ندیده ایمان آورده باشند پس واضحا آشکار و یقین است که بالوهیت خود اشاره
نموده و بلفظ خدا مخاطب گشتن خود را تعدی ندانست خلاصه از کلام فرموده عیسی مسیح با
اطمینان کلی و با کمال یقینی آشکار است که مسیح ع الوهیت را واضحا بخود نسبت داده
و آشکارا تقریر و بیان نموده است فلهذا کسی که قلبا طالب حق و تعصب و لجاجت را بکنار
نهاده بمقام انصاف بر آمده باشد بدیهی است که در باب الوهیت مسیح ع متردد و مشکی
نخواهد ماند بلکه بکلام مسیح معتقد گشته الوهیت او را قبول خواهد نمود خوشا حال فرخنده فال
چنان شخصی که در شک باقی نمانده بمراتب اعلا و مدارج ایمان رسیده باشد نهایت
بعضی کسها از کثرت ترددات قلب خود میگویند که چرا مسیح الوهیت خود را واضح تر
از آنکه ذکر گشت تعریف نکرده و واضحا و مختصرا بیان نفرموده است که منم خدا و لیکن جواب
چنان کسها همین قدر اکتفا میرود که از قراریکه ذکر و ثابت گشت واضح است که مسیح الوهیت
خود را چنان بیان و تقریر نموده بخود نسبت داده است که در قلب کسی که تعصب بخلاف آن بکنار
گذاشته در مقام انصاف استاده باشد شکی باقی نخواهد ماند و غبار تخیلات فاسده
دامن خاطرش نمیتواند نشست و سنگ ترددات باطله شیشه مصفای نگارش را
نمیتواند شکست لیکن از برای آنانکه دیده انصاف بسته بفکر در کلامش طالب و راغب
نبوده اند اگر چنانچه مسیح مرتبه الوهیت خود را واضح تر از آن تقریر و بیان میفرمود که نموده است
باز فایده حاصل نمی گشت زیرا که اینها قبول نکرده بیشتر از پیش نسبت باو عداوت می نمودند
چنانچه بزرگان ملت یهود و حال آنکه الوهیت خود را بطریق معما بایشان بیان نمود رنجیدند

دفعۀ اراده کردند که او را گرفتار نموده سنگسار کنند قطع نظر از این مسیح بنا بر تمامی علاقه الهیت
یعنی در همان وحدانیت ذاتی که با پدر دارد و با او یک وحدانیت نه بغیر آن وحدانیت
اما چون علاقه و وحدانیت مزبوره را قبل از قیام و صعودش کسی نتوانستند فهمید پس در این صورت
اگر مسیح بی پرده میگفت که منم خدا و بس هر آینه احتمال کلی میرود که در آنوقت چنان میفهمیدند
که گویا او حسب الظاهر یعنی بنابر جسم انسانیتی که دارد خداست حال آنکه چنان گمان بالمره
خلاف بود و لهذا فهم و درک تعلیم الوهیت عیسی مسیح نیز از جمله مطالبان نیست
که در خصوص آن بشاگردان خود فرموده که دیگر خبرهای بسیار دارم که بشما بگویم
لیکن حالا نمی توانید متحمل شد اما چون او یعنی روح راستی بیاید او شما را بتمامی راستی
ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه بشنود خواهد گفت
و شما را از آینده خبر خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد زیرا که او آنچه را از آن من است
خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد چنانکه در آیات ۱۲ الی ۱۴ باب ۱۶ یوحنا مرقوم است
و همچنین در آیه ۲۶ باب ۱۴ یوحنا در خصوص همین مطلب چنین فرموده که آن تسلی
دهنده یعنی روح القدس که پدر او را باسم من خواهد فرستاد همان شما را هر چیز خواهد
آموخت و هر چه که من بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد و چنانکه مسیح بشاگردان خود وعده
نموده بود چنان بعد از ده روز بعد از صعودش آن تسلی دهنده و اعانت کننده که عبارت از
روح القدس باشد از آسمان بر ایشان نزول کرده از قراری که در باب دوم اعمال حواریون
تحریر یافته و همان روح القدس که انشاء الله ذکرش بعد خواهیم نمود ایشان را از عالم بالا
منور ساخته تمام حقایق را بآنها کشف و بیان نمود و با قوت الهی آیات غریبه و معجزات
عجیبه بسیار ظاهر کرده اند چنانکه حواریون مذکور فی الحقیقت از جمله انبیا و رسل الهی بوده اند

چنانچه این مقدمه در فصل اول از باب دوم رساله مسمی بمیزان الحق مفصلاً بیان و ثابت گردیده است
و بنابر آنکه [illegible] بمسیحیان رسیده و از عالم علوی صادر گردیده تعلیم الوهیت مسیح را در مراسلات
خود که در انجیل ثبت گشته زیاده بیان و تفصیل نموده اند چنانچه در فصل آتیه مذکور و
معلوم خواهد گشت اقول و به نستعین بر مصنف لبیب خبیر بملاحظه این تحریر که غیر از
تطویل بلاطائل و تحصیل لاحاصل مفادی ندارد ظاهر و باهر میشود که مسیحیان تا حال عبارت
انجیل را نفهمیده اند و بمعانی و مطالب مقصوده آنها و انرسیده و آنچه ادعا مینمایند ناشی از
سوء فهم و عدم تامل و تفکر در معانی فقرات انجیلیه و عدم رد متشابهات بسوی محکمات است
هرگاه حال اینها در فهم کتب خود که آنرا منزل من عند الله قرار داده اند چنین باشد
پس تا فهم دیگر کتب مقدسه چه رسد و چگونه چنین نباشد حال آنکه خود حضرت
مسیح مطابق مفاد آیه وافی هدایه لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ
عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ جابجا در اقوال و افعال و اطوار خود
در همین انجیل متعارف اعتراف بعبودیت و مخلوقیت خود نموده و کسیکه معترف بعبودیت
خود باشد چگونه ادعاء الوهیت تواند کرد پس معلوم شد که مسیحیان مصداق أَفَتُؤْمِنُونَ
بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ محکمات آیات کتاب خود را
که موافق ادله قطعیه عقلیه است پس پشت می اندازند و متشابهات و محتملات آنرا که معارض
ادله عقلیه قطعیه و نصوص صریحه همین کتاب و مصروف عن الظاهر است عمل مینمایند علاوه آنکه
سابقا بتفصیل دانستی که دلیل عقلی بهر کیف بر دلیل سمعی مقدم است لیس استدلال کتابی بر
بعض محتملات متشابهات عقلیه که گنجایش تاویل در آن نموده باشد دلیل عدم
صحت و اعتبار آن کتاب است نه اینکه دلیل عقل است پس [illegible] تمسک بآن بدیهی البطلان

عبارات انجیل را که مشتمل اعتراف عبودیت آنحضرت است در اینجا ذکر میسازیم لعبد از ان

انشاء الله العزیز بتفصیل فقرات متهافته و کلمات متشتته (؟) [illegible] بر وارم

والله المستعان پس بدانکه صریح ترین عبارات درین باب همان عبارت فصل هفدهم

انجیل یوحناست که سابقا گذشته هذه هی حیوة الابدیة ان یعرفوک انک الواحد

وحدک الله الحق والذی ارسلته یسوع المسیح انتهی یعنی

حیوة ابدی و نجات سرمدی اخروی همینست که ترا بشناسند که تو خدای یکتا و اله حق و هستی

هستی و آنرا که فرستاده یسوع یعنی مسیح است و اعتراف بعبودیت و رسالت خود و اقرار بتوحید

و یکتائی الهی ازین کلام ظاهر باهر است و این عبارت مطابقت دارد باانچه حق سبحانه و تعالی

از او در قرآن حمید از آنحضرت حکایت فرموده قال انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی

نبیا یعنی گفت عیسی علیه السلام بدرستیکه من بنده خدایم عطا کرده مرا کتاب یعنی انجیل و گردانید

مرا پیغمبر حق و نیز در فصل بستم همین انجیل مرقوم است انی صاعد الی ابی الذی

هو ابوکم والهی الذی هو الهکم یعنی من بالا میروم بسوی پدر خود و پدر شما و خدای

خود و خدای شما این کلام نص صریح است بر اینکه آنحضرت حق تعالی را معبود خود و سایر خلق

میدانسته و لهذا فرموده الهی الذی هو الهکم این کلام چه قدر با ما مشابهت بکلام آنحضرت

که حق تعالی از او در قرآن مجید بلسان آنحضرت نقل فرموده ما قلت لهم الا ما امرتنی

به ان اعبدوا الله ربی وربکم یعنی نگفتم از قوم خود مگر انچه حکم فرمودی مرا بان

انکه بپرستند خدا را که پروردگار شماست و نیز در فصل هشتم همین انجیل مرقوم است

انا انسان کلمتکم بالحق الذی سمعته من الله الخ و این عبارت نیز دلالت

صریحه بر اعتراف بشریت و مخلوقیت و تعابر دارد کما لایخفی و نیز در فصل [illegible] همین انجیل مرقوم است و غیره

عبارات انجیل که دلالت بر عبودیت حضرت عیسی دارد

سطور است لماذا تقول لی صالحا و لیس صالحا الا الله وحده انتهی یعنی برای چه مرا خوب [illegible] و حال آنکه کسی خوب نیست جز خدای یکتا انتهی و نیز در فصل سیزدهم از انجیل مرقس مسطور است فاما ذلك اليوم و تلك الساعة لا يعرفها احد و لا ملائكة السماء و لا الابن الا الاب وحده یعنی این روز و این ساعت را کسی نمیداند و نه فرشتگان آسمان و نه پسر یعنی خود آنحضرت مگر پدر یعنی خالق یکتا و چنانچه قبل ازین در کلام سابق صلاح ذاتی را از خود سلب کرده برای خدای تعالی ثابت کرده بودند همچنین درین کلام صریحا نفی علم ساعت نزول مثل فرشتگان و غیرهم که از بندگان خدا بوده اند فرموده پس اگر متصف بصفات الوهیت میبودند چگونه جهل و نقصان بر ایشان روا می بود و همچنین در فصل پنجم از انجیل یوحنا نفی قدرت ذاتیه از خود فرموده و آن نیز منافی مرتبه الوهیت است و عبارت مذکوره است لست اقدر ان اعمل شيئا من ذاتي و انما احكم بما اسمع و ديني عدل لست اطلب مشيتي بل مشية من ارسلني انتهی یعنی هیچگونه قدرت ندارم که چیزی از ذات خود بالاستقلال بکنم و حکم این نیست که حکم میکنم بانچه میشنوم و دین من عدل است نه از روی اراده و خواهش خود میخواهم بلکه مشیت کسی را که مرا فرستاده است انتهی و نیز در همین فصل مرقوم است لانه كما ان للاب الحيوة في ذاته كذلك اعطى الابن ان تكون الحيوة فيه و اعطاه السلطان ان يدين لانه ابن البشر انتهی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است زیرا که چنانچه پدر در ذات خود زندگی دارد به پسر نیز داده است که در ذات خود زندگانی داشته باشد و این رتبه داده است که قضا را متوجه باشد [illegible] اینکه فرزند آدم است انتهی و از سیاق کلام ظاهر و باهر است که آنحضرت

حیوة ذاتی نداشتند بلکه پروردگار عالم آنحضرت را حیوة بخشیده است و در بسیاری خصوص بسوی او تعالی
احتیاج داشتند و هو المطلوب علاوه آنکه درین عبارت آنجناب نسبت [illegible] او [illegible]
صریح منافی معتقد مسیحیان مرتبهٔ الوهیت مزعومهٔ ایشان است کما لا یخفی و ایضا از فصل چهارم [illegible]

و الکلمة التی تسمعونها لیست لی بل للاب الذی ارسلنی الی قوله

ان ابی هو اعظم منی الخ یعنی این کلمه که از من میشنوید از من نیست بلکه از پدر من است
که مرا فرستاده ایضا پدر ... که پدر من از من بزرگتر است انتهی و این کلمات که مشتمل است بر ذکر
اعظمیت اب من الابن مطابق مفاد الله اکبر من کل کبیر و متضمن صدور کلام بالاصالة
من الاب دون الابن و کونه مرسلا منه صراحةً بر تغایر و نفی اتحاد مع الله که مسیحیان ادعای
آن مینمایند دلالت میکند و نیز در فصل چهارم انجیل متی مذکور است که حضرت مسیح در جواب
شیطان متمنیکه آنحضرت را بسوی سجده خود دعوت کرده چنین فرموده اذهب
یا شیطان لانه مکتوب للرب الهک اسجد وله وحده اعبد ترجمه آن در انجیل
فارسی این است دور شو ای شیطان زیرا که مسطور است یعنی در توریت اینکه آن خداوندگاری
را که خدای تست پرستش بکن و غیر او را عبادت مکن انتهی پس اگر آنحضرت العیاذ بالله مدعی
الوهیت می بود بسوی سجده خود دعوت میفرمود نه بسجود خدای تعالی و این کلام عبودیت
انجام بزبان میرانند و نیز در اول همین فصل است فصام اربعین نهارا و اربعین
لیلة الخ یعنی چهل شبانه روز روزه داشتند و نیز در فصل پنجم انجیل لوقا مسطور است
و کان یمضی الی البراری یصلی هناک الخ یعنی آنحضرت بسوی بیابانها میرفت
و در آنجا نماز میکرد و نیز در فصل ششم همین انجیل است و کان قد خرج فی تلک الایام
لیصلی علی الجبل و کان ساهرا فی صلوة الله الخ یعنی در آن ایام بسوی کوه

بجهت فوت ... بجا نماز نخوانده بود و آنحضرت شب بیدار در نماز و عبادت الهی انتهی و نیز در
فصل بیست و دوم همین انجیل مرقوم است ثم تناول کاسا فشکر الی قوله ثم اخذ
خبزا فشکر وکسر واعطاهم الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که آنحضرت
کاسه را گرفته شکر بجا آورد و نان را گرفته شکر نموده و شکسته بایشان داد و نیز در
فصل بیست و ششم انجیل متی مرقوم است و در آن ساعت که میخوردند عیسی نان را گرفته
شکر نموده پاره کرد انتهی و نیز در فصل چهاردهم انجیل مرقس مسطور است ثم تقدم قلیلا
وخر علی الارض مصلیا وانا هل یستطاع ان تعبر عنی هذه الساعة
وکان یقول ایها الاب کل شی بقدرتک اجز عنی هذه الکاس
لکن لیس کما ارید انا بل انت الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که پس
اندکی پیش رفته بر زمین افتاده دعا نمود و اگر ممکن باشد این ساعت از وی بگذرد و گفت
ای پدر همه چیز با تو ممکن است این ساغر را از من بگردان لیکن نه آنچه من خواهم بلکه تو
میخواهی انتهی کلمات اضطرار و احتیاج و عجز و نیاز که درین عبارت مسطور است بر عبودیت
و بندگی متکلم آن دلالت دارد بنظر انصاف باید دید و نیز در فصل یازدهم انجیل یوحنا
در باب زنده کردن مسمی لعازر بعد فوتش چنین مذکور است که آنحضرت در حین اظهار این معجزه
بدرگاه الهی رجوع و التجا نموده و طلب استجابت دعا از خدا نموده و شکر الهی بجا آورده
باین عنوان ورفع یسوع عینیه الی فوق وقال ایها الاب اشکرک لانک سمعت
لی وانا علمت انک فی کل حین تسمع لی لکن من اجل هذا الجمع المحیط بی قلت
لیؤمنوا انک انت ارسلتنی انتهی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که عیسی
چشمهای خود را بالا کرده و گفت ای پدر ترا شکر میکنم که تو سخن مرا شنیده

ومن دانسته‌ام که تو خواهش مرا بشنوی لیکن بعلت این گروه که بدور من ایستاده‌اند
تا آنکه باور کنند که تو مرا فرستاده انتهی سبحان الله کسی که او باعتراف بعبودیت و [illegible]
و پیغمبری و رسالت خود کند دلالت صریحه بر تغایر واجب بوده باشد و علم ساعت نزول و قدرت
ذاتیه را از خود مسلوب سازد و در روز و شب در رکوع و سجود و قیام و قعود و نماز و روزه بسر برده و در
بیداری عبادت الهی نماید و در جواب شیطان بگوید که سوای معبود بحق و خدای یکتا دیگری را
سجده کردن روا نیست و خدای خود را از خود بزرگتر قرار دهد و در وقت حضور طعام شکرگزاری نعمت
و احسان الهی چنانکه شیوه بندگان است بجا آرد و در وقت اظهار معجزات احیای اموات و غیره عجز
و نیاز بسوی پروردگار قدیر و علیم خود آرد و التجا و رجوع بدرگاه او سبحانه نماید چنانچه عبارات
مذکوره شهود عدول بر اینها است چگونه اسناد الوهیت یا ادعای اتحاد مع الله بسوی او
میتوان کرد و این امر بر صاحبان طبع سلیم و عقل مستقیم مخفی و پوشیده نیست و من لم یجعل
الله له نورا فما له من نور چون ازین مرحله فراغ حاصل شد پس الحال بنقض کلام
مولف رساله تفصیلا میپردازیم **قوله** مولف رساله در مقام ذکر عبارات متشابهه
انجیلیه که بظاهر دلالت بر مضامین مختلفه متناقضه دارد دویده ختنه بدون جمع بین المقاصد
و تعیین معانی مراد از آنها استدلال بر مطلوب خود کرده و بعضی دلالت بر جنبیت محرر
طریقه تحریر در وی احتیاج دارد چه بعضی از آنها دلالت دارد بر اینکه مسیح پسر خدا بوده نه آنکه
خود من جمله ابوه و بعض دیگر مشعر بحلول است که خدا در او در آمده و بعض آخر ناظر بسوی اتحاد که او
با پدر یکی بوده و درین صورت معلوم نمیشود که انگلیس قائل بحلول است یا باتحاد یا بچیزی دیگر است
و اتحاد چیزی دیگر اگر قائل بحلول است پس از ایراد مسندهای اتحاد او را چه سود و اگر قائل بحلول
است پس ذکر اتحاد چه فائده [illegible] و نیز در صورت حلول اثبات الوهیت محل چگونه [illegible]

و محل ہر دو باہم یکی باشند و نیز اتحاد قدیم با حادث خواہد گفت یا اتحاد قدیم با قدیم تعیین
اتحاد یکی از دو لازم است و نیز اتحاد شیئین از الاشیاء مشعر بسبق تعدد انہاست پس الیہ
با ادعای توحید کہ مسیحیان اعتراف لسانی بآن دارند چہ طور صورت می بندد بلکہ این اشعار بتعدد
کہ ظاہر است در ہمین استنادات از دست نمی رود پس تا وقتی کہ تعیین شقی از شقوق محتملہ نماید جمع بین الامور
المتناقضہ بوجہ معقول التعقل نیاورد استدلال وارین عبارات محض بیوجہ و بی معنی است خلاصہ
آنکہ استنادات مولف رسالہ درین مقام منقسم بچہار قسم است **اول** عباراتی کہ دلالت میکند
بر اینکہ آنحضرت فرزند خدا بودہ **ثانی** عباراتیکہ بزعم باطل خود از انہا استفادہ صفات الوہیت
از قدم و قدرت و علم ذاتیہ نمودہ **ثالث** بعض کلماتیکہ بظاہر او دلالت بر اتحاد و حلول
و وحدت دارد **رابع** بعض عباراتیکہ مشتمل است بر سجدہ بعض مردمان آنحضرت را و نسبت
الوہیت بآنحضرت **اما جواب از قسم اول** پس بوجوہ متعدد شد **اول** آنکہ بنوت
خدا دلالت بر عینیت و اتحاد ندارد و کما ہو مزعوم القوم بلکہ دلالت بر مغایرت و مخلوقیت
دارد و تفصیل این اجمال آنکہ ارادہ بنوت و ابوت حقیقیتین کہ عبارت از تولید و تولد متعارف بین
افراد الانسان و الحیوانات الاخر باشد درینمقام ممکن نیست لکونہ من امارات النقص و الا
حتیاج و اللہ تعالی منزہ عنہ و از جملہ اصول مسلمہ است کہ ہرگاہ حمل لفظی بر معنی حقیقی ممتنع
باشد اما لمخالفتہ دلیل العقل و النقل المتفق علیہ لابد کہ حمل آن لفظ بر اقرب مجازات
الی الحقیقۃ نمودہ شود و مصروف عن الظاہر بودہ باشد و درین مادہ اقرب مجازات
الی الحقیقۃ آنست کہ [illegible] را بمعنی خالق و پرورش کنندہ و عطوف محمول سازیم و ابن را
بر مخلوق و مربوب [illegible] اطلاق زیرا کہ این معانی از لوازم ابوت و بنوت است فاذا التعذر
الملزوم ثبت اللوازم و یعضدہ ما فی القاموس من حمل التولید التربیۃ بینہ فعل اللہ عزوجل الخ و انت تعلم انا ولدتک

تعیین

به تبنیت فقالت النصاری هنی وانا ولدتک تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی غرض این همه اگر ابن
بنسبت سایر خلق محقق است لهذا اطلاق آن در باره جمیع مردم هموار گذشته کما سبق ابن هم
آنحضرت فرد کامل بوده در هنگام اطلاق منصرف بر فرد کامل خواهد بود و لمزید الاختصاص بلکه ابو
دلالت بر عظمت اکبریت اب دارد و بنوت دلیل بر عبودیت و احتقار و صغریت ابن است ولهذا
قال فی بعض المقامات ان ابی اعظم منی پس این کلام را دلیل بر علو مرتبه و اتحاد
آوردن کمال نافهمی است دوم آنکه اطلاق فرزند خدا چنانچه سابقا اشاره بان رفته
بر دیگر انبیا و اولیا بلکه مطلق شرفا و نجبا هم در کتب سابقه آمده و برین تقدیر استدلال
کردن ازان بر الوهیت حضرت مسیح محض هیچ و بیمعنی است چنانچه در باب حضرت یعقوب
در فصل چهارم سفر ثانی توریت که سفر الخروج است چنین مذکور است فقل له کذا
قال الله ابنی بکری اسرائیل فقلت لک اطلق ابنی لیعبدنی فان ابیت
ان تطلقه فها انا قاتل ابنک بکرک انتهی و در ترجمه هندیه توریت درینمقام
چنین است تب فرعون کو یون کهیو که خداوند یون فرماتا هی که اسرائیل میرا بیٹا هی
بلکه میرا پهلوٹها هی سو مین تجهی کهتا هون که میری بیٹی کو جانی دی تاکه وه میری عبادت
کری اور اگر تو اسی جانی نهین دیتا هی تو دیکه مین تیری پهلوٹهی بیٹی کو مار ڈالونگا انتهی
و نیز در فصل هفتم سفر ثانی اسفار صموئیل درباره حضرت سلیمان مرقوم است وهو
یبنی بیتا لاسمی واصلح منبر ملکه الی الابد وانا ابه له ابا وهو
یکون لی ابنا انتهی یعنی بنا میکند او برای من خانه و من تا ابد اصلاح ملک سلطنت و
او خواهم کرد و خواهم بود برای او پدر و او فرزند من خواهد شد انتهی و نیز در باب
حضرت داود در زبور هشتاد و هشتم زبور مسطور است یدعونی قائلا انت هو ابی

اظهر و ناصرت الخ انی انا جعله بكرا عاليا على جميع ملوك الارض انتهى خلاصه
ترجمه این بعنوان مراد خواهد کرد که تو پدر من خدای من هستی و نصرت و مدد کننده و
خلاصی دهنده من میباشی و من او را بمنزله پسر بزرگ قرار میدهم و بلند مرتبه میکنم او را بر
جمیع پادشاهان روی زمین و همچنین در فصل چهاردهم سفر خامس تورات که سفر الاستثنا است
اطلاق فرزندان خدا نسبت بسایر بنی اسرائیل باین عنوان ادا کرده کونوا ابنا
الرب الهكم فلا تخدشوا ابدانكم ولا تصلعوا رءوسكم على الميت من
اجل انك شعب طاهر انتهى و در ترجمه هندیه درین مقام چنین مینویسد تم مهواه
اپنے خدا کے بیٹوں کی جگہ ہو تم کسی کی موت سے اپنے بدنکو نکاٹو نہ اپنے سر کو چندلا کیجیو
کیونکہ تو مہواہ اپنے خدا کی ایک مقدس قوم ہے انتهى و ظاهر است که درین مقامات معنی حقیقی
بنوت مراد نیست و گرنه میباید که بالهه ابناء کثیره غیر متناهیه قائل شوند و نیز معلوم
نمیشود انکه مترجم دیگر انصاف را کار نبند شده و درین مقام بجای ابنا لفظ اولیاء الله
ذکر ساخته و هذا لفظه و اذ انتم اولیاء الله ربکم الخ و این نیز واضحست
در عرف سابق از بنوت و ابوت در امثال چنین مقامات معنی حقیقی مراد نبوده والا این مترجم
چرا ازین معنی عدول میکرد و هو المطلوب و این چنین محاورات بالفعل هم شائع است که رعایا
را نسبت برؤسا و سلاطین بفرزندان تعبیر مینمایند باعتبار همان علاقه شفقت و عطوفت که
فیمابین ایشان متحقق و حاصل است چنانچه در بعضی از سوانح در باب تنازع اهل تشیع با اهل سنت
و جماعت مسموع شده که صاحبان انگریزان هم رعایا را فرزندان کسینی قرار داده بودند
هم موید این معنی است آنچه متعارف و مشهور است لفظ عیال الله یعنی محتاجان و تنگدستان
عیال خدا هستند حال انکه علاقه عیلولت حقیقیه درین موضع صورت نمی بندد نیز در فصل اول کتاب

نهم یعنی مذکورست یدعون هولاء بنو الله الحی یعنی خوانده میشوند ایشان فرزندان خدای
حی انتهی و چه قدر واضح میکند این امر را که معنی شفقت و عطوفت در اطلاق ابوت و
بنوت در امثال چنین مواضع ملحوظ است کلامیکه حضرت شعیا علیه السلام آنرا بزبان امت خود در

فصل شصت و چهارم کتاب خود نموده والان یا رب انت ابونا و نحن طین وانت
جابلنا و نحن جمیعنا اعمال یدیک لا تسخط علینا یا رب الی الغایة و لا
تذکر خطایانا فی وقتها لکن انظر یا رب لاننا نحن جمیعنا شعبک

و مترجم هندی در ترجمه آن چنین نوشته است پر اب اے خداوند تو ہی ہمارا باپ ہے کہ ہم ماٹی ہیں
اور تو ہمارا کمہار ہے اور ہم سب تیرے ہاتھ کی بنائی ہوئی ہیں اے خداوند بہت غصے
مت ہو اور بدکاری کو ابد تک یاد مت رکھ دیکھ نگاہ کر دیکھ ہم تیری منت کرتے ہیں ہم سب تیرے
بندے ہیں انتهی پس این مقام مقام طلب عفو و رحمت و اعتراف بخطایا و ابوت کمال مناسبت
بمعنی عطوفت و شفقت دارد و ازین کلام صریحا معلوم میشود که همین علاقه لفظ پدر درینجا مستعمل
گردیده و نیز معلوم میشود آنست که درین عبارت بعض الفاظ دیگر هم که باتفاق جمهور معنی حقیقی آن درینجا
مراد نیست باعتبار وجه و همین علاقه مشابهت در باب جناب مقدس الهی مستعمل گردیده [illegible]
و [illegible] الفاظ ابن امثال آن نیز خود حضرت عیسی باعتبار همین محاوره در فصل پنجم انجیل متی مذکور است
طوبی لصانعی السلامة فانهم بنو الله یدعون یعنی خوشا بحال کسانیکه کار ایشان
صلح آمیز است که ایشان فرزندان خدا خوانده میشوند و نیز در آخر این فصل مذکورست کونوا
کاملین مثل ابیکم السماوی فهو کامل انتهی یعنی کامل باشید چنانکه پدر آسمانی
شما که در آسمان است کامل است انتهی و ازین فصل تا فصل هفتم جا بجا اطلاق لفظ
ابوت و تعالی نسبت بحواریین واقع است و نیز در فصل ششم انجیل متی تا قول آنحضرت

چنین هم است بل یصیرون مثال الملائکة ویصیرون بنی الله و بنی القیامة
انتهی یعنی بلکه مانند فرشتگان میشوند و فرزندان خدا و فرزندان قیامت میگردند انتهی الحال بیجا
نظر باید کرد که فرزندان قیامت چه معنی دارد تا فرزندان خدا هم گنجایش قیل و قال بوده و نیز در
فصل هشتم انجیل قول حضرت مسیح یوحنا خطابا و عتابا الی الیهود مذکور است انتم من
ابیکم ابلیس و شهوات ابیکم تهوون ان تعملوا انتهی یعنی شما از پدر خود ابلیس هستید
و خواهشهای پدر خود را دوست میدارید که بکنید انتهی و این کلام هم صریحست در مجازیت معنی
الابوة و بنوت چه ظاهر است که یهودان مثل سائر مردمان از نسل آدم علیهم السلام بوده اند و بنی آدم
و بنی اسرائیل یعنی یعقوب بوده اند نه بنی ابلیس پس جز این نیست که اسناد ابوت شیطان
بسوی یهودان بسبب وجود همان علاقه مخالطت و متابعت در افعال و اقوال است که ایشان
با شیطان حاصل بوده مجاز او تشبیها کما ینبئ الیه الکلام الاخیر و ان این است که شهوات
ابیکم تهوون ان تعملوا و هم در فصل بست و سوم انجیل متی مرقوم است که عیسی فرمود وای
بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زیرا که بر و بحر را گشت میکنید تا یک شخص را در
طریق داخل نمایید میکردید و چون داخل شود پس او را دو چند از خود لائق جهنم میسازید انتهی نقلا
من ترجمة الانجیل و نیز در باب او همین فصل قول آنحضرت مذکور است ای یروشلیم ای اورشلیم که کشنده
پیغمبران و سنگسار کننده آنان که بسوی تو فرستاده شده اند میباشی چند بار خواستم که فرزندان ترا جمع کنم چنانچه مرغ جوجهای
خود را در زیر بال خود جمع می نماید جمع نمایم انتهی پس درین عبارت نیک تامل باید کرد
که چگونه اسناد ابوت بسوی یا اورشلیم یعنی بیت المقدس و بسوی جهنم با دنی علاقه و ملابست
نموده شده علی سبیل المجاز و قس علی ذلک سبحان الله اینقدر تکرر برینا انصافی مستور
از محاورات و اصطلاحات کتب خود و بالمره چشم پوشی کردن کار ... و اعتراف

ایشانست تا اینکه نوبت باینجا رسید که حضرت مسیح بر این کلمات اکتفا نکرده در فصل بستم انجیل
یوحنا بتسویهٔ خود با حواریین درین خصوص اتماماً للحجة تصریح فرموده بکذا انی صاعد
الی ابی الذی هو ابوکم والهی الذی هو الهکم انتهی یعنی من بالا میروم بسوی
پدر خود که اوست پدر شما و خدای خود که اوست خدای شما انتهی و صریح تر ازین بارهٔ اعتراف
عبودیت و مجازیت معنی ابوت و بنوت کلامی نمیباشد مرحبا صد مرحبا بمسیحیان که با صفت
چنین تاکیدات و تصریحات حضرت مسیح بار اهیه یعنی تمسک آنحضرت را در باب هدایت شان باد
ضایع ساختند و کلمات طیبات آنجناب را هیچ نشمردند و از کار خود و اعتقادات فاسده
خود در باب آنحضرت هرگز هرگز باز نیامدند و لله الحمد که صاحب رساله هم با وصف تعصب آخر کلام
خود اعتراف بعدم اختصاص معنی ابنیت بعیسی علیه السلام و ورود آن در باره دیگر نکوکاران نموده و آنچه
بعد از ان بالفاظ غیر محصلة المفاهیم درین خصوص بیان آنحضرت و دیگر اشخاص تفرقه
خواسته سراسر بیمعنی است غایة الامر اینکه آنحضرت فرد کامل این افراد بوده
باشند کما مرت الیه الاشارة و محذوری در آن نیست بلکه اگر انصاف نمایند وصف
ابنیت منضما الی وصف النبوة که در بارهٔ حضرت یعقوب و داود علیهما السلام در بعض عبارات سابقه وارد
گردیده از وصف محبوبیت و غیره که در بعض عبارات در باب حضرت مسیح ع مذکور
شده چونکه مشعر باولیت و تقدم و مزید اختصاص است اولویت و رجحان دارد اما
جواب از شبههٔ ثانی که از ان استنباط صفات الوهیت آنحضرت بزعم فاسد خود ساخته
بسه وجه میتوان داد اول آنکه حدوث ذات مستلزم حدوث صفات است چه صفات از
قبیل اعراض است که بمحل قائم میباشند پس هرگاه ذات حادث بود صفات آن چگونه قدیم
میتوانند شد و قطع نظر ازان که قواطع عقلیه و نقلیه که بر مخلوقیت و حدوث ذات حضرت مسیح علیه السلام

جواب شبهه ثانی

دلالت دارد و سابقاً آیات کثیره انجیلیه که از قبیل محکمات است نقل نموده شده که
آنحضرت صریحاً در آن اعتراف بمخلوقیت و مجبوریت و عجز و نقصان خود فرموده اند
و این امر ملازم حدوث است پس چگونه منافی آن خواهد بود و بظاهر دلالت بر قدم یا صفات
اخص الوهیت خواهد نمود و چونکه از قبیل متشابهات است و مخالف عقل و نقل است مطروح و
مأول خواهد شد بلکه این آیات که بر حدوث ذات و صفات هر دو دلالت میکند حاجت
بتجشم این استدلال نیست دوم آنکه بعض کلمات که بزعم باطل مؤلف رساله دلالت بر صفات
الوهیت میکند معارض است بان عبارات سابقه انجیلیه که حضرت مسیح در آن نفی صریح
صفات الوهیت مثل نفی علم ساعت نزول و نفی قدرت ذاتیه از خود فرموده آنرا مثل
برای این هر دو و چونکه از قبیل جمع بین النقیضین است از مستحیلات عقلیه است لا محاله میباید
که یکی از این هر دو مطروح و مأول بوده باشد و موافق طریقه عقل مستقیم و ذهن
سلیم تأویل پذیر نیست مگر خبری که مخالفت با دلیل قطعی عقلی داشته باشد و آنچه موافق آنست
و عبارتیکه اشاره الیها شده است که آن حضرت فرموده اند فاما ذلک الیوم و تلک الساعة
لا یعرفها احد و لا ملائکة السماء و لا الابن الا الاب وحده
انتهی یعنی این روز و این ساعت را کسی نمیداند نه فرشتگان خدا و نه پسر یعنی
خود آن حضرت مگر پدر یعنی خالق یکتا انتهی و نیز فرموده لست اقدر ان
اعمل شیئا من ذاتی الخ یعنی من هیچکاری قدرت ندارم که چیزی از ذات خود بعمل
بیاورم الخ و نیز میفرماید ایها الاب کل شیء مقدور لک اجز عنی هذه الکاس
لکن لیس کما ارید انا بل انت انتهی یعنی ای پدر تمام چیزها نزد تو ممکن است این
ساغر را از من بگذران لیکن نه چنانکه من میخواهم بلکه چنانچه تو میخواهی انتهی و این کلام مثل

ما نقش جمیع کمال عجز و مسکنت و نقصان او دلالت میکند و همچنین کلمات منافی مرتبه رفیع الوهیت
آیا نمیدانی قادر هستم بسوی پدر التجا ببرم و میگوید که این چیزها را این بلا را از من دفع کن اگر
خوشنودی تو بطلبی و مسیحا را چه باید کرد و همچنین در فصل ششم انجیل یوحنا مرقوم است پدر زنده
مرا فرستاده است و من بسبب پدر زنده هستم انتهی و این کلام هم صریح است در اینکه حیوة
آنحضرت حیوة ذاتی نبوده بلکه مستفاد از خلاق عالم باشد مانند باقی آدم نبوده کما لایخفی سوم
آنکه عبارات مذکوره صریح در مطلوب او نیست بلکه بعضی آن دلالت بر خلاف مقصودش
میکند زیرا که از نزول آسمانی مطلقا و اصلا ازلیت و قدم مستفاد نمی شود و اگر امر
چنین باشد پس باید که جمیع ملائکه و روحانیین که از اینها ملکوت سموات است همه قدیم
و ازلی باشند از فرود آمدن از آسمان بعلاوه آیه و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا
و للبسنا علیهم ما یلبسون اگر مسیح از آسمان هم فرود آمده باشد و لکن تجسم و تصور آنحضرت
بهیئت و صورت خلق بصورت بشر و انسان میکرد با هم مناسبتی داشت این استنباط
ازلیت و الوهیت محض بی ربط است و هم باین علت قدم و ازلیت حضرت ادریس لازم
می آید چونکه ایشان نیز بتصریح و تنصیص توریت الی آسمان صعود کرده و از این جهان
بیرون رفتند چنانچه در فصل دوم سفر ثانی الملوک در باب ایلیا چنین مذکور است
وکان لما اراد الرب ان یصعد ایلیا بالعاصف الی السماء انطلق ایلیا
والیسع من الجلجال الخ یعنی هرگاه پروردگار عالم خواست که حضرت ادریس را
باسمان بالا برد آنحضرت با حضرت یسع از موضع جلجال روانه شد الخ و نیز در همین فصل است
وفیما هما سایران و یتکلمان اذا بعجلة من نار و خیل من نار
فافترقت فیما بینهما و صعد ایلیا بالعاصف الی السماء الخ خلاصه

ثالثاً مذکور است زیرا که تقرب جستن و تزئین خواستن بدلالت صریحه بر تعالی و شرافت و بزرگی جز
متقرب الیه و پستی مرتبه متقرب و محکومیت و مخلوقیت و احتیاج و حدوث او میکند و با قدم و ازلیت
منافات ظاهره دارد و همچنین انچه از آیه باب ۱۱ و ۳۸ متی و باب ۵ یوحنا بر قادریت و عالمیت
آنحضرت استدلال نموده پس ناتمام و مخدوش است اولاً بجهت آنکه از مطلق اثبات علم
و قدرت که عبارات مذکوره مشعر بانست کاری نمی آید تا وقتیکه قدرت و علم ذاتیین ثابت
نمایند وگرنه تمام انبیاء و اوصیاء علیهم السلام بالهام و وحی الهی عالم بجمیع احکام میباشند
بلکه بعلم لدنی احوال جمیع ما کان و ما یکون را دریافت می توانند کرد و نیز باذن خدای تعالی
بر اظهار معجزات و خوارق عادات قدرت میدارند تخصیص بحضرت مسیح درین امر نیست چنانچه
معجزات مثل ید بیضا و اژدها کردن عصا و انفلاق بحر و انزال الوان عذاب مانند طوفان و
جراد و قمل و ضفادع و دم و غیرها که بر دست حضرت موسی و دیگر انبیای کرام علیهم السلام
ظاهر گردیده لیکن چونکه بذات خود و از ازل نبود لهذا صفات ذاتیه ایشان
نمی تواند شد و ثانیاً بنابر تقدیر انکه عبارات مذکوره مشعر ادعای قدرت و علم
ذاتیین که از صفات الوهیت است باشند لیکن چونکه ادعای الوهیت از شخص انسانی
که متصف بصفات حدوث و عوارض جسمانیه باشد مثل اکل و شرب و نوم و امثال ایشان
قابل اصغا نیست همچنین در باب ادعای صفات الوهیت هم لائق اصغا نخواهد بود درین
ذیل [illegible] مشروح است [illegible] تفصیل آن [illegible] گذشته و اما
ثالثاً [illegible] درین عبارات خود آنحضرت [illegible] ذات از صفات الوهیت نفی فرموده و
رساله [illegible] ازان نموده تفصیل این اجمال آنکه در عبارات اولی آنحضرت میفرمایند
که [illegible] تسلیم [illegible] و در عبارات ثانیه فرموده که ما [illegible] قدرت

در آسمان و زمین بمن عطا شده است انتهی سبحان الله این کلمات صریح است اینکه عطا
کننده و تسلیم نماینده این مکنت و قدرت دیگر است که مسیح بطرف او احتیاج دارد و بالذات
قدرت و استطاعت در ایشان حاصل نیست لیکن من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور
و همچنین در عبارت تالیه متابعت و فرمان برداری و پیروی خود و تصریح پیغمبر بودن خود میگویند
که پسر از خود هیچ نمیتواند کرد مگر آنچه می بیند که پدر میکند پسر نیز همان میکند و نیز در آخر
آن فرموده اند بلکه تمامی حکمرانی به پسر داده است انتهی عجیب تر اینست که مولف رساله
از طرف خود تصرفات و تحریفات را که پیشه اهل نحله او است درین عبارات بکار برده آنرا
موافق مطلب خود ساخته پس از جانب آنحضرت میگوید که همه قدرت در آسمان و زمین در
دست من است و دیوان کننده روز قیامت من خواهم بود و حضرت مسیح ع که پیغمبر اند قدرتها
بمن عطا شده است و تسلیم شده است و تمامی حکمرانی به پسر داده است و انجیلیان همین امور
را بذات آنحضرت نسبت میکنند این تصرفات نموده است ازان تحریفات تصحیفات که ایشان در
آیات توریت و انجیل بعمل آورده اند حیا از خدا ندارند و شرمی از رسول نمینمایند کلمات حقه را
بسوی مطلب خود میگردانند و راجع میکنند باقی ماند آنکه حضرت مسیح ع در مقام احیای
اموات را که عمده مستندات مسیحیان در باب الوهیت آنحضرت است نسبت بخود باین عنوان
ذکر فرموده اند که همچنانکه پدر مردگان را برمیخیزاند و زنده میکند همان طور پسر نیز هر کرا میخواهد
زنده میکند الخ پس جواب آن این است که اولاً سابقاً بعض عبارات درین خصوص نقل
نموده شده است که آنحضرت در وقت اظهار این معجزه رو بسوی آسمان کرده رجوع به پروردگار
عالم نموده ازو استجابت دعا خواسته اند باین عنوان یا ابت اشکرک لانک
استجبت لی و انا اعلم انک کل حین تستجیب لی لکنی من اجل هذا

الحمد المحيط بي قلت ليؤمنوا انك انت الذي ارسلني انتهى يعني عيسى فرمود اي
پدر ترا شکر میکنم که تو خواهش مرا شنیده و من دانسته ام که تو خواهش مرا همیشه میشنوی
لیکن بعلت این گروه که بدور ایستاده اند گفتم تا اینکه باور کنند که تو مرا فرستاده انتهی
وازین کلام صریح ظاهر و باهر است که آنجناب مثل دیگر انبیای عظام علیهم السلام در اظهار
معجزات مستقل نبودند و همواره استدعای دعا از خدا میجستند چنانچه شان پیغمبران است
وچه قدر واضح میکند این معنی را کلام اخیره آنحضرت که تا باور کنند که تو مرا فرستاده الخ
یعنی با این سبب از دعا استجابت و اظهار خارق عادت میخواهم که این گروه تصدیق نبوت
من نمایند نه بسبب آنکه مثل چنین کسی هم متصف بصفات الوهیت میتواند شد و تا اینما این
معجزه در دست دیگر انبیاء علیهم السلام هم ظاهر گردیده مختص با آنحضرت نیست پس دلالت بالوهیت
نمیکند چنانچه در فصل چهارم از سفر ثانی اسفار الملوک مذکور است که زنی از حضرت الیشع علیه السلام استدعا
کرد که طفل میت او را زنده نماید و آنحضرت در خانه او رفته بدرگاه الهی دعا و مناجات کردند
طفل او را زنده ساختند و نیز در فصل پنجم که متصل آن است که حضرت الیشع علیه السلام شخص مبروص را
شفا بخشیدند و دیگری را بد دعا کردند ببرص و بمجرد دعا آنجناب مبروص شد و نیز در فصل سی و هفتم
همین کتاب حزقیل علیه السلام مذکور است که حقتعالی بدست آنحضرت جمعی کثیر را از مردگان زنده ساخت من شاء
فلیرجع و آنچه از کلام آنحضرت که هر آنچه پدر میکند من نیز همان میکنم الخ احتجاج کرده هم مردود است
بانکه چنین کلمات در حق حواریین نیز فرموده چنانچه در فصل چهاردهم انجیل یوحنا مرقوم
است من شما را راست میگویم که آنکس که بمن ایمان آورد این کارها که من میکنم او نیز خواهد کرد
بلکه بزرگتر از این نیز خواهد کرد انتهی و هرگاه چنین معجزات مخصوص آنحضرت نباشد
بلکه بزرگتر از آن از حواریین آنجناب صادر شود چگونه آنرا از مستندات الوهیت

بتوان شمرد و آنچه در اواخر نوشته که دیگر اینکه مسیح در آیات مذکوره بالوهیت خود اشاره کرده
از همین جمله نیز آشکار و یقین میگردد که یهودیان کلمات مزبوره را از وی شنیده اراده
قتلش نمودند الخ یعنی آیت پس او را یهودیان بسبب الکفر لعنه داده برادران مسیحیان اند
پس هرگاه فهمیدن مسیحیان نزد اهل اسلام اعتباری ندارد فهمیدن یهودیان کی اعتبار
خواهد داشت و ثانیا اگر مسیحیان درین باب بقول یهودیان تمسک خواهند کرد ما
بقول خود حضرت مسیح که در مباحثه یهودیان بجواب ایشان فرموده احتجاج خواهیم کرد
چنانچه تفصیل آن عنقریب انشاء الله تعالی در ذیل جواب کلام تو خواهد آمد و آنچه بعد ازین از
آیه باب ۱۸ متی که و هرجا که دو یا سه کس بنام من جمع شوند من هم آنجا در وسط ایشان هستم و نیز از آیه باب
۲۸ متی که اینک من همراه شما تا انقضای جهان با شما هستم انتهی احتجاج کرده صفت حاضریت را اختراع نموده
پس محل تأمل است زیرا که او را لابد لازم بوده است بیان سازد که مراد از صفت حاضریت که آنرا
از صفات الوهیت شمرده چیست و مفاد آن کدام و بعد از آن استدلال بعبارات انجیلیه
مذکوره آن نماید نه اینکه بی تصحیح معانی عبارات و بغیر بیان معنی صفت مذکوره بکلام مجمل متمسک
گردد و خلاصه آنکه کلمات مذکوره محمول بر ظاهر خود نیست محتمل و مأول است چه حمل آن بر ظاهر
مقتضی آنست که حضرت مسیح بجسمه همیشه در وسط ایشان موجود باشد و این هر ظاهر البطلان
است چه بعد عروج آسمان آنحضرت بالبدیهه از میان ایشان بیرون رفته اند چنانچه خود آنها
کس هم بآن اعتراف کرده باین تقریب که لهذا چون مسیح این کلام را در وقت صعود خود فرموده
پس واضح است که حاضر بودن نه بطور جسمانی بلکه روحانی خواهد بود انتهی پس باید که درین کلام
تأویلی که موافق باشد و بایست تأویل بسیار صحیح است لیکن تأویل صحیح این است که مراد از
عبارت اولی آنست که من چنان تعلیم نموده آگاه و مطلع بر حالات ایشان هم بوده گویا

در وسط ایشان حاضرم نه آنچه مولف رساله تاویل آن بحضور روحانی نموده و سابقا دانستی که
مطلق علم باشیا از صفات الهیه نیست بلکه علم ذاتی و آن درین مقام ممنوع است و لازم لا استحاله داین
چنانست که انبیای سابقین بوجود انبیای لاحقین و دیگر امور مستقبله خبر و بشارت میدادند چنانچه
بشارات حضرت مسیح و پیغمبر ما صلوات الله علیهما و دیگر امور آینده مثل سقوط بابل و غیره در کتب
سابقه یافته شده حال آنکه پیغمبران سابقین در اعصار حاضر موجود نبودند و نیست این
امر مگر بوحی و الهام الهی نه علم ذاتی که مخصوص خداتعالی است و کاش که حضور روحانی هم مفید
مطلب و بوده باشد حال آنکه این خیال هم است چه حضور روحانی باین معنی که آنحضرت بروح
خود بطور دیگر فرشتگان و روحانیین در مکانی حاصل شود و تعدد او هم داخل کم و نقصی است
که مخصوص بخدا و نیست و در سلسله صفات الهیه منتظم نتواند شد و اگر از حضور روحانی
حضور معنوی که بصفت علم برمیگردد مراد گیرد پس حال آن سابقا گذشته این یک امر
ذکری عبث چه ضرور مراد از عبارت ثانیه ظاهر انست که اینک تا انقضای جهان با شما
زنده و متصف بحیوة خواهم بود و درین کلام اخبار زندگی و بقاء خود تا قیام قیامت مطابق
آیه کریمه وَإِن مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ
عَلَيْهِمْ شَهِيدًا داده اند و درین مقام که حضور روحانی و جسمانی را دخلی نیست اگر
بالفرض اراده آنهم در اینجا نموده شود پس در آن نیز مثل سابق کلام جاری خواهد شد
علاوه آنکه آنحضرت در عبارت اخیره بقا را از زمان حال تا انقضای جهان که کنایه از
قیامت است مقید ساخته اشاره صریح نموده بسوی آنکه بعد ازین زمان چنانکه همه اشیای
جهان فانی و معدوم خواهند شد مانند كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بقای من هم مبدل بفنا
خواهد شد و چون [illegible] مرا [illegible] چگونه بصفت الوهیت [illegible] انکرد و [illegible]

شعر مشهور شعر تو کار زمین را نکو ساختی * که بر آسمان نیز پرداختی * باب سوم انجیل
درین خصوص استدلال کرده که هیچکس بآسمان بالا نرفته است مگر آنکس که از آسمان پایین
آمده یعنی فرزند آدم که در آسمان است انتهی پس اولا این فقره محرفه است و در اصل خود
باقی نیست چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام و بروی جاثلیق که یکی از قسیسان مسیحیان
بوده فقره مذکوره را چنان بیان فرموده اقول لکم یا معشر الحواریین انه لا یصعد
الی السماء الا من نزل منها الا راکب البعیر خاتم الانبیاء فانه یصعد الی السماء
و ینزل انتهی یعنی بحق و راستی میگویم که بسوی آسمان بلند
نخواهد شد غیر از کسی که از آسمان نازل شده مگر راکب شتر که خاتم پیغمبران اند پس بتحقیق
ایشان بالای آسمان عروج خواهند کرد و باز بر زمین نازل خواهند شد انتهی پس آنحضرت بجاثلیق
خطاب کرده فرمود فما تقول فی هذا القول قال الجاثلیق هذا قول عیسی
لا ننکره یعنی ای جاثلیق چه میگوئی درین قول جاثلیق گفت این قول عیسی ست انکار نمیتوانیم کرد
انتهی و درینصورت کلام بر شماست نه برای شما و از بشارات واضحه پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله است که جاثلیق بآن اعتراف نموده و درین عبارت حضرت مسیح اخبار از معراج
جسمانی که بنص قرآنی آنجناب را حاصل شده هم داده اند و این خبر بنقل ثقات معتبرین بما رسیده
و از انجیل متعارف شما هزار درجه معتبر تر است و برای اهل انصاف وافی و کافی و قطع نظر
ازین پس این عبارت مولف با دیگر تراجم متداوله مسیحیان هم مطابقت ندارد زیرا که درین
مقام در ترجمه عربیه مطبوعه انجیل موافق کلام امام کلمه لا یصعد بصیغه مضارع واقع است
و مراد از آن این است که در زمان آینده کسی بگر سوای پیغمبر آخر الزمان بالای آسمان نخواهد رفت
اینکه در زمان ماضی هم کسی بالای آسمان نرفته است چنانچه از ترجمه صاحب رساله معلوم میشود چه سیاق

لا یصعد

دانستی که حضرت ادریس ع نیز مثل حضرت مسیح ع بالای آسمان رفته اند و ثانیا بر فرض و تسلیم
پس ازین کلام حضرت مسیح ع از مطلق عروج و استقرار خود در سموات خبر میدهند لازم نیست
که در حین کلام هم بالای آسمان بوده باشند چنانکه صاحب رساله اشاره بسوی آن نموده
بقول خود والغرض اگرچه مسیح در آنوقت بنابر جسم بر زمین حاضر بوده باز تقریر بنمیر که در آسمان
بیانم انتهی وانچه بعض کلمات مشعر بانست پس از قبیل مجاز مشارفت است یعنی بسبب اینکه
استقرار آنحضرت در آسمان قریب الوقوع بود لهذا آینده را در زمان حال بسوی خود منسوب نموده
چنانچه در مثل عرب مشهور است من قتل قتیلا فله سلبه و اگرنه حصول خود آنحضرت را در حین تکلم در آسمان
بدیهی البطلان است کسی از ارباب عقول بآن معتقد نمیتواند شد اما جواب از تمسک بآیات
که مشتمل بر کلمات رویت و حلول و اتحاد است پس بچند وجه میتواند شد اول آنکه رویت
مخصوص بجسم و جسمانیت است بلکه بعض جسمانیات هم مانند هوا و روح و جن بسبب
لطافت برویت بصر مرئی نمیتواند شد فما ظنک بتعالی شانه و هو العلیم
القدیر لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و هو
السمیع البصیر و همچنین اتحاد شیئین فی نفسه محال است و خصوصا اتحاد حادث با
قدیم که مستلزم اتصاف واجب بصفات ممکن میشود و برعکس آن و حلول چیزی در چیزی
دلیل احتیاج و نقصان است و بر ذات مقدس الهی روا نیست کما یشهد به الوجدان السلیم
و ما تقدم آنفا که نقل هرگاه معارض دلیل عقلی قطعی میشود مطروح یا ماول میگردد فتدبر
فیما نحن فیه و دوم آنکه کلمات مذکوره معارض است بعبارات انجیلیه که در آن نفی رویت واقع
است و نیز معانی حقیقیه اتحاد و حلول در آنها قطعا مراد نمیتواند شد اما آنچه بر نفی رویت
دلالت دارد عبارتیست که در فصل پنجم انجیل یوحنا مرقوم است الاب الذی ارسلنی هو

يشهد لي ولم تسمعوا صوته قط ولا عاينتم هيئته انتهى يعني
پدری که مرا فرستاده است گواهی میدهد برای من شما آواز او را نشنیده اید و او را نشناخته اید
و نه او را دیده اید انتهی و این کلام مسیح چنانچه می بینی برهان قاطع بر نفی رویت و سماع صوت
الهی است و نیز یوحنای مذکور در فصل اول انجیل خود چنین مینویسد الله لم یره احد قط
انتهی یعنی خدا را گاهی کسی ندیده است و نیز در فصل چهارم نامه اول یوحنا مثل آن مرقوم است
الله لم یعاینه احد قط الترجمة الترجمة و هم مولف خود در ابتدای این رساله بنفی
رویت تصریح کرده بقول خود ذات پاکش از دیدار هر بشری چنان مهجور و مستور که هیچ کس
او را رویت نموده و نتواند نمود و نیز بعد از آن نوشته خدای غیر مرئی و بری از حد خیال
و خارج از حیطه قیاس کس نتوان شناخت الخ پس معلوم شد که مراد از قول آنحضرت هر کس
مرا دیده است پدر را دیده است رویت حقیقیه مقصود نیست بلکه مراد رویت خدا تعالی است این
بدیده دل و کنایه از کمال معرفت بسبحانه است اما آنچه بظاهر دلالت بر اتحاد میکند مثل آنکه
من و پدر یکی هستیم انتهی پس معارض است بقول آنحضرت که بطور مناجات در فصل هفدهم انجیل مزبور
مذکور است من بعد در جهان نیستم اما اینها در جهان هستند و من نزد تو می آیم ای والد
مقدس اینها که بمن بخشیده بنام خود نگاه دار تا یک باشند چنانچه ما یک هستیم انتهی و در ترجمه عربیه
چنین است لیکونوا واحدا کما نحن واحد انتهی ظاهر است که در مقام اتحاد حقیقی مراد نیست
ورنه اتحاد حواریین فی انفسهم صورتی ندارد و نیز در همین فصل بفصل بسیر مرقوم است
که من تنها برای اینها سوال نمیکنم از تو بلکه برای اینهائیکه بجهت کلام اینها بمن ایمان خواهند آورد
تا اینها همه یک باشند چنانکه تو ای پدر در من هستی و من در تو اینها نیز در ما یک باشند تا آنکه
جهان باور کنند که تو مرا فرستاده انتهی الحال مولف رساله بنظر انصاف در این عبارات

تدبر نماید و به بیند که این چه اتحاد است که تمام جهان را فرا گرفته است خصوصیت بحواریین و مخصوص
آنحضرت هم ندارد و نیز در فصل نوزدهم آیه سوم انجیل متی مذکور است ان الذی خلق فی
البدء خلقهما ذکرا و انثی و قال من اجل ذلک یترک الانسان اباه
وامه و یلصق بامرأته و یکون کلاهما جسدا واحدا و لیس هما اثنین
لکن جسد واحد و ما جمعه الله لا یفرقه الانسان انتهی
خلاصه آنکه خدا تعالی از ابتدا ایشان را مرد و زن آفرید یعنی جفت خلق کرده و
ازین سبب است که آدمی پدر و مادر خود را ترک میکند و بزن خود ملحق میشود هر دو یک جسم
میشوند و این هر دو دو نیستند بلکه یک جسم هستند و چیزی را که خدا تعالی جمع کند آدمی آنرا
جدا نمیتواند کرد یعنی طلاق دادن و تفرقه ساختن میان ایشان جائز نیست پس این اتحاد و چنین را
اندکی تامل باید نمود که مراد از آن چیست آیا همان اتحاد حقیقی که مولف در پی اثبات آن
میباشد یا معنی مجازی که مطلوب ماست در مقام اراده آن نیست و نیز موید مطلوب ماست
قول حضرت مسیح که در اناجیل شما بتکرار واقع شده و آن این است که آنحضرت وقت تعلق
موهوم چنین فرموده ایلی ایلی لما شبقتانی و در بعض نسخ ایست الوی الوی لما
صبقتانی و المعنی واحد و هو انه الهی الهی لماذا ترکتنی یعنی خدای من
خدای من چرا تنها گذاشتی مرا و ظاهر است که این تفرقه بین الاب و الابن منافات صریح
دارد با اتحاد حقیقی که مزعوم قوم است کما لا یخفی اما آنچه دلالت بر حلول میکند معارض
است بقول آنحضرت که در فصل چهاردهم انجیل مذکور مسطور است که در آن روز شما خواهید دانست
که من در پدر خود هستم و شما در من و من در شما انتهی که احکام مرا نگاه دارد و آنست که مرا دوست
دارد انتهی و ازین کلام صریح معلوم میشود که حلول اصطلاحی مراد نیست و گرنه حلول حواریین

معنی ندارد بلکه مراد این است که من در دوستی و فرمانبرداری پدر خود ثابت قدم هستم و موید و همین کلمات است که آنحضرت در فصل پانزدهم انجیل یوحنا اینکلام ارشاد فرموده اند و کلمه هذه

فاثبتوا فیّ وانا فیکم ونیز فرموده من یثبت فیّ وانا فیه فهو یاتی بثمار کثیرة ونیز فرموده فان ثبتم فیّ وثبت کلامی فیکم کان لکم کلما تریدونه ونیز فرموده کما احبنی ابی کذلک احببتکم اثبتوا فی محبتی فان حفظتم وصایای ثبتم فی محبتی کما انی حفظت وصایا

ابی وانا ثابت فی محبته انتهی و ترجمه این فقرات در انجیل فارسی چنین است شما در

من باشید و من در شما ایضا آنکس که در من میماند و من در وی او میوه بسیار

میآرد ایضا اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند هر چه خواهید خواهش کنید برای شما

خواهد شد ایضا چنانکه پدر مرا دوست دارد من شما را دوست میدارم در دوستی من

ثابت باشید اگر شما احکام مرا نگاه دارید در دوستی من خواهید ماند چنانکه من احکام پدر را نگاه داشتم و در

دوستی او ثابت هستم اما جواب از قسم رابع که متعلق اطلاق اله بر آنحضرت و ذکر

سجود نمودن نسبت بآنجناب است پس اینست که مولف مساله در رساله خود لفظ

الله واله ذکر کرده هر دو را بیک معنی قرار داده استدلال بر معبودیت آنحضرت نموده حال آنکه لفظ

الله علم واجب الوجود است که مستجمع جمیع صفات کمال و خالق ما سواه است و آنرا بزبان هندی

پرمیشور میگویند و اله عبارت است از کسی که مستحق تعظیم و اطاعت باشد و او

مرادف خداوند و مالک و سرور است و بهمین معنی اطلاق اله و الهه بر غیر الله مثل انبیا و

مقدسین و اساتذه و معلمین و ملوک و سلاطین بالاشتراک اللفظی او الحقیقة و المجاز در

کتب عتیقه و جدیده وارد شده چنانچه در فصل هشتاد و دوم زبور مذکور است قام الله

وفی مجمع الالهة یدین الالهة الی متی تحکمون بالظلم و ترفعون وجوه الخطاة تا آخر
احکموا للیتیم والمسکین وکونوا للذلیل والفقیر انتهی خلاصه آنکه
معبود بحق میان الهان دیگر یعنی پادشاهان دنیا ایستاده و قیام نموده سرزنش
و حکم میکند در میان ایشان که تا کی شما حکم بظلم و جور خواهید کرد و براه خطا کنندگان
خواهید رفت حکم کنید برای یتیمان و مسکینان بعدل و انصاف خبرگیری محتاجان و خاکساران
نمائید انتهی و ظاهر است که لفظ الهه درین مقام در باب سلاطین پادشاهان دنیویه بر سبیل مجاز
بلحاظ انقیاد و اطاعت خلق نسبت بایشان مستعمل گردیده و نیز در فصل بست و هشتم
کتاب صموئیل نبی در ذیل بیان اینکه شاول پادشاه بنی اسرائیل بر زنی منجمه ساحره رفته
استدعا کرد که صموئیل نبی را بعد وفات ایشان برای مطلبی که او را در پیش بود بسبب
سحر خود زنده کند و طلب نماید در قوم است فلما علمت المراة من سحرها فرات صموئیل
فنادت باعلی صوتها و قالت لشاول ما الذی صنعت بی ولماذا مکرت
بی وخدعتنی وانت شاول قال لها الملک لا تخوفی علیک ما الذی
رایت قالت المراة لشاول رایت الهة تصعد من الارض قال لها
صفته قالت له رایت رجلا شیخا یصعد من الارض برداء فعرف
شاول انه صموئیل فخر بوجهه علی الارض ساجدا قال صموئیل لشاول
لما اقلقتنی واصعدتنی من موضعی الخ و درین مقام استعمال لفظ الهه
با الهه در باب صموئیل نبی که از پیغمبران دین و دنیا بهره ور بوده اند آمده و معنی
حقیقی آن در امثال چنین مقامات مراد نمیتوان شد و نیز خود حضرت مسیح عم بمضمون
صدق فقرات فصل دهم انجیل یوحنا در باب اطلاق لفظ اله بر خود تصریح کرده اند

کردند برای او سجده نمودند انتهی و نیز سابقاً مذکور شده که شاول پادشاه بنی اسرائیل برای
صموئیل نبی سجده نموده بلکه از همه عجیب‌تر اینست که در فصل بیست و چهارم کتاب صموئیل
مرقوم است که خود داود علیه السلام نسبت بشاول مذکور سجود نمود باین عنوان وقال یا سیدی یا ایها الملک
فالتفت شاول الی خلفه فخر داود علی وجهه علی الارض ساجداً انتهی یعنی داود علیه السلام
گفت ای سید من ای پادشاه پس شاول به پشت خود نظر کرد پس داود علیه السلام بروی خود
بر زمین افتاد در حالیکه سجده کننده بود انتهی و نیز در فصل بیست و نهم آن مذکور است که ابیگائل پیش
داود سجده کرد باین نهج وخرت علی الارض ساجدة بین یدیه و نیز مذکور است وقامت و سجدت
علی الارض انتهی مقام حیرت است که هرگاه سجود قسیسان برای حضرت آدم و سجود پیغمبران و بزرگان
و پادشاهان برای حضرت مسیح و صموئیل نبی و غیر ایشان دلیل الوهیت مسجود لهم نباشد چگونه سجود
بعض آحاد ناس نموده دلالت بر الوهیت حضرت مسیح تواند کرد و از اینجا لایح گردیده که سجود از دو وجه واقع
میشود یکی سجود پرستش و بندگی که مخصوص خداوند عالم است و سجود حقیقی عبارت است دیگری سجود تعظیمی
نسبت به بزرگان دین و یا سلاطین دوران در عهود سابقه مروج و متعارف بوده و سجود
نوع ثانی از قبیل تحیت است نه اول و اگر بالفرض کسی از راه نادانی سجود در غیر محل بجا آرد دلیل بر نهایت
حمق ساجد می‌خواهد بود نه دلیل بر الوهیت مسجود له چنانچه فرعونیان که فرعون را سجده
میکردند یا گبر وغیره که آفتاب و ستارگان را می‌پرستند دلیل بر نادانی و گمراهی ایشان
است نه استحقاق مسجودیت فرعون و کواکب از آن ثابت میتوان کرد قوله نهایت
بعضی کسها از کثرت ترددات قلب خود میگویند که چرا مسیح الوهیت خود را واضح‌تر از آن
که مذکور گشت تعریف نکرده و اصحاب مختصر ایشان نفرموده است که منم خدا و بس اقول بلکه امر
بالعکس است چه حضرت مسیح نص صریح بر نفی الوهیت فرموده چنانچه سابقاً گذشته و الحمد لله

برای

که خود اینک تسلیم کرده که آن جناب بالوهیت خود صریحاً اعتراف نفرموده که منم خدا و بس بلکه
کلام آنجناب درین خصوص از قبیل مجملات و متشابهات بوده چنانکه خود بعد ازین تصریح نموده
که الوهیت خود را بطریق معما بایشان بیان نموده الخ و نیز مینویسد درین صورت اگر مسیح بی
پرده میگفت که منم خدا و بس الخ **قوله** درخصوص انتهای شاگردان خود فرموده که دیگر چیزهای
بسیار دارم که بشما بگویم لیکن حالا نمی توانید متحمل شد اما چون او یعنی روح راستی بیاید او
شما را بتمامی راستی ارشاد خواهد نمود الخ **اقول** این تجاهل عارفانه را باید دید عبارتی را
که از بشارات صریحهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است و بشارتی واضح تر از آن نمی باشد و علمای
اسلام همواره خلفاً عن سلف آنرا در پایهٔ استدلال گذاشته اند از اسرار الوهیت حضرت مسیح
قرار داده ظرفه تر این است که سند آنرا از اعمال حواریین که ساخته و پرداختهٔ اهل نحلهٔ او و بالاتفاق
از انجیل خارج است می آرد و این خود مصداق مثل مشهور است شاهد الثعلب ذنبه و مدار کار
و منشاء تحیر و افتخار ایشان درین باب اینست که حضرت مسیح ع درین بشارت در روح المشهور
گاهی کلمهٔ روح راستی و گاهی روح قدس یعنی روح پاکیزه فرموده و میگویند اطلاق روح
بر ایشان نمی توان کرد و مراد ازین روح همان روح القدس مخترع ایشانست که آنرا
از اقانیم ثلثه می شمارند حال آنکه هر دلیلی که بر ابطال تثلیث دلالت میکند بر ابطال این مرجع
هم دال و مراد از روح راستی پیغمبر صادق است در مقابله روح کذب و ضلالت که
کنایه از پیغمبر کاذب میباشد چنانچه در فصل چهارم رسالهٔ اول یوحنای انجیلی تصریح باین اصطلاح
واقع است و چون مولف رسالهٔ تفصیل آنرا بکتاب میزان الحق محول ساخته لهذا ما نیز جواب
تفصیلی را درینجا ذکر نمی سازیم انشاء الله العزیز القدیر هرگاه بحول و قوة الهی اتفاق تحریر
جواب مبسوطی کرده خواهد شد جواب تفصیلی آن درین ضمن مسطور خواهد شد و الله المستعان

قال المسیحی فصل دوم در ذکر آنچه در بارهٔ الوهیت مسیح بوساطت حواریان در انجیل بیان گردیده است
ازین قرار که یوحنای حواری بالهام الهی ملهم گشته در آیات اول الی ۱۴ باب اول انجیل خود
بالوهیت مسیح شهادت نموده چنین بیان میکند که بود در ابتدا کلمه و آن کلمه نزد خدا
بود و آن کلمه خدا بود و همان در ابتدا نزد خدا بود و هر چیز بوساطت او موجود شد و
بغیر از وی هیچ چیز از چیزهائیکه موجود شده است وجود نیافت در او حیات و آن حیات
روشنائی ایشان بود و از ظهور تعین کلمه در جسم که عبارت از پسر خداست در آیه ۱۴ این
باب چنین خبر میدهد که آن کلمه مجسم شده در میان ما قرار گرفت و تجلی او را دیدیم و آن تجلی بود
که شایستهٔ یگانه پسر بود و پر از مهربانی و راستی بود و پولس حواری نیز همین تعلیم را میدهد که فیما بین
الوهیت و بشریت مسیح واقع است اشاره نموده در آیات ۳ و ۴ باب اول رساله باهل
روم مرقوم و مفهوم میسازد که هر چند خداوند ما عیسی مسیح از حیثیت جسمی از نسل داود پیدا
گشت اما از برخاستن از مردگان معین گردید که او پسر خداست بقوت روح القدس
و در آیه ۱۹ باب ۵ نامهٔ دوم باهل قرنتس در بارهٔ مسیح چنین ذکر نموده است که خدا در مسیح
بوده دنیا را بسوی خود میگردانید و خطاهای آنها را بر آنها نمی گیرد و کلام مصالحت را
در ما قرار داد و مضمون این آیه را در آیات ۱۳ الی ۱۵ باب اول نامهٔ کولسیان بیاد داشته
بیان نموده چنین مسطور ساخته است که او یعنی خدا است که ما را از تسلط قدرت ظلمت رهانیده
بملکوت پسر محبوب خود در آورده است که در وی فدیه داریم از خون خویش یعنی آمرزش گناهانرا
و او صورت خدای غیر مرئیست و پیش از همه مخلوقات متولد شد که مخلوق شد یعنی هر آنچه در
آسمان و زمین است از چیزهای دیدنی و نادیدنی چه از تختها و چه خداوندیها و چه ریاستها و
قدرتها تمامی بوساطت و بجهت وی خلقت یافت و او پیش از همه میباشد و همه در وی

بهیکل متصل اند و اوست این هیکل کلیسیا و اوست آغاز و از میان مردگان مولود نخست تا آنکه در
همه امور اول التقدیم باشد از آنجا که همه بر او الوهیت اختیار نموده که در وی سکنی نماید و
بوساطتش همه اشیا را بسوی خود برگرداند چون بخون صلیبش صلح نمود بلی بوساطت او
خواه اشیا ارضی و خواه اشیا علوی را همچنین در آیات اول الی ۳ باب اول نامه بعبرانیان
مرقوم است که خدا اینکه در اوان سلف در قسطهای متعدده و وجوه مختلفه با اجداد ما بوساطت
پیغمبران تکلم نمود در این ایام آخر با ما بوساطت پسر خود تکلم نمود که او را وارث همه
اشیا گردانید و بوساطتش عوالم را خلق نمود او تابش جلالش و سکه وجودش است و همه
اشیا را بکلمه قدرت خود متحمل گشته گناهان ما را بنفس خود محو نموده بدست راست خدای
قادر مطلق در علیین جلوس فرموده پس چنانکه در آیات مذکوره بوضوح تمام مسیح کلمه الله و پسر خدا
و وارث خدای غیر مرئی و تابش جلال و سکه وجودش مسمی بصفات الوهیت متصف گشته
و هم مرقوم است که عوالم بوسیله او مخلوق و محفوظ گردیده و نجات بندگان گناهکار بوساطت
وی حاصل و حاضر شده است همچنین در آیات آتیه انجیل بآشکاری و یقین تمام بلفظ خدای
فوق همه خوانده شده است چنانچه در آیه ۱۶ باب ۳ نامه اول به تیموتیوس مسطور است که
بالبداهه عظیم است سر دین که خدا در جسم آشکار و بروح تصدیق کرده شد و از ملائکه دیده
شده و در میان قبایل باو ندا کرده و در دنیا بوی ایمان آورده شد و بجلال گرفته گشت
و دیگر در آیه ۱۳ باب ۲ نامه تیطس مرقوم گشته است که در انتظار آن امید خجسته و ظهور جلال
خدای عظیم یعنی نجات دهنده ما عیسی مسیح میباشیم و دیگر در آیه ۵ باب ۹ نامه اهل روم
مرقوم است که مسیح از حیثیت جسم از میان ایشان یعنی از بنی اسرائیل است که او
خدای فوق همه است مبارک باد تا ابد آمین و هم چنین در آیه ۳ باب ۵ نامه اول یوحنا مسطور

که میدانیم که پسر خدا اقدس و مقدس گردید و آن است آنکه اکبر است همه است تشبیها بسیم و تمیم در آن قدوس همت ا
یعنی در پسرش عیسی مسیح و این است خدای حقیقی و حیات جاودانی حال ای بابای کم
درین فصل و در فصل گذشته فرموده داشته ایم بلاشک شبه در کمال یقینی واضح
و مبرهن است که بنا بر کلمات انجیل عیسی مسیح پسر خدا و فی الحقیقه خدا است پس اگر
کسی منکر الوهیت مسیح باشد باید که کلام الهی بودن انجیل را نیز انکار کند و بالعکس اگر کسی
از چنین گناه هراسان و از منکری ایمانی پریشان بوده اجتناب نماید و راغب بانکار کلام ربانی
نباشد لا محاله باید که مقر و معتقد الوهیت مسیح گردد و نهایت مطالب مذکور را مطالعه نموده
خواهی گفت که چگونه امکان دارد که نعوذ بالله خدا را پسری بوده باشد و لفظ مذکور را تا
بطور معنی مجازی دریافت کرده چنانچه از کفر فاحش ازین خیال وحشت خواهی نمود اما
اگر در باب لفظ مذکور تفکر لازمه نکرده درباره آن چنان خیال گمان مجازی نموده پس خطا
و تقصیر از طرف تست پس زیرا که در صورتیکه مسیح در انجیل بلفظ پسر خدا مخاطب شده است
پیش هر عاقل کامل واضح و آشکار است که او برادر پسران ایشان در وجود و تولد مانند
ایشان نخواهد بود بلکه آنچنانکه خدای قدیم قادر را با انسان فانی ناتوان مقابل نمیتوان
نمود و همچنین پسر خدا را نیز به پسران آدمیان ابد و تشبیه نمیتوان ساخت زیرا که مرتبه
که خدا تعالی از بندگان برتر و اعلی است پسر خدا نیز از آن چه پسران بندگان برتری
کلی دارد و از آیات مذکوره انجیل کما معلوم و آشکار است که مسیح نه بمعنی مجازی بلکه بمعنی
حقیقی و اعلی پسر یگانه خدا خوانده میشود اما مشابهت مخصوص درین است که چنانچه پسر بشری
نه اینکه از غیر خلق بلکه گویا از صلب پدر منتقل شده و تولد می یابد و در ذات مانند و شبیه پدر
است همچنین مسیح پسر خدا نیز نه اینکه خلق گردیده بلکه از ازل از ذات پاک الهی ظهور نموده چنانکه

گویا ازو تولد یافته است محض بدین توفیر که چنانچه خدای قدیم و مطلق در شان جلال ذات
خود نسبت بانسان خاک زاد نابود و برتر و عالی است همچنان علاقه های مذکوره نسبت
پسر خدا نیز رفیع تر از علاقه های فیما بین پسر و پدر بشر است یعنی بنا بر مضمون هدایت
نمون آیات اول و دوم باب اول یوحنا مسیح بحسب لذات باطنی کلمه خدا است مخفی نماند که
لفظی که کلمه ترجمه شده در زبان اصل انجیل که یونانی است لوگس است و این لفظ بمعنی عقل کل
و علم ازلی نیز آمده است و همین کلمه چنانکه در آیات مزبوره مسطور گشته در ابتدای یعنی پیش
از بنای عالم که از ازل باشد در نزد خدا و خدا بود و از ذات پاک الهی بظهور آمد بنحویکه گویا
ازو تولد یافت چنانکه کلمه انسان نیز از روحش متولد گردیده بظهور میرسد محض بدین تفاوت که کلمه
الهی بنابر زمان و مکان منفصل از ذات نیست زیرا که ذات پاک الهی خارج از حدود
زمان و مکان است و دیگر آنچنانکه روح انسان بفکر و کلمه صورت می بندد بنوعیکه گویا خود را
مصور ساخته فکر و کلمه اش صورت روح و باطن میگردد بقراریکه در فکر خود بنحو دو اگر
از ان هم تجاوز نموده کلمه گشته بدیگران نیز بیان نمایان میشود بهمان نحو خدا نیز در کلمه ازلی خود
یعنی در پسر خود خود را مصور ساخته و در آن کلمه چنانکه گویا در آئینه غیبا خود را بنحو بیان
و عیان گردیده و بعد بواسطه همین کلمه عوالم را ایجاد نموده خود را بعالمیان جلوه داد اما چون کلمه و
علم ربانی مانند کلمه و علم انسانی قابل تصور و نقصانی نیست بلکه مانند خود او در کمال مطلق است
پس کلمه و علم او نیز مثل و مانند اوست و از همین جهت در انجیل در آیه ۹ باب ۲ نامه قلسیان
مرقوم است که در وی یعنی در عیسی مسیح مسکن مییابد تمامی الوهیت از روی جسم یعنی از
روی حقیقت و چنانکه سابقا از آیات انجیل مذکوره ثابت گردیده او روبیت خدای
منیر و رئی و تابش جلال و سکه وجودش خوانده شده تمامی جلال و شوکت خدای غیر مرئی

از وی انعکاس نیابد چنانکه کسی را در آینه درست شناخته نتوانسته است و دیگر آنچنانکه روح انسان فکرش منحصر
بواسطه کلمه تواند یافت از این خود را بیان و اظهار میسازد و همچنان خدا نیز محض بواسطه کلمه ازلی خود که عبارت از
پسر است خود را بیان و ظاهر ساخت و این ظاهر و بیان کننده ذات غیب الغیوب است بنابرین تمامی موجودات
بوساطت او وجود یافت و نیز همین مضمون عالی و عمیق کلام مسیح است که در انجیل یعنی در آیه ۲۷ باب ۱۱
متی مسطور گشته که غیر از پسر یا آنکس که میخواهد پسر که بوی ظاهر گرداند هیچکس پدر را نمی شناسد اما چون محال است
که خدا در آنی بی لوگس یعنی بی علم و کلمه بوده باشد پس واضح و آشکار است که کلمه یعنی پسر قدیم است
بنحویکه همین صفت در انجیل یعنی در آیات ۱ و ۲ باب اول یوحنا و در سایر آیات سابق الذکر واضح و
صریح به مسیح نسبت داده شده است و اگرچه کلمه یعنی پسر از ذات پاک الهی یعنی از پدر بظهور آمده
باز بحسب الزمان بعد از پدر و پدر نه قبل از پسر است زیرا که ذات الهی تعالی بعد و قبل نیست بنوعیکه
باین نور و شعاعش نیز بعد و قبلی نمیباشد بلکه در همان دم که نور بظهور آید شعاع بیان سازند
آن نیز ظاهر خواهد بود هرچند که این از آن صدور یافته است خلاصه بنابر مضمون آیات انجیل حقیقت
دلیل مسیح همین معنی عالی و عمیق مذکور گشته پسر خدا خوانده شده است بنابرین حق طریق مجازی که
اکثر محمدیان بنابر تعصب خلاف خود شان از راه نادانی و بیخبری از کلام الهی لفظ مزبوره را
فهمیده تفصیل و بیان نموده همان کلمه ازلیه که در ابتدا نزد خدا و خدا بود و هر چیز بوساطت او موجود
گشته در وقت معین مجسم شد یعنی در بطن مطهره مریم قرار گرفته انسانیت را بخود قبول
کرد و در بدن انسانی ظهور نموده بعیسی مسیح و پسر انسان و پسر خدا مسمی گردید چنانچه سابقا
ثابت شد و بنابر بشریتی که کلمه ازلیه یعنی عیسی مسیح پسر خدا بر خود قبول نموده در همه چیزها
مساوی با بندگان گردید مگر در گناه زیرا که در هیچ وقتی گناهی از وی صدور نیافت چنانکه
در انجیل یعنی در آیه ۲۲ باب دوم نامه اول پطرس مسطور است که او گناه نکرد و در دهانش تقلب

یافت شد و هم در آیه ۱۵ باب سیم نامه عبرانیان مرقوم است که نداریم چنان کاهنی که همدرد
نباشد با شکستگیهای ما بلکه چنانکه تجربه شد در همه امور مشابه ما لیکن جز در گناه و هم در آیه ۸ باب
یوحنا خود مسیح تقریر کرده است که کیست از شما که مرا بگناه ملزم سازد پس بنا بر بیان
صفت بشری مانند بندگان خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و خستگی و غم و شادی
و سایر صفات بشری مانند اینها بروی تأثیر کرد و فلهذا اینکه در انجیل تصریح یافته است
که پدر پسر را فرستاد مسیح و فرزند انسان خوانده میشود و اینکه بعد از زحمات کشیدن
و مصلوب گشتن و مردن و دفن شدن باز زنده شد و باسمان صعود نموده و اینکه خودش
اقرار کرده که پدر از من بزرگتر است و من از آسمان پائین نیامده ام که خواهش خود را بجا آورم
بلکه خواهش آنرا که مرا فرستاده است و هم اینکه چون واسطه و شفیع کل مردم است درباره ما دعا
کرده است هم اینها و سایر امورات بشری که از وی صادر و ظهور یافته اند بنا بر اقتضای مقام
بشریت او بوده نه بنا بر اقتضای مقام الوهیت او پس نمیتوان گفت که خدا متولد یافته یا مرد
و یا قیام و سایر مانند اینها را نمود چنین سخنان خلاف و نقیض مضمون انجیل است و اگر احدی
احدی از اهل مسیحیت چنین کلمات تکلم نماید بدانکه آن سخن از نادانی و بیخبری او که از مضمون
انجیل وارد و صادر گشته است خلاصه در باب شناختن مسیح لازمه آن است که آدمی در
حال ایمان و ثبات قدم که بین حقیقت ذاتیه و الوهیتش و در بیان صفات بشریتش جهد بسیار
نماید و هیچ وقت از نظر خود نیندازد والا که او افکار باطله چشم درونش را تیره
و فروغ دروغ تخیلات نامعقول دیده قلبش را خیره ساخته پیوسته خلاف خواهد فهمید نهایت
تو در مقام بحث ایستاده خواهی گفت که بچه نحو امکان پذیر میگردد که خدا انسان شود
یا در صفت بشری ظهور کرده غیر حادث با حادث علاقه یابد بلی این امر محال و خارج از

حیطه خیال است که خدا بدین جهت که گو با خالق مبدل بمخلوق مطلق مبدل بمقید گردیده انسان
باشد مخفی نماناد که آیات انجیل بمضمون تاویل نیافته اند و در هیچیک از آنها گفته نشده
است که بسبب ظهور پسر خدا در بشریت الوهیت مبدل بانسانیت گشته بیشتر و هم نشد بلکه چنانکه بعقائد
بدل گشته آیات انجیل بواضحی تمام همان الوهیت مسیح را ثابت و بیان بسیار نموده و در آنها چنین
مرقوم است که کلمه ازلیه مجسم گردید یعنی بدن جان انسانی را انجمد و قبول نموده در میان
ما قرار گرفت چنانکه در آیه ۱۴ از باب اول یوحنا مرقوم یافته است و همچنین در آیه ۱۹ از باب ۵
نامه دوم پاول قدس مسطور است که خدا در مسیح بود و در آیه ۱۶ از باب ۳ نامه اول بطیموتیوس
مرقوم است که خدا در جسم آشکار شد پس بنابر مضمون آیات انجیل مطلب همین است که خدا
یعنی کلام ازلیه خدا مجسم و در عیسی مسیح بیان عیان گشت نه اینکه العیاذ بالله مبدل
بجسم شده باشد زیرا که ابداً امکان نمی‌پذیرد که خدای مطلق مبدل بمقید و حادث شود
لیکن این حال بیرون از ممکنات خارج از معارج خیالات نیست که جناب قدس الهی از
عز و جلال لاتناهی خود نزول فرموده بحادث یا بدن انسان علاقه بندد و این را همانند
لباس بپوشد و در خود پوشیده نظر بمناسبت بنهاد حکمت لا احصی خود با انسان محبت
تقرب جوید یا بدین وسیله خود را بر او نمایان ظاهر و بیان نموده ایشان را رستگاری د
سازد و اگر اراده خدای قادر عظیم چنان قرار گیرد که آن علاقه پیوستگی شد که با جان
مرکب نگردد و البته بیرون قدرت او نه چنانکه از حکمت و روح آدمی چیزیکه لطیف است با
بدن کثیف علاقه یافته بوسیله آن مقصود را اظهار و عیان میسازد و با مرکب بدن نیست و لیکن
خدا بقدرت خود عالم را خلق کرده و محافظت مینماید و بسبب آفرینش و حفظ آن قدرت
حکمت خود را بیان نمایان ساخته است چنانکه در انجیل یعنی در آیات ۱۹ و ۲۰ از باب اول نامه

باب اول روم مرقوم است که آنچه از خدا قسمت نیست بر آنها یعنی بر آدمیان ظاهر است چه خدا خود بر آنها
نمودار کرده است چه امرهای نهانی او یعنی قدرت نامتناهی خداوندگاریش از خلقت عالم بتعقل
در اشیاء مصنوعه بحقیقتی روشن میشود که ایشان را یارای عذر نیست و درین صورت که از
خلقت عالم و از آن علاقه که خدا بسبب خلق و حفظ آن بآن یافته بار تغییر و تبدیلی در
ذات پاکش لازم نمی آید و کسی نمیتواند گفت که بسبب خلق و حفظ عالم ذات متغیر
و متبدل گشت پس واضح است که از بیان و آشکار گشتن خدا در عیسی مسیح نیز تغییر
و تبدل ذات لازم نمی آید نهایت این و آن از نکته های ذات خدای لا یدرک
بوده کم و کیف آنها بیرون از درک و بیان آدمی است لاکن چون بیرون از امکان
است لیکن بقدر بهر عاقل صاحب فطن واضح و روشن خواهد بود که اگر خدا خود را در
یکجای زیاده از آنکه در جای دیگر یا بطریق خاص چنانکه در مسیح بیان شد اظهار فرماید بعلت
این در ذات پاکش تغییر و تبدیل راه نمی یابد بلکه او ست خدای قدیم و مطلق و لا تغیر و
تبدیل بقراریکه در آیات ۲۵ الی ۲۷ زبور ۱۰۲ مسطور گشته است که ای اله
سالهای تو پیشتر به نیست است در ایام قدیم زمین را بنا نموده و آسمانها عمل دستهای
تو میباشند ایشان ضایع خواهند گشت لکن تو قیوم میباشی و تمامی ایشان مثل پوشاک
مندرس خواهند گردید و ایشان را مانند لباس تبدیل خواهی داد و تغیر خواهند یافت
اما تو همان میباشی و سالهای تو باتمام نمیرسند در هر حالت تغییر و تبدیل نه آنکه
در خالق بلکه مخصوص در مخلوق در صورت امکان دارد و بس قطع نظر ازین هر چند که
شعاع آفتاب عالمتاب بهمه مخلوقات روی زمین ساری و بر آنها تاثیر کلی دارد تا
بجهت خود آفتاب تغیر و تبدیل حاصل نمیگردد اگر احیاناً شعاع آفتاب را در یکجا

جمیع لوازم مستندی نمود بمنظر تین که گویا آفتاب دیگر پیدا و هویدا می شد با این همه چه هم خود
آفتاب بتغیری نیافت بر خصوصیت ذاتیه آن باید او جرأت میباشند که حکمت و قدرت
و کیست و رحمت خداوندگاری دست برده بحقیقت آنها حدود دستور قرار دهی
و ادعا نماید که چون بیان و اظهار خدا در مسیح بیرون از فهم و درک من است پس امکان
ندارد که خدا خود را این طریق بیان و اظهار نموده باشد آیا چنان گمان داری که
آدمی خاک نهاد بی بنیاد بحاکم علی الاطلاق حد و قراری میتوانی داد کیست آنچنان
کسی که جسارت ورزیده معین تواند نمود که خدای قادر و حکیم بچه چیز قادر است
و بکدام چیز قادر نیست و چه بایست بکند و چه بایست نکند بلی قادر علی الاطلاق
بر تمامی چیزها که اراده اش قبول فرماید قادر است و اراده خداوندگاریش همان
چیزها را که موافق حکمت و محبت و عدالتش باشد می پذیرد و حکمت و تقدس الهی بهرچه
قرار گیرد و یا در کلام بیان فرماید هر چند که انسان حکمت الهی را در آن درک نکرده باشد
نیز راست و درست و خوب و مقدس خواهد بود و نهایت اینکه بیان شدن خدا در مسیح
با محبت و رحمت و عدالت و تقدسش موافقت و مطابقت کلی دارد انشاء الله تعالی
در فصل آخر باب دوم این اوراق ذکر و ثابت خواهد گردید خلاصه حال و راستی در جواب دیگر
مجتهدیان بر تعلیم الوهیت مسیح و رد اکثر اوقات میگیرند بدین چند کلمه اکتفا نمودیم زیرا
در باب آنچه در موافقت به تثلیث ذات پاک الهی را بیان و ثابت خواهیم ساخت فرصت یافته تعلیم
الوهیت مسیح را بیشتر توجیه و توضیح خواهیم نمود حال مطلبی که در عقب باقی مانده بیان
اثبات الوهیت مسیح است از آیات توریت چنانکه در فصل آینده ترقیم خواهد یافت فصل اول
مستفیدین تحقیق نماند که این طول بلا طائل که از قبیل هذیانات و خرافات و خواهی ساختی

پریشان است و مشتمل بر امور نقیضه و متناقضه و مضامین متکرره و متفرقه قابل این است که کسی از ارباب فهم و دانش سوی آن التفات نماید بسبب اینکه جامع رطب و یابس را التزام کرده لیکن نقض آنهم علی سبیل الاجمال بیان داریم پس میگوییم که **اولاً** این کلمات چهار یقین بزعم این مستدل بر الوهیت حضرت مسیح دلالت میکند معارض است بنصوص سابقه صریحه خود حضرت مسیح که در آن اعتراف بعبودیت خود فرموده و کلام آنحضرت مقدم است در وجوب لزوم اتباع بر کلام اتباع آنحضرت مع معاضدة الاول بالادلة العقلیة ومخالفة الثانی للبراهین القطعیة **ثانیاً** درین مقام از عبارات نامه مجیبین و اهل فرقه مستدلین استدلال خواسته حالانکه این رسائل و نامجات از اناجیل اربعه خارج است پس اهل اسلام چگونه حجت توانند بود **ثالثاً** سابقاً دانستی که دلیل عقل مقدم است بر نقل کما نا [illegible] پس هرگاه در بعض کلمات الهیه یا احادیث نبویه که مشتمل بر الفاظ تجسیم یا تشبیه یا دیگر امور مستحیله باشد طریق تاویل را باید کلمات چهار یقین چه عجب است اگر ترجیح و تاویل در جنب دلائل قطعیه سالم بماند **رابعاً** کلمات مذکوره از قبیل متشابهات است وجوه و احتمالات متعدده دران متطرق بدون تخصیص و تشخیص معانی و تعیین مقصود استدلال کردن بآنها ناروا فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال قال الله تعالی **وَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ**

اول یقین از کلام یوحنا لفظ کلمه است بیان معنی مراد از کلمه بر ذمه مصنف رساله لازم بود بگوییم که آیا مقصود مستدل از کلمه معنی لغوی است که مرکب از حروف و الفاظ و مشتمل بر اصوات باشد کما هو المتبادر عند الاطلاق من لفظ الکلمة یا امر دیگر

معنی **اول** بالبداهة بطلانش احتیاج الی اثبات ندارد و غیر از سوفسطائیه که بدیهیات جلیه را انکار
مینمایند کسی قائل بان نمیتواند شد زیرا که تقدم و تاخر حروف که ملازم احتیاج و حدوث است با قدم
و ازلیت که از لوازم ذات واجب الوجود تعالی شانه است مجتمع نمیتواند شد و تجسم کلمه که مفاد عبارت انجیل
است و مصوت چگونه صوت می شود چه الفاظ و حروف از قبیل اعراض است و تنقل و تحول بجواهر
نمیتواند شد چه بر تقدیر **ثانی** این اگر کلمه کنایه از علم الهی قرار داده کما هو مشهور من بعض کلمات
المتهافته فمع کونه مجازا لا یصرف الیه الا بالقرینة الصارفة فهو مستحیل التعلق المستفاد
من عبارات الانجیل بشهادة العقول السلیمة لکونه مستلزما لتبدل القدیم
بالحادث و هو باطل بلا استحالة کما اعترف به آنفا صاحب الرسالة و اگر مقصود
چیزی دیگر است از اظهار نماید تا در آن کلام بالنقض و الابرام نموده شود و خلاصه
این کلام بظاهره منافی توحید است و دلالت صریحه بر تغایر کلمه با خدا دارد و مشعر بتعدد
آلهه چونکه بنابرین کلام کلمه هم خدا بوده و مسیحیان هم انکار منافی توحید نمیتوانند
کرد پس لابد محمول بر معنی مستقیم خود نموده باشند و تاویلی در آن ملحوظ داشت و تاویل صحیح
اینست که مراد ازین کلمه کلمه کن فیکون است که حق تعالی بواسطه آن جمیع مخلوقات را
آفریده و البته مقدم بر تمامی مصنوعات بوده و درین قول مفاد آیه ولن ترضی
عنک الیهود و لا النصاری حتی تتبع ملتهم الآیة از مخالفت ایشان هیچ پروا
نداریم فان الحق احق بالاتباع و چگونه میتواند شد که مزخرفات و کلمات لاطائل ایشان را
که از قبیل اضغاث احلام و وساوس هواجس است قابل تدوین و لایق اعتنا گردد تاویلات صحیحه که
موافق ادله قطعیه عقلیه و آیات صریحه فرقان حمید باشد بخوبی میرزد و از خطا محفوظ بشود
کلام مذکوره همین اطلاق خدا برین کلمه بحذف مضاف بسبیل مجاز واقع شد یعنی این کلمه از خدا و حکم

و گفت که بگو از داود بنده من که حکم میکند ترا پروردگار که چرا یک خانه بهر سکنی من بنا و ساکن شوم
زیرا که در هیچ مسکن ساکن نگردیده ام از روزی که بنی اسرائیل را از ملک مصر بیرون آوردم بلکه در موضع
راحت ساکن بوده ام و در میان سایر بنی اسرائیل راه میرفتم انتهی و درین عبارت چنانچه
می یابی مراد از کلمه الله همین وحی الهی است نه غیر علاوه آنکه مسیحیان بیان نمیسازند که مراد از سکونت
حق تعالی درین عبارت و در مکانی و جستن هم از راه رفتن و مسیحا در میان بنی اسرائیل که صریحا
درین کلام مذکور است چیست آیا بر سبیل حقیقت اراده این امور درین صفات
منظور است چنانچه طریقه ایشانست در سایر آیات تورات و انجیل یا بر سبیل مجاز و
استعاره چنین امور مذکور گردیده چنانچه معمول بهاست که عقل را بر نقل مقدم داریم آیات
متشابه را تاویل کنیم حال آنکه خود مولف رساله در دیباچه آن خدای تعالی را بری از جهت و
امکان رویت بصر قرار داده پس چگونه این کلمات را حمل بر ظاهر بتوان کرد و همچنین در
فصل اول کتاب هوشع النبی مسطور است کلمة الرب التی صارت الی هوشع ابن
یعنی کلمه پروردگار که آمد بسوی هوشع پیغمبر انتهی و نیز درین فصل است بدء کلمة الرب
بهوشع کذا و کذا الخ یعنی اول کلمه پروردگار که برای هوشع پیغمبر بود این
بوده که گفت پروردگار برای ایشان الخ و ظاهر است که کلمه رب در اینجا هم
همان وحی الهی است و نیز در فصل سوم انجیل لوقا مرقوم است و فی السنة الخامسة
عشرة من ولاية طيباريوس قيصر حلت كلمة الله على يوحنا ابن زكريا
في البرية فجاء الى كل البلاد بالاردن يكرز بمعمودية التوبة
لمغفرة الخطايا الخ یعنی در سنه پانزدهم سلطنت پادشاه طیباریوس یحیی بن زکریا
در دشت صحرا کلام خدا حلول کرده و نازل شد پس آمد بسوی تمامی شهرهای اردن تا بشارت

ترجمه کرده که سید انجیل که پسر خدا آمده و مدرکی بما داده است که الیس الکه راست است ثابت شیم و مستیم

دران شخص است یعنی در پسرش عیسی مسیح و این است خدای حقیقی و حیوة جاودانی انتهی
و پوشیده نیست که در ترجمه عربیه لفظ الهٔ الحق در مقابله اصنام که در آخر عبارت واقعست
مذکور بوده و این مترجم ترجمه الهٔ الحق را الحق بی ادا نموده بجای آن شخص است ترجمه ساخته و ذکر
اصنام را بالکلیه یک لخت با تقابل آن مفاد و تعرف الاشیاء باضدادها باقی نماند و خلاصه
آنست که شما خود را از عبادت و پرستش بتان محفوظ دارید واله حق که او را بواسطه حضرت مسیح شناخته
ایم ایمان آورده اید و مشار الیه در قول حواری ذلک هو الاله الحق الخ همان اله است که سابقا
مذکور شد نه حضرت مسیح چنانچه این کس خیال کرده و چگونه بظاهر این کلام اعتقاد توان کرد
که دلالت دارد بر اینکه یا منتظر دیگری اند و یا مجرد مسیح ظاهر شد کما هو مدلول قوله تکون انت الرب الحقیقی
و یسوع المسیح کاش با این عبارت قائل بحلول خدا در جسد مسیح میشد و نه عبارت مذکوره کجیم
او دلالت الوهیت میکند معارض است بکلام منصوص که در فصل یازدهم رساله اول قرنتیان مذکور
مذکور است رأس کل امرأ هو المسیح و رأس المرأة الرجل و رأس المسیح هو الله
در ترجمه فارسی انجیل فارسی است سر هر مرد مسیح است و سر زن مرد و سر مسیح خدا انتهی این کلام صریح
بر تغایر المسیح با خدا و مخالفت و مباینت ... دلالت میکند و منافی الالوهیه و الاتحاد کما
وجه قدر وضع میکند این تغایر را تقابل فقرات سابقه پس تحقیق که در فقره اولی یعنی رأس
کل امرأ هو المسیح مغایرت مسیح با شخص مذکور بدیهی است و تحقیق تغایر میان ایشان در فقره ثانیه
یعنی رأس المرأة الرجل از کمال بداهت حاجت باشارت ندارد پس همین تغایر
در فقره ثالثه یعنی رأس المسیح هو الله بحکم سیاق و نظم کلام و اسلوب
عبارت جاریست و تفرقه میان فقره ثالثه و فقرتین اولیین تحکم محض و اهانت تحت ...

الحضرت ص

لایقول به المنصف اللبیب کما لایخفی **قوله** پس چنانکه در آیات مذکوره بواسطه تصحیح
تمام مسیح کلمة الله و پسر خدا و رویت خدای غیر مرئی و تابش جلال و سکه
وجودش الخ **اقول** سابقا دانستی که از اطلاق کلمة الله اثبات الوهیت
حضرت مسیح علیه السلام نتوان کرد و همچنین بیشتر از آن سندهای استعمال ابن الله
در باب دیگر انبیا و اولیا از توریت و انجیل گذشته و اگر جواری مذکوره
حضرت مسیح را در نجات تشبیه با بن وحید داده خدای تعالی حضرت
یعقوب را ابن بکر تعبیر فرموده و در حق حضرت داود علیه السلام گفته اکون
له ابا و هو یکون لی ابنا و همچنین سندات نفی رویت از او سابقا
گذشته و مراد از تابش جلال و غیره ظهور آثار قدرت و آیات وجود خدای
تعالی است در آن حضرت که بکمال قدرت خود بی پدر آن جناب را آفرید
چنانکه حضرت آدم علیه السلام را بدون پدر و مادر هر دو خلق نموده و اگر بر ظاهرش
حمل نمائیم مفادش زاید از حلول خدا در مسیح نخواهد بود و المولف لا یقول
به و لا یعقل له معنی آخر و ایجاد عالم بوسیله آنحضرت نیز دلالت بر الاهیت [illegible]
ایشان ندارد و از این کلام صریح ظاهر است که خالق غیر ایشان است بلکه
این صفت خاتم النبیین است که [illegible] فاسد بر فاسد در حق حضرت مسیح قرار داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **اقول** [illegible]
[illegible]

واین است اگرچه اتصاف به بهیئت البته نمیتواند شد **قوله** اینکه العیاذ بالله مبدل بجسم شده
باشد زیرا که ابدا امکان نپذیرفته که خدای مطلق مبدل بمقید حادث شود الخ **اقول**
اگرچه این کلام فی الواقع حق وصدق است وحق تعالی این کلمه حق را عن شعور بر زبان
جاری ساخته وله الحمد علی ذلک لکن ابلیس متکلم باین کلام نمیرسد زیرا که محالات عقلیه
نزد او اعتباری ندارد وعقل را در باب او سبحانه دخلی نمی یابد وقدری از این کلمات
مشعر به مضمون سابق گذشته و بندی از آن در اواخر کلام در مقام آورده از آنجمله اینکه
آیا چنان گمان داری که تو آدمی خاکزاد بر خدای حاکم علی الاطلاق حد و قراری معین
داده است آنچنان کسیکه حساب رفتار ورزیده معین تواند نمود که خدای قادر حکیم بچه چیز قادر
است و بکدام چیز قادر نیست وچه باید بکند وچه نباید بکند بل قادر علی الاطلاق بر تمامی
چیزها آنچه اراده اش متعلق شود قادر است واراده خداوندگار پیش هم اینقدر تا اگر موافق
حکمت ومصلحت وعدالتش باشد می پذیرد الخ چه اولا هرگاه عقل را بالکلیه در امور الهیه دخلی
نبوده باشد پس از کجا که او سبحانه بر تمامی چیزها قادر است اینهم که حکم عقل است ونیز شاید
موافقت حکمت ومصلحت چه ضرور تو آدمی خاکزاد چه دانی که آنچه موافق مصلحت
میباشد میکند وآنچه مخالف آنست نمیکند وثانیا هرگاه چنین عموم قدرت فرض نموده شود
که از آن چیزی مستثنی نبوده باشد ولو محالات عقلیه پس حکم نمودن باستحاله تبدل او سبحانه
بجسم و همچنین تبدل مطلق بمقید وحادث که بتقلید ثلثیت و برکت معاشرت اهل اسلام
از آن استفاده نموده ظاهر به مبالغه در انکار آن بقول خود ابدا امکان ندارد الخ نموده هم است
نمی آید چه عموم قدرت کذائی مقتضی آنست که او تعالی بر تبدل خود بجسم وحادث و همچنین
ایجاد شریک خود و با احداث نقیضین واعدام آنها معا نیز قادر بوده باشد ان ربنا جل وعز

لا یوصف بالعجز ولکن هاتیک المشیات لا تکون و لا تصلح للوجود و الحصول و ازین قبیل و اکثر
مواضع ازین بحث تهافت و تناقض در کلامش حاصل است هر چند میخواهد که احاطه اطراف و جوانب
بعمل آرد زیاده تر اهمال و اجمال در کلام او حادث می شود و از انجمله این است که با وصف اینکه
خود انکیس مطابق کلام یوحنا که بتفسیر ذکر کرده ایم والکلمة صار جسدا الخ سابقا تصریح
کرده که بهاق کلمه الهیه که در ابتدا زن و خدا و خدا بود و همه چیز بوساطت او موجود گشته در وقت
معین مجسم شد انتهی و آن صریح است در تبدل کلمه بجسم حادث باز درینجا میگوید اینکه العیاذ بالله
مبدل بجسم شده باشد در تناقض قول الفائق صریحا چگونه کلام خیر او قابل التفات باشد حاصل
آنکه کلام یوحنا که اصل در اینمقام است صریح است درین تبدل که مولف ازان استعاذه ظاهر و پناه
می برد و کلام یوحنا اینست الکلمة صار جسدا موافق مثل مشهور صار الطین خزفا صارت
النطفة انسانا یعنی مبدل شد گل بسنگ شده مبدل شد نطفه بانسان الی غیر ذلک و هو صریح
فی المطلوب کما لا یخفی علاوه اینکه مفاد فقره مذکوره که کلمه نزد خدا بود و اینکه آن کلمه از خدا جدا بود
پس اینکه خود خدا بود متناقض است فلا بد له من بیان وجه التوفیق او القول بتعدد الالهة
الذی لا یرضی به النصاری باقی ماند اینکه اگرچه ظاهر کلام یوحنا صیرورت و تبدل میباشد
تا آنکه اصرف عن الظاهر کرده بالفاظ مجمله مهمله دیگر تفسیر نموده و سابقا هم گفته و درینجا هم
ذکر کرده که یعنی در بطن مطهره مریم ذرا گرفته انسانیت را که قبول نمود در بدن انسانی
ظهور نمود الخ پس اولا این کلام مولف است از انجیل نیست و کلام انجیل یوحنا بر کلامش
مقدم و ثانیا هرگاه نوبت بتاویل رسید پس باب تاویل وسیع است چون دلیل ما که موافق
ادله عقلیه است صحیح باشد اعنی صار مصبب الکلمة و مدلولها ای عیسی جسدا ای مخلوقا
مجسما علی حذف المضاف کما هو شایع عند وجود الصارف این

هذا قول صاحب رساله که مخالف عقل و نقل است صحیح باشد قوله لیکن این حلیه جبرئیل
ممکنات و خارج از خیالات نیست که جناب اقدس الهی از عز و جلال نامتناهی خود تنزل فرموده بحجاب
یا بدن انسان علاقه بند و این لباس هم بر خود پوشیده مظهر بعبارت لی معها
و محبت لا احصائی خود با انسان مجید و تقرب جوید تا بدین وسیله خود را برآورد و بیان
ظاهر و بیان نمود ایشان از قرب حق و سازد الخ اقول کلام مولف در مقام صحیح
است و در حصول حلول هرچند که لسان خود را لفظ حلول نمی آید و نخواهد که نام حلول
زبانش آید اگرچه تمامی لوازم آن حاصل شود زیرا که بدن انسانی را بر خود مانند لباس پوشیده
پوشیدن این حلول نیست پس چیست و ذکر نزول و هبوط که در منقول بمیان آمده و
مناقض کلام سابق اوست چه بیشتر خود تصریح کرده بقول خود و لیس لمیتوان گفت که خدا تولد
یافت یا مرد یا قیام و سائر مانند انهار المورد الخ زیرا که نزول و صعود هم مثل قیام و قعود از
عوارض جسم و جسمانیات و مستلزم حصول فی المکان و الجهات و اتصاف بسکون و حرکات
است و بر ذات الهی روا نه کما اعترف هو بنفسه کاش اشتغال مجمله مجمله را که با آن ثابت نیست
متعلق کرده بوجه من الوجوه بیان سازد که چیست تا از قبیل مجهول مطلق نبوده باشد
و بلا و لنعم در ان کلامی نموده شود الی ذلک چه ظاهر است که سوای اتحاد قدیم با حادث
امر دیگر که مصحح اتصاف حادث بصفات قدیم باشد مثل الوهیت و مانند آن متصور نیست
و چه بلکه اتحاد شیئین فی نفسه محال است و هم در مقام مستلزم تبدل قدیم بحقیقت حادث است
حادث که مولف رساله نیز باستحاله آن اعتراف نموده اراده آن را لحن قید امکان ندارد
زیرا که مطلق تعلق و مقارنت و مصاحبت مستلزم اتصاف متعلق بصفات متعلق نیست
بلکه اگر تامل کنیم میدانیم که اقوای مقارنت و مصاحبت حلول یعنی در آمدن و داخل

لهذا ما هم بهمین قدر کلام اقتصار میکنیم و انشاء الله العزیز جواب بتفصیل کلامش در ذیل جواب
مباحث تثلیث خواهد آمد فانتظروا و بالفعل تفحص شد تا الوهیت که از توریت شد اوله
برآورده بپردازیم و بالله الاستعانة فنقول قال المسیح فصل سوم در بیان انکه الوهیت
مسیح از مضامین آیات توریت نیز واضح و مبرهن است مخفی نماند که مقصد و مطلب توریه
همین است که در باره مسیح گواهی داده و آمدن و نجات او را بیان ساخته مردم بدین وسیله
جهت آمدن وی و قبول کردن نجاتش راه مهیا گردند پس از انرو که در آیات توریت وقت
ظهور و محل ولادت و کیفیت نجات مسیح قبل از وقوع معلوم و بیان گردیده بود چنانکه فقره مذکور
فصل سوم باب دوم رساله میزان الحق مفصلا ذکر یافته همچنان در آیات باهرات توریت
نیز بشان عالی و مرتبه رفیع مسیح اشاره رفته است بدین وجوه که آینده موعود که عبارت از مسیح
است پیغمبری خواهد بود که کلمات خدا را تقریر و بیان و طریق نجات را بواضحی تمام عیان خواهد ساخت
چنانکه در آیات ۱۸ و ۱۹ باب ۱۸ کتاب ۵ موسی و در آیات اول الی ۸ باب ۴۲ و در تمامی باب
۶۱ اشعیا مرقوم است و دیگر انکه پادشاه روحانی و حقیقی خواهد بود که در آخر الزمان بطریق
ازلی نیز در روی زمین سلطنت رانده عدل و داد و صدق و عدالت را برقرار خواهد کرد چنانکه
در آیه ۹ باب ۹ زکریا و در آیات ۵ و ۶ باب ۲۳ یرمیا و در تمامی زبور ۲ و در تمامی باب
۱۱ اشعیا و آیات ۱۳ و ۱۴ باب ۷ دانیال مسطور گشته است و دیگر انکه کاهن
یعنی پیشوا و شفیع حقیقی خواهد بود چنانچه هارون کاهن نمونه و عکس او بوده پیدا
گشت که این شفیع حقیقی جان خود را برای گناهان تمامی مردم قربان و فدیه گردانیده
نجات ابدی خواهد کرد و از رحم بیکران بجلالت و دلهای ایشان مرهم نهاده قلوب
افسرده ایشان را تسلی و راحت حقیقی خواهند بخشید چنانکه در آیه ۳ زبور ۱۱۰ و در آیات ۳ الی

۲۷ باب ۹ دانیال و در تمامی باب ۵۳ در اشعیا مرقوم است علاوه بر آیات مذکوره
الوهیت مسیح در آیات آتیه توریت نیز که تفصیل ذکر خواهیم کرد با صحت تمام بیان و عیان گردیده
مثلا در آیه ۱۴ باب ۷ اشعیا مرقوم یافته است که اینک دوشیزه آبستن شده پسری خواهد زائید
و نام وی را عمانوئیل خواهند خواند بدانکه لفظ عمانوئیل لفظی است عبرانی و عبارت است از اینکه
خدا با ماست پس در این آیه مزبور که خدا خوانده می شود و همان پیغمبر صفت الوهیت همین
پسر را بثبوت واضح و معلوم ساخته در آیات ۶ و ۷ باب ۹ کتاب خود بالهام الهی ملهم گشته
چنین تبیین میفرماید که طفلی بجهت ما متولد شده و پسری بما عطا کرده شده است که امارت
بر دوش وی باشد و اسم او عجیب و مشیر و خدای قوی و پدر جاودانی و رئیس سلامت خوانده خواهد شد
ترقی امارت و سلامتیش را انتهایی نه که بر تخت داود و بر مملکت وی مستقر نماید و با عدل
و انصاف استوار گرداند من الان الی الابد و دیگر اینکه میخا پیغمبر مکان ولادت همین
عمانوئیل را که عبارت از مسیح بوده باشد معلوم و اشاره بالوهیت او کرده در آیه ۲
باب ۵ کتاب خود چنین میگوید که ای بیت لحم افراتا هر چند که تو در میان هزاران یعنی شهرهای
یهودا کوچکی اما از تو بجهت من خواهد آمد که در اسرائیل سلطنت خواهد نمود که خروج او از ازل
و ابد بود و همین صفات الوهیت را سلیمان نیز در کتاب مسمی بامثال خود در آیات ۱۳ و ۱۴ و
۱۵ و ۲۲ الی ۲۴ و ۲۷ و ۲۹ الی ۳۱ باب ۸ بمسیح مرجوع نموده او را حکمت ازلی
خوانده باسم او چنین میگوید منم حکمتی که در فطانت ساکن میباشم و افکار عقلی را میسر
[illegible] پس مشورت و عین حکمت از آن من است و من فطانت و قوت است
از من پادشاهان پادشاهی میکنند و امرا انصاف حکم را میفرمایند و خداوند [illegible]
خود قبل از افعال باستانی خود متصرف من بوده من از ازل از ابتدا [illegible]

چنانکه در آیه ۳ باب اول نامه بابل سوم مرقوم گشته و هم در آیه ۳۳ باب ۱۳ اعمال حواریون
و در آیه ۵ باب ۵ نامه عبرانیان بوضوح تمام بیان شده است که آیات زبور مذکور اشاره
بمسیح اند و قطع نظر از آنکه داود در زبور مزبور مسیح را پسر خدا می نامد در آیه اول زبور ۱۱۰
او را خداوند خود میخواند چنانکه مرقوم است که خداوند بخداوند من گفت که بر دست راست
من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو گردانم و مسیح نیز این لقب را در آیات ۴۲ الی
۴۴ باب ۲۲ متی بخود منسوب ساخته است و دیگر در آیات ۶ و ۷ زبور ۴۵ نیز مسیح بلفظ
خدا مخاطب شده است چنانکه ترقیم یافته که خدایا کرسی تو تا ابدالاباد است عصای ملک
تو عصای عدالت است صدق را دوست داشتی و شر را بغض نمودی از آن رو که خدا یا
خدای تو از روغن شادمانی بیشتر از رفیقان تو ترا چرب کرد و اینکه آیات مذکوره بلاشک
بمسیح اشاره شده اند از سایر آیات قبل و بعد زبور مزبور واضح است زیرا که مضمون
تمامی زبور مشتمل است بر تاویل و تفصیل پادشاه روحانی و حقیقی که عبارت از مسیح است
آیا کدام شخص را بلفظ خدا مخاطب ساخته اند و توان گفت که خدا یا خدایت از روغن شادمانی
بیشتر از رفیقانت ترا چرب کرد دیگر مسیح را که روح القدس بی پیمانه بوی بخشیده و تمامی الوهیت
در وی مسکن نموده است چنانچه در آیات ۳۴ و ۳۵ باب ۳ یوحنا و در آیه ۹ باب ۲ نامه
کولسیان مرقوم گشته و بهمین علت مسیح بیشتر از همه پادشاهان و پیغمبران که نمونه او بوده اند
بنابر بشریت شادی ایشان است بطریق بغایت با روح القدس مسیح شده است
و علاوه برین باز در انجیل یعنی در آیات ۸ و ۹ باب اول نامه عبرانیان باشکاری
تمام ترقیم یافته است که آیات زبور مزبور بمسیح مرجع اند و دیگر زکریای پیغمبر در آیات
کتاب خود از وقایع آخر الزمان خبر داده میگوید که زمانیکه خدای [illegible]

بنی اسرائیل را از بسوی خود خواهد برگردانید و از قید پراکندگی رهانیده آنها را بوطن قدیمی
خویشان که عبارت از ولایت کنعان است مجتمع خواهد ساخت و در انوقت ایشان خدا
را بدرستی شناخته مسیح را قبول خواهند کرد و بنا بر آن پیغمبر مذکور در آیه ۱۰ باب مزبور باسم خداوند
بدین سیاق میفرماید که روح عنایت و تضرع را بر خانه داود و ساکنان اورشلیم خواهم ریخت
و بر من که ایشان فرو کرده اند خواهند نگریست و برای او پاس خواهند گرفت چنانکه بر فرزند یگانه
پاس خواهند گرفت و از برای او ملول خواهند شد چنانکه کسی از برای فرزند نخستین خود ملول
شود یعنی از جهت مسیح پاس خواهند گرفت و از بس الیش ملول خواهند گشت که آن قدر
او را نشناخته و قبول نکرده و در سبب رهاننده رهاننده خویشان ندانسته اند مخفی نماند که چون کلام
آیه مذکوره خدا است پس ظاهر و هویدا است که کلماتیکه بر من که فرو کرده اند خواهند نگریست بخدا
یعنی بخدای بیان گشته و جسم که عبارت از مسیح باشد راجع است که بهم چنان
بعد از آنکه مصلوبش ساختند بوساطت سپاه پادشاه روم پهلویش را سوراخ کردند چنانچه از
انجیل یعنی از آیه ۳۴ باب ۱۹ یوحنا معلوم است خلاصه از آیات مزبوره بلاشک و شبهه
واضح است که در آیات توریته باشکاری تمام بالوهیت مسیح اشاره گشته و در ضمن آنها به ثبوت
رسیده است و در این صورت کسیکه منکر الوهیت مسیح باشد بایست که نه همین انجیل بلکه توریت
نیز انکار کرده منکر کلام الهی بودن کتب مذکوره گردد اما احتمال دارد که در این مقام تو سوال
کنی که چون شان رفیع و الوهیت مسیح بطریق مذکور در توریته واضح مسطور گشته پس چرا
یهودیان او را قبول نکرده و نمی کنند جواب آنکه جماعت بسیاری از یهودیان در ایام مسیح
و حواریان و بعد از ایشان مسیح را قبول نموده قلباً باو ایمان آورده اند چنانچه بسیاری
از عیسویان نخست از ملت یهود بوده اند و در عصر ما نیز در ولایت فرنگستان از یهودیان چندین

اشخاص هستند که انجیل را خوانده در مطالبش بر خورده و شده مسیح را قبول و قلباً پیرو حق او می‌باشند
نهایت اکثر یهودیان چون از حب دنیا بصیرت اندرونشان تاریک گشته بر معنی حقیقی
توریت بر نخورده‌اند فلهذا بنابر افکار و تصورات خودشان در بر اوقات طالب رهاننده
جسمانی و دنیوی بوده‌اند نه آنکه راغب منجی روحانی و اخروی و بنابرین در ایام سلف و حال
مسیح را قبول نکرده و نمی‌کنند لیکن در آخر الزمان که مسیحیان نظر باشاراتیکه در کلام الهی یافت
میشود آنرا الان نزدیک میشمارند مسیح بعظمت و جلال بزمین باز ظهور خواهد کرد در آنوقت
یهودیان او را قبول خواهند نمود چنانکه درین مراتب از آیات انجیل و توریت واضح و مفهوم است
نهایت تا آنکه مضمون آیات سابق الذکر توریتیه و آیات زبور و زکریای پیغمبر را بالتمام واضح و روشن
سازیم تفهیم مطالب ذیل را نیز لازم شمرده بطریق ضمیمه باین فصل الحاق نمودیم بدین نحو که خدا
بطبق کلمه انجیل مسیحیان نیز در عهد توریت و ما قبلها خود را بواسطه پسر یعنی کلمه ازلیه خود بیان و
اظهار فرموده است زیرا که این نسبت بذات مظهر و واسطه است چنانکه عالم را بواسطه‌اش
آفریده همچنان خود را از وجوه وحی و الهام و یا بواسطه او با کلام پیغمبران خود بیان و اعلام ساخته
است بنابرین در انجیل یعنی در آیه ۲ باب ۱ نامه اول باهل قدس که آیات اوائل باب مذکور
مشعر بر اظهار آن فقرات مذکوره است که از طرف خدا در مدت سفرهای بیابان به بنی اسرائیل
رسیده چنین مرقوم است که همه یک آشامیدنی روحانی می‌آشامیدند زیرا که از کوهی که
تعاقب ایشان می‌آمد آشامیدند و آن کوه مسیح بود یعنی چنانکه از توریت استنباط میگردد هنگام ارتحال
بنی اسرائیل در بیابان ابر مخصوصی با ایشان گردش میکرد و بنحویکه در اوقات نقل و بیتوته
[illegible] ایشان سایه افکن و در شب مبدل بشعله گشته راه ایشان را روشن مینمود
و همچنانکه معنی [illegible] شهادت را که بنی اسرائیل فرمانهای خودشان را در آنجا عرض نموده

عبارت هیکل ونده ساخته و تمام کرده بود ابر مذکور اندرون خیمه مذکور را که مکان مقدس بود پر کرده
در انجا سکون یافت و خدا در اکثر اوقات از آن ابر موسی را مخاطب ساخته با وی تکلم میفرمود
و هنگامیکه قورح با جماعت خود با اوامر و ضوابطی که موسی نظر باحکام پروردگار قرار کرده بود
مخالفت نموده و در امور ونده ست ساختند شعله آتشی از آن ابر بر آمده آنها را فی الفور هلاک
کرد چنانکه این احوالات در باب ۱۶ کتاب ۴ موسی ترقیم و تسطیر یافته [illegible]
علامت ظاهری این مطلب است که خدا در میان بنی اسرائیل حاضر و آن کوه روحانی بوده است یعنی
ازین ثابت گشت که خدا با ایشان است و تمامی آن نعمات و برکاتیکه در هنگام ارتحال در بیابان
به بنی اسرائیل واصل گشته اند از همان و با ایشان رسیده که خود را از ابر مذکور برایشان
ظاهر و عیان میساخت و ازینجهه است که در انجیل در آیه مذکوره تحریر یافته که بنی اسرائیل از
کوه روحانی که همراه ایشان بود می آشامیدند و گفته شده است آن کوه یعنی آنکه خود را از میان
ابر بر ایشان نمایان مینمود مسیح بوده است و همین حال از آیات توریت نیز واضح و مبین میگردد
ازین قرار که همین ابر که نظر بمضمون آیه ۱۲ باب ۱۳ کتاب ۲ موسی پیش روی بنی اسرائیل
میرفت در آیه ۱۹ باب ۱۴ همین کتاب فرشته خدا و در آیه ۲۴ همین باب خداوند خوانده میشود
بدینطریق که مرقوم است چون نزدیک صبح رسید خداوند از ستون ابری و آتشی بجانب
لشکر مصریان نگاه کرد لشکر مصریان را مضطرب گردانید [illegible] فرشته خدا که
بلفظ خداوند و یا خدا نیز خوانده میشود دیگری نیست مگر مسیح پسر خدا که بنابر آیه سابق
الذکر انجیل در آن ابر بوده است زیرا که فقط فرشته را خداوند و خدا نمی توان گفت و همان
او که در آیه مذکوره فرشته خدا نامیده شده است در باب ۳۳ کتاب ۲ موسی نیز مسمی
بوجه خدا گشته است بدین تفصیل که هنگامی که بنی اسرائیل از خدا رو گردان شده و گوساله

از طلا ساخته بدان سجده نمودند غضب قهاری بر ایشان نازل گردیده خدا بموسی خطاب نموده
گفت که تو خود این قوم را بسرزمین کنعان ببر که من همراه ایشان نخواهم رفت بلکه محض فرشته در پیش
ایشان خواهم فرستاد لیکن موسی روی نیاز را بدرگاه پروردگار بی نیاز آورده مناجات و
استغاثه نمود که الهام از نظر رحمت خود میفکن و از لطف و عنایت خود این ضالین قوم
خاص خود ساز پس خدا تعالی دعای او را قرین استجابت نموده در آیه ۱۴ باب مذکور فرموده
است که وجه من همراه خواهد شد و ترا آرام خواهم بخشید پوشیده نماند که لفظ وجه عبارت است
از مظهر و کاشف ذات چنانچه وجه انسان ترجمانه و مظهر روح است و آن مظهر ذات کس
یعنی پسر خدا است که فقط بانکه سابقا از انجیل ذکر و ثابت ساخته ایم رویت خدا غیر مرئی و سکه
جوهر وش و نمایش جلالش است و همچنین آنکه در دشت در بوته سوزان بموسی نمایان
گردید مسیح بوده است زیرا که در آیه ۲ باب ۳ کتاب ۲ موسی مسطور گشته که فرشته خدا در شعله
آتش از میان بوته بروی هویدا گشت و بنا بر مضمون آیه ۶ همین باب فرشته مذکور بموسی خطاب
کرده گفت که منم خدای پدر تو خدای ابراهیم خدای اسحاق و خدای یعقوب فلهذا موسی روی
خود را پوشید از انروکه از مشاهده کردن خدا ترسید پس واضح است که فرشته خدا آنکه خود را
خدا میخواند دیگری نیست مگر مسیح پسر خدا و همچنین در باب ۱۸ کتاب اول موسی نیز فرشته مذکور
خداوند یعنی خدا نامیده میشود از قراریکه در باب مذکور بتفصیل منقول است که سه فرشته بجانب ابراهیم
رسیدند یکی از اینها که در آیات ۱۳ و ۱۷ و ۲۰ همان باب خداوند خوانده شده است وعده ولادت
اسحاق را با ابراهیم داده خراب شدن سدوم را بوی معلوم ساخت ابراهیم نیز بجهت عادلان
که در آنجا باشند سدوم یافت شوند استدعا کنان بآن فرشته که این او را خداوند گفته
بود چنانکه در آیه ۲۵ باب مذکور مسطور است عرض کرده گفت که دور باد از تو بدین نوع کاری

خواهم کرد اقول بر مستمعین ارباب انصاف پوشیده نیست که اگرچه جواب این فصل از
جواب فصلین سابقین که بتفصیل تمام گذشته بادنی تامل و تدبر و اندک تبدیل و تغییر استنباط میتوان
کرد و حاجت بجواب خاص آن نیست لیکن چونکه درین فصل مولف رساله در خلط و خبط و دعاوی
باطل اندازه گذشته است و علاوه بران اکثر بشارات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را بهیچ وجه انطباق
بر حال حضرت مسیح ع ندارد بلا تکلف بنا و بشان آنحضرت قرار داده است لهذا از برای توضیح
و تبیین حقیقت حال چنین مناسب نمود که بالاجمال بجواب کلمات متهافته او بپردازیم پس باید دانست که
اول عبارتیکه از آن استدلال بر علو شان و رفعت مکان مسیح ع کرده و آنرا از باب هیجدهم
سفر خامس توریت بر آورده همان بشارت صریحه پیغمبر ما ص است که بسبب آن همواره احبار
و رهبان انتظار ظهور لامع النور آنجناب میکردند و مولف رساله در آن حذف و اسقاط
بکار برده و نام مسیح ع از طرف خود در آن درج ساخته و ما آنرا از ترجمه عربیه مطبوعه توریت
تماما نقل مینمائیم و وجه دلالت آنرا بر مطلوب خود بیان میکنیم و آن این است وسوف
اقیم لهم نبیا مثلک من بین اخوتهم واجعل کلامی فی فمه ویکلمهم
بکل شیء آمره به ومن لم یطع کلامه الذی یتکلم به باسمی فانا
اکون المنتقم انتهی و در بعض نسخ چنین است وکل نفس لا تسمع لذلک النبی
وتطعه تستاصل من شعبها انتهی یعنی ثابت است که قائم نمایم پیغمبری را مانند
تو از میان برادران ایشان یعنی برادران بنی اسرائیل کلام خود را در دهان وی میگذارم و او هم
کلام خواهد کرد با ایشان آنچه حکم میکنم او را و هر کسیکه اطاعت فرمانبرداری نکند
و آنچه بنام من میگوید من از وی انتقام خواهم کرد و بنا بر نسخه دیگر چنین کسی از قوم خود مستاصل
هلاک خواهد شد انتهی و ظاهر است که این بشارت بحضرت مسیح صادق نمی آید در این بشارات

حضرت مذکور است که پیغمبر مبشر به از برادران بنی اسرائیل مبعوث خواهد شد و برادران بنی اسرائیل
نیستند مگر اولاد حضرت اسمعیل که از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بوده اند نه دیگری فیکون
هو المبشر به بهذا الکلام وان انکره اللئام الطغام و نیز فقرات
اخیره آن دلالت صریحه بر شوکت و قوت و کمال تسلط و اقتدار مبشر به دارد و حضرت
مسیح مصداق آن هم نیستند چه ایشان همواره در زی زهاد و عباد مواعظ و نصایح بر قوم
مینمودند و از شر یهودان همیشه خائف و پنهان میماندند و از کلام ایشان است
من لطمک علی خدک فحول له الآخر الخ یعنی هر که بر رخسار تو سیلی زند رخسار دیگر
را بسوی او بگردان پس این کلمات مذکوره بر انجناب صادق می آید آری جناب رسالت
مآب که بتاب شمشیر برّان آنحضرت قلع و قمع کفار و فجار کما ینبغی حاصل گردیده و کلمه حقه اسلام
در اطراف و اکناف عالم بسعی جمیل آنجناب منتشر و مروج شده مصداق حقیقی بشارات
مذکوره هستند چنانچه مماثلت حضرت موسی ع که در عبارت مذکوره موجود است هم اشاره
صریحه باین غلبه و شوکت دارد چه حضرت موسی ع نیز مامور بجهاد کفار مانند پیغمبر ما بوده
اند و هم بطور الزام میتوان گفت که ازین مماثلت صریحا عبودیت و مخلوقیت بشریه
مستفاد میشود و حضرت مسیح ع که بزعم باطل شما مرتبه رفیعه الوهیت و ربوبیت و
خالقیت میداشته اند چگونه مصداق این فقره میتوانند شد مالک مثل مملوک نمی باشد
و خالق مثل مخلوق نه واله و رب مثل مالوه و مربوب نه هم بعد ازین بشارت متصل باین
چنین عبارت مسطور است فاما النبی الذی یجتری بالکبریاء و یتکلم فی
اسمی ما لم امره بانه یقوله ام باسم الهة غیری فلیقتل الخ پس چنان
درین آیت اشکالی تامل نماید که هر شریعت حکم بقتل پیغمبری که ادعای کبریا و اعتراف

بالهه آخر کنند وار وکرد و هیچ ازین زیاده تر کدام کبریا خواهد بود که شما بزعم باطل خود قائل هستید
که مسیح معاذ الله دعوای الوهیت و ربوبیت و خالقیت خود میکرد و بعد والد آخر مثل روح القدس
وغیره ثابت میشود لیکن بنا بر زعم شما این فقرات نفی صریح اراده مسیح ع ازین بشارت
مینماید علاوه بر این از فقره و میتکلم فی اسمی ما لم امره الخ صریح مستفاد می شود
که اسمای الهی توقیفیست یعنی موقوف بر بیان شارعست کسی از طرف خود در آن دخل
و تصرف نمیتواند کرد پس مسیحیان که اطلاق اب و ابن بالمعنی الحقیقی و همچنین استعمال
روح القدس به ذات پاک الهی میکنند مخالفت حکم توریت مینمایند هر کیف بشارت مذکوره
از بشارات مسیح نیست و نه یکی از اوصاف و علامات مختصه آنجناب مثل مسیحیت یا اشاره
احیای اموات و شفای اکمه و ابرص و رکوب حمار و امثال آن درین بشارت مثل البشارات
الاخر مسیح مسطور میشود و از مطلق ایشان هیچ بشارت واقع نشد و چگونه با وصف
فقدان این اوصاف مختصه حمل بشارت مذکوره بر مسیح ع نمائیم حال آنکه در بنی اسرائیل
بسیاری از پیغمبران بعد حضرت موسی بخلق مبعوث شده اند بخلاف اولاد اسمعیل ع که باتفاق
خصوم در ایشان پیغمبری غیر پیغمبر ما ص مبعوث نشده پس مراد ازین بشارت آنحضرت
هستند و از فقره و اجعل کلامی فی فمه الخ اشاره واضحه است بسوی فرقان حمید که کلام مجید
الهیست و بر آنحضرت نازل گردید و این بشارت واضحه از بشارات منصوصه است که
آباء کرام امام حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة و السلام آنرا در برابر بعضی از یهودیان
ذکر فرموده اند و مجال انکار آن نتوانست کرد مثل بشارت معاد جسمانی که سابقا گذشته
باین عنوان فقال له الرضا ع هل تعلم یا یهودی ان موسی بن عمران
اوصی بنی اسرائیل فقال لهم انه سیاتیکم نبی من اخوانکم

فیه فصدّقوا ومنه فاسمعوا فهل تعلم ان لبنی اسرائیل اخوة غیر ولد اسمعیل
ان کنت تعرف قرابة اسرائیل من اسمعیل والنسب الذی
بینهما من قبل ابراهیم فقال رأس الجالوت هذا قول موسی
لا ندفعه فقال له الرضا علیه السلام هل جاءکم من اخوة بنی اسرائیل
نبی غیر محمد صلی الله علیه واله قال لا قال الرضا ع او لیس صح
هذا عندکم قال نعم الخ وهذا کفایة لاولی النصفة والنهی
وهمچنین موافق مثل مشهور که اول باخر نسبتی دارد آخر عبارات که مولف رساله از انها استدلال
شفیع وپیامبر بودن حضرت مسیح نموده در فصل پنجاه وسوم کتاب شعیاء مذکور بحال آنحضرت
هیچگونه مطابقتی ندارد واکثر فقرات آن صراحة بر آنحضرت صادق نمی آید از آنجمله اینست که در بین
بشارات مرقوم است لکن الرب شاء ان یسحقه فاحزنه وان جعلت
نفسه هدیة للاثام فیری ذریة ویجعل ایامه طویلا الخ وحضرت
مسیح که زن وفرزند نداشتند چگونه مصداق این فقرات که مصرح بذریت واولاد است
میتواند شد ونیز از عبارات این بشارت است اعطیه القسمة مع العظماء
ویقسم الغنائم مع الاقویاء الخ واین کلمات هم دلالت بر کمال قوت وشوکت مبشر
ومامور بودن او بجهاد کفار که تقسیم غنائم از لوازم آنست دارد ونیز حضرت مسیح که هرگز
غزا ونه بغزا مبعوث شده بودند صادق نمی آید واینهمه فقرات باحسن وجوه بر پیغمبر ما صادق
می آید فیکون هو المبشر بهذه البشارة ونیز از فقرات این بشارتست که حضرت شعیا
از زبان حال امت خود که بنی اسرائیل بوده به پیغمبر ما میفرماید کمستّر عنه وجوهنا کان
ذلیلا ولم نکترث به الخ وظاهر است که لفظ کان وکلمه لم نکترث که بمعنی ما اکرمناه است

دلالت بر سبق عدم اکرام بشر میکند و چونکه زمان حضرت عیسی متاخر از زمان حضرت شعیا بوده
پس فقرهٔ مذکوره در حق آنحضرت منتفی شد و کسی از آبای کرام حضرت مسیح نیز چنین نگذشته
بود که مردمان اهانت او کرده باشند و بسبب آن عدم اکرام آنحضرت لازم آید لکونه من ولد
اسحٰق علیه السلام بخلاف پیغمبر ما صلوات الله علیه که چنین کلامی میتوان گفت لکونه من ولد اسمعیل
چه همواره آبا عن جد بنی اسرائیل بسبب بغض حسد و تعصب عناد در تحقیر آنجناب چونکه از بطن
حضرت هاجره بهم رسیده اند سرگرم بوده اند لیکن گویا حضرت شعیا بزبان حال بنی اسرائیل اشاره
بطرف پیغمبر ما نموده میگویند که ما روی خود را پوشیدیم و حیا و شرم داریم بسبب تحقیر حضرت
اسمعیل لکونه من ولد هاجره و نمیدانستیم که بسبب طفیل خاتم الانبیا و المرسلین شفیع المذنبین روز
ایشان بهم خواهد رسید پس گویا درین ضمن عدم اکرام بشر به پیغمبر ما هستند لازم آید زیرا که
تحقیر آبا مستلزم تحقیر ابنا است و ایضاً جمیع اولاد حضرت اسمعیل بمنزله نفس نفیس خود
شان بوده اند و از تحقیر ایشان تحقیر جمیع اولاد ایشان که از انجمله پیغمبر ما هستند
لازم می آید سیم موید این معنی آنست که در اوائل این بشارت مذکور است هو نبت امامه
مثل عرق رطب و اصل في ارض يبس ليس له منظر و لا جمال و متى رأيناه
لا يكون له صورة انتهى چه محتمل است که از ارض یبس که درین فقره مذکور است کنایه
حضرت هاجره بوده باشد بمناسبت اینکه چنانکه روئیدن گیاه تر و تازه در زمین خشک شاید
مستبعد و مستغرب است همچنین ظهور چنین پیغمبر جلیل الشان نیز از نسل جاریه در نظر مردمان مستبعد
مینماید دوم اینجاست که در آخر کلام حضرت شعیا علیه السلام از راه تعجب میگویند متی رأیناه
لا يكون له صورة الخ خلاصه آنکه وقتیکه میدیدیم و تصور میکردیم او را برای او صورتی
و عزتی نمی یافتیم و نیز احتمال دارد که ارض یبس اشاره بطرف زمین مکه معظمه باشد و معلوم است

که زمین مذکوره قابلیت زراعت ندارد و بی آب و گیاه بوده و حکایت تشنگی حضرت اسمعیل
درین دشت معروف و مشهور و در فصل بیست و یکم توریت مذکور مسطورست و موید ش
آنکه در بعضی نسخ صحف بجای ارض تیبا ارض عطشانه و ارض عطشی واقعست و حقتعالی ازین
زمین در قرآن مجید بوادی غیر ذی زرع تعبیر فرموده و برابر این تقریر تخصیص اهالی آن شهر
بخطابات سالفه هستند چه نشو و نمای آنحضرت درین زمین حاصل شد لا بغیره احد و در مضمون
این کلام مناسبت تام خواهد داشت با قول حقتعالی که در قرآن مجید در شان آنحضرت
وارد کرده حیث قال عز من قائل مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج
شطأه فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار
الآیه و اما عبارتیکه در اواسط فیما بین عبارتین هاتین واقعست پس معنا و آیه کریمه
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا بعضی از آنها از بشارات حضرت مسیحست از ایمان
بان مریم و بانکار و جحد یهود درین خصوص هیچ پروا نمیکنیم فان الحق احق بالاتباع
مثل عبارت فصل شصت و یکم کتاب اشعیاء که در نعت مسیحست و اعطای بصارت برای
کوران و مانند آن مسطورست و مثل عبارت فصل هشتم کتاب زکریا که دران وصف
رکوب حمار مرقومست چه اینهم از علامات و مختصات آنحضرت بوده و بعضی ازین عبارات
هم از قبیل عبارتین سابقتین در حق پیغمبر ما ص وارد گردیده مثل عبارت فصل یازدهم کتاب
اشعیاء که دران ذکر کمال قوت و شوکت و تسلط و حکومت مبشر به مذکورست و علی الظاهر از
بشارات حضرت صاحب العصر ع است کما اعترف به الساباطی الماهر المطلع علی ملک الکتب
و مثل عبارت باب دوم زبور که اگرچه در اوائل آن بشارت مسیح ع واقعست لیکن مابعد آن
که مشتمل بر تسلط مبشر به بر اقطار زمین و جهاد او بالسیف است بشارت صریحه بسوی پیغمبر ما ص

است به حال مسیح منطبق نیست و مثل عبارت چهل و دوم کتاب اشعیا که آن نیز مانند باقی
در ابتدای مشتمل بر بشارت حضرت مسیح است و بعد آن که مشتمل بر ذکر اکمال امم کثیره و دون
الامة الواحدة به مبشر به است اشاره صریحه به بشارت پیغمبر ما دارد و کما اعترف به ایضا
جواد ساباط المطلع علی اقوال القوم و مذاهبهم و عبارات کتبهم و بعضی ازین عبارات از قبیل
مجملات و متشابهات غیر واضحة الدلالات است مثل عبارت فصل هشتم و نهم کتاب
دانیال و غیر آن و تا وقتیکه اولا معانی آنها را منقح و مبین نسازند استدلال کردن از آنها
ناروا بلکه عبارت فصل هشتم کتاب دانیال همان عبارتست که پادری یوسف ولف از آن
استنباط نزول حضرت مسیح بعد چهارده سال نموده بودند معلوم نیست که این مقوله
ناروا مرضی مولف رساله هم هست یا نه باقیماند دو امر یکی آنکه بعض بشارات که مشتمل بر قوت
و شوکت و تسلط مبشر به است و بر حال حضرت مسیح منطبق نیست مولف رساله برای خود در آن
گریزگاهی و حیله قرار داده و مینویسد که در آخر زمان مصداق مضامین این بشارات
در باب مسیح ع ظاهر خواهد شد نه آنکه در زمان سابق که گذشته است ظهور چنین علامات مراد باشد
دیگر آنکه سند بعض بشارات که در حق پیغمبر ما ص وارد گردیده و ایشان بناحق آنها را در حق حضرت
مسیح قرار میدهند از کتب خود یعنی انجیل و غیره می آرند و جواب از اول آنست که بر اهل
انصاف ظاهر و باهر است که وصف غلبه و قوت و تسلط بر قطاع زمین حضرت مسیح را در زمان
ظهور و بعثت خود حاصل نگردید کسی را مجال انکار آن نیست و حصول آن در آخر زمان محل کلام و
منظور فیه پس تا وقتیکه مسیحیان از خارج اتصاف آنحضرت باین صفت ثابت ننمایند امثال چنین
بشارات اراده آن حضرت نمیتواند شد چه اثبات چنین امور از نفس این بشارات محل
نزاع است و از قبیل مصادره علی المطلوب بخلاف پیغمبر ما ص چه حصول غلبه و تسلط آنحضرت

هر اقطار زمین و جهاد بالسیف نمودن با کفار و مشرکین بدیهی و در دین همه عالم معلوم
و متیقن است و لهذا این چنین بشارات را در حق آن جناب قرار میدهیم و جواب از امر ثانی
اینست که محض از ایراد بشارتی در کتابی از کتب شما در حق حضرت مسیح ورود آن
در نفس الامر و وقوع در شان آنجناب لازم نمی آید تا وقتیکه صدق آنکه در آن بشارت مذکور
است بر مسیح صادق نیاید چه در صورت عدم انطباق این بشارت قبول نمودی برای
تحریفات در کتب شما بدست ما می آید نه ثبوت ورود آن در حق آنحضرت و چگونه میتواند شد که در
بشارتی مثلا وارد شده باشد که پیغمبری بعد صد سال یا هزار سال از قوم عرب مبعوث خواهد شد و در
کتاب شما چنین بشارت را در حق پیغمبر عجمی که بعد پنجاه سال ظاهر شده باشد ایراد نمایند و ما آنرا
از عقل خود دست بردار شده بصمیم قلب قبول سازیم این امر نمیتواند شد خصوصا هرگاه چنین ایراد
در رسائل اخر مثل اعمال رسل و نامجات دیگر که اصلا از انجیل علاقه ندارد و مندرج باشد این
نامجات اهل قرنتس و رومیه وغیره در زمان حضرت مسیح کجا موجود بوده که از انجیل را
منزل من الله قرار دهیم اگر امر چنین است پس جمیع کتب تواریخ ما از حیوة القلوب
وغیره هم کتب الهیه میتوانند شد و نیز ایراد آن در کتب شما در حق حضرت مسیح معارض
بورود آن در کتب اسلامیه در شان جناب رسالتمآب و بهر وجهیکه شما اثبات اعتبار
کتب خود بعمل خواهید آورد ما نیز بهمان وجه بلکه بهتر از آن اثبات اعتبار کتب خود مینمائیم خصوصا
هرگاه ایراد بشارتی در حق مبشر به در کتب اهل اسلام مؤید بانطباق وجوه
علامات مذکوره فی البشارة در شان او باشد و ایراد آن در کتب شما مستلزم عدم
انطباق و عدم حصول علامات مذکوره در مبشر به بوده باشد الحال مناسب این مقام میدانیم
که بذکر سند قوی برای این تحریف که دال بر لا انطباقی در این مقام از کتب ایشان بپردازیم

مسیح را باین اسم کسی ملقب ساخته باشد وثانیاً در علمیت بیاست که معنی ترکیبی الفاظ مثل عبدالله
وغیره باقی نمیماند پس از کجا که معنی اصلی این کلام بحال خود باقیست وثالثاً مفاد کلام مذکور
معیت خداست باشندگان این از کجا که مصداق خدا در اینجا مسیح هستند بلکه ایشان
نیز در بندگان داخل اند و معیت حقیقیه مکانیه در امثال چنین کلمات مراد نیست که تجسم و
قباحتی کرده و بلکه مراد از معیت در همچو مقام اعانت و امداد است بر سبیل مجاز و شواهد این
استعمالات در صحف جا بجا موجود چنانچه در فصل بیست و هفتم سفر اول توریت در حق حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام مرقوم است ان الله معك یعنی خدا تعالی با تست و در فصل
اول سفر اول اسفار الملوک در حق حضرت داود و سلیمان علیهما السلام مذکور است
کما کان الرب مع سیدنا الملك کذلك یکون مع سلیمان ایضا انتهی
و امثال ذلک و ظاهر است که در همچو مقامات معیت حقیقیه مراد نیست فکذا فیما نحن فیه
و هو المطلوب آری این عبارت بشارت صریحه حضرت مسیح است و ان حمل یهود و عناد امثال عبارات
کتاب منجابی اگرچه باین حد وضوح نبوده باشد و آنچه از بعض فقرات اخیره این عبارت
که خروج او از ازل و ابد بود الخ مؤلف رساله استشنا صفحه ۹۰ ثبت کرده ناشی از قلت تدبر
و عدم ملابست بمحاورات اهل لسان و شیوع مجازات در کلام انبیا است الخ چه مراد ازین فقره گذشتن ظهور
مبشر به است در علم الهی یا اخبار بآنست در زمان آدم علیه السلام که بیشتر از اکثر از زمان بوده چنانچه
یادمی و نیز این احتمال اخیر را در کلام ذکر ساخته و معنی حقیقی آن مقصود نیست و گرنه آمدن او
در زمان مستقبل که مفاد صریح این بشارتست و دلالت واضحه بر حدوث وجود مبشر به میکند
چگونه صورت می بندد و نیز تعدد الهه لازم می آید چه متکلم این کلام بقرینه مقام جناب قدس ملک
علامست فقرات اول این بشارت دلالت صریحه بر تغایر او تعالی با مبشر به دارد و پس اگر مبشر به هم

متصف بصفات الوهیت باشد تعدد و تکثر مجرد مستحیل لازم می آید و مسیحیان چون بظاهر
ادعای توحید دارند اعتراف بآن نتوانند کرد علاوه آنکه لفظ ابد درین مقام که مقام بشارت است
از طرف خود بمحل همراه ازل افزوده چه ابد عبارتست از زمان غیر متناهی در جانب استقبال
و وقوع بشارت در ابد معنی ندارد و در کتب مطبوعه انگریزیه اثری ازین لفظ ابد نیست پس
این امر از تصرفات مؤلف رساله است لیس الا و کم له نظایر فی کلمات مولانا المحرفین
واما عبارت متوسطه بین العبارتین که از فصل نهم کتاب اشعیا منقول گشته پس عبارت مذکوره
از بشارات مسیح علیه السلام نیست فضلا عن کونها من دلائل الوهیته بلکه از بشارات پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله است و همین علامات آنجناب دران مذکور است و آن چون امارت و علامت نبوت
بر دوش مبارک آنحضرت که کنایه از مهر نبوت باشد و این علامت در هیچ پیغمبری از پیغمبران
و رسولان علیهم التحیة والرضوان یافته نشد و منقولست که روشنی آن بر روشنی آفتاب غالب می‌کرد
و صاحب اجوبه فاخره که یکی از فضلای معتبرین اهل سنت است در ترجمه این مقام و الشامة علی کتفه الخ
آورده و دیگر و غیر فاضل مذکور بجای لفظ اله که مؤلف رساله از ان الوهیت مسیح استنباط
کرده از کون لا اله الا الله نوشته و گفته و معناه عظیم المنزلة عند الله و در نبوت آنحضرت اشکالی
لازم نمی آید و بر فرض صحت وجود لفظ اله هم باکی و محذوری نیست چه سابقا دانستی که اله بمعنی
مستحق تعظیم و منقاد و مطاع در صحف سابقه آمده و سندهای آن مذکور شد پس برین
تقدیر هم قباحتی عاید نخواهد شد و آنچه بآیات هشتم کتاب سلیمان علیه السلام و آن اینست
که حکمت خلق کرده در طرقات مساکن هیا هشتم الخ درین خصوص استدلال کرده هم
محض و سست بدو وجه اول آنکه مراد ازین حکمت علم و دانش است که باعث کمال
انسان و فضیلتش جدا از ان میگردد حق تعالی در شان آن در قرآن چنین تعبیر کرده

جواب کتاب سلیمان

ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا الآیة مضمون سیم انجیل بتحریف مولف
رساله یعنی مسیح چنانچه بر کسیکه بنظر انصاف ملاحظه این فصل کتاب سلیمان ع نماید ظاهر گردد
یا معنی انجیل باشد چونکه علم و حکمت الهی عین ذات او سبحانه است و حق تعالی بحکمت
کامله خود تمام خلق را آفریده لهذا تقدم آن بر وجود آسمان و زمین و جمیع مصنوعات در
عبارت وارد گردیده و تقدیم آنکه اگر بالفرض ازین حکمت مسیح هم مقصود بوده باشد پس
تا حکم الوهیت ایشان را ازین عبارت ثابت نمودن که در وجه و هم چه [illegible] در تورات [illegible] مقام
در باره [illegible] حکمت چنین عبارات مسطور است منذ الدهر الرب خلقنی یعنی از ابتدا
عالم یا قبل از وجود آن مرا پیدا کرده و آفرید و نیز نوشته است انشئنی فی البدء و قبل
ان تصنع الارض یعنی در ابتدا قبل ساختن زمین مرا تأسیس و ایجاد کرد و [illegible]
است و قبل ان یوطد الجبال و قبل التلول کلها صنعنی الرب یعنی
پیش از بنا کردن کوهها و قبل ظهور بلندیها مرا ساخت و پیدا کرد و این عبارات نصوص صریحه
است بر مخلوقیت و مصنوعیت این حکمت و اشاره بمخلوقیت و الوهیت آن از آنها بهیچگونه
مستفاد نمی شود و مولف رساله در ترجمه آن عبارات تصرف نموده و تحریف و تصحیف
را کار بسته تا باشد که باین احتیال آلی بر روی کار آید والله یحق الحق بکلماته
وهو یهدی السبیل و آنچه در باب آیات یازدهم انجیل متی و لوقا استناد
خواسته سهم محل [illegible] جوابش اولا از انجا که اگر در انجیل مراد از حکمت مسیح ع بوده باشد در
کتاب سلیمان نیز مقصود بوده باشد هر قائمی و هر مطلبی و ثانیا اطلاق حکمت بر خود
[illegible] انجیل هم محل کلام و منظور نیست زیرا که عبارت انجیل متی در غایت اجمال است
[illegible] حکمت در ان مذکور نیست بلکه اولاد حکمت [illegible] این مضمون قابل [illegible]

الحکمة من بنیها الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است لیکن حکمت از اولاد خود
مصفی میشود انتهی و این قرینه صریحه است بر مجازیت استعمال این فقره لیکن تا وقتیکه معنی آنرا
اولا مشخص نسازند و مفاد اولاد حکمت را بیان نکنند استفاده از آن نارواست بلکه بقرینه ذکر
اولاد میتوان گفت که ازین حکمت مسیح مقصود نمیتواند شد چونکه اولاد و ذریت ندارد نشنیده و اینجا
حکمت ذات البنین و الا اولاد مذکور است و اما عبارت انجیل لوقا پس صریحا مخالف
مقصود ایشان است و اراده مسیح از حکمت درینجا نمیتواند شد و آن اینست
الویل لکم لانکم تبنون قبور الانبیاء الذین قتلهم آباؤکم فانتم
اذن تشهدون وتسرون باعمال آبائکم لانهم قتلوهم وانتم
تبنون قبورهم ولهذا قالت حکمة الله ها انا اذا ارسل الیهم انبیاء
ورسلا فیقتلون منهم ویطردونهم وینتقم عن دم جمیع الانبیاء
الذی اریق من اول العالم الی هذا الجیل انتهی چنانچه مخفی نیست درین
عبارت مسیح اطلاق حکمت بر خود نفرموده بلکه ازین حکمت همان علم و مشیت الهی را
اراده نموده اند که بعثت انبیاء و رسل را اقتضا کرده و مولف رساله در فهم معنی
مقصوده موافق عادت خویش در اکثر مقامات درینجا هم خطا کرده و همچنین است کلام در آیات
اخر که مشعر معتقد الیه باشد مثل بر اطلاق اله یا ابن الله بر مسیح و دیگر امور مستحیله مثل رویت
یا ظهور الهی که کنایه از نزول وحی یا ظهور آثار عظمت و جلال کبریای او سبحانه است و مثال
آن از تجسم و تشبیه غیره بوده باشد و سابقا بعض تفاصیل آن گذشته است و بعد
ازین هم انشاء الله العزیز بحسب اقتضای مقامات تفاصیل آن مذکور خواهد شد خلاصه
آنکه از قرآن حمید و فرقان مجید کتابی نزد ما معتبر تر و مستند تر نیست پس هرگاه آیات

متشابه آنرا که مخالفت با دلائل قطعیه عقلیه دارد مثل آیه ید الله فوق ایدیهم
و آیه الرحمن علی العرش استوی و کریمه یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام الایه که بظاهر دلالت بر جسمیت او سبحانه دارد و یا آیه وعصی آدم
ربه فغوی و آیه ازلهما الشیطان و آیه فخر راکعا و اناب
که اشعار بنسبت صدور خطا و گناه از انبیای معصومین ع میکند بی تاویل و صرف
از ظاهر باشد دیگر کدام کتاب است که هر رطب و یابس آنرا قبول خواهیم کرد سیما این کتب
محرفه مصحفه که انواع شناعتها و کفر و زندقه نسبت بانبیای عظام و اولیای کرام علیهم السلام
در آنها مندرج است و لا سیما مثل چنین مقام حضرت الهیت که با وصف اینکه ایشان انکار عقل میکنند
و احکام الهی العقلی قرار میدهند باز چندین اختراعات و تصرفات در آیات انجیل
و توریت بالعمل می آرند که از حد عد بیرون است چنانچه مولف رساله در همین فصل گاهی ابر گوید
ابر که در دشت و صحرا بر بنی اسرائیل بحکم خداوند جلیل سایه افگن بود مسیح را اراده میکند و آن ابر را
گاه بروح القدس میخواند و گاهی زوجه خدا انحضرت را مراد میگیرد و انحضرت را مظهر الهی علی العقیدة
المرضیه قرار میدهد و گاهی از فرشته که بر بنی اسرائیل برای رهبری در ان دشت موکل بوده است انحضرت
را قصد میکند غرض چه چیزها که بر طبق انگیزند و چه مضامین مخترعه که از دل خود می تراشند
بلا دلیل یدل علیه و لا شاهد یرکن الیه سبحان الله در اصول عقائد که میباید مستند بادله
قطعیه بوده باشد مدار کار ایشان بر همین تخیلات و اوهام که از قبیل اضغاث احلام است
میباشد و کفی ذلک حیفا و عنتا و در انکار شریعت اسلامیه حال ایشان همانست
که مولف رساله آنرا در وسط کلام خود . و تحقیقا م در باب انکار نمودن اهل ملت ... ازلی
[illegible]

و تعجب علاوه برآن هم از اینجاست که چنانکه مولف رساله از حال یهود آن نوشته که جماعت
بسیاری از ایشان در ایام مسیح و بعد از آن مسیح را قبول نموده باو ایمان آوردند همچنین
بسیاری از مسیحیان هم که متصف بسلامت طبع و انصاف بودند در زمان حیات رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم و بعد آن بسبب مشاهده آیات باهرات و بشارات واضحات انجیل و توریت بآنحضرت
ایمان آوردند چنانچه حقتعالی در قرآن مجید مدح این گروه در اواخر سوره مائده چنین فرموده
وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ
ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ
وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ
مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ وَ
مَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبُّنَا
مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ و برای بعض سلاطین
مذهب دین در باب اثبات نبوت جناب سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین
کلامی لطیف است که ذکر آن درین مقام مناسب است و هو هذا الفقیر بعد ایراد شطر من المعجزات
بدانکه آنچه از معجزات آنحضرت ذکر نموده ایم قطره ایست از دریا و اندکیست از
بسیاری و مخفی نماند که در نظر اهل فهم و بصیرت پیغمبری آنحضرت احتیاج باین نوع
معجزات ندارد بلکه هر که از ارباب فراست نظر بدین و آئین آنحضرت کند و اطوار
اوضاع و عبادات شب و روز را مشاهده نماید و باحکام آن رسالت پناه و از احسن صفات
و جه اتم [illegible] و بر مناهج مطلع شود یقین میکند که او پیغمبری بحق است و [illegible] آنحضرت است

رباعی ختم رسل انکه انبیا را شاه است ✣ هر کس که در او شک آورد گمراه است ✣ با دیده دل
هر کس بد بنش نگرد ✣ داند به یقین که او رسول الله است ✣ رباعی ختم رسل آن نور خداوند کریم ✣
حیران ز رخش مسیح و موسی کلیم ✣ با دیده دل بهر طرف می نگرم ✣ روشن بود از نور رخ آن در یتیم ✣
نقل است که بعضی از کفار که با ایشان فهمی و بصیرتی بوده چون جمال با کمال آن برگزیده خدا
متعال را می دیدند بی آنکه از وی معجزه به بینند ایمان می آوردند چه هر که او در دل نور حق
مزه است ✣ دیدن روی پیغمبر معجزه است ✣ وجهی دیگر در اثبات نبوت که اهل دانش و بصیرت
را از آن علم و یقین حاصل میشود آنکه میگوییم که محمد بن عبد الله دعوی میکرد که آن پیغمبری که
در کتابهای آسمانی مثل توریت و انجیل مذکور است که خواهد آمد منم و من افضل و اکرم و اعلم پیغمبرانم
و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و اوصیای من افضل اوصیای پیغمبران اند بر عاقل صاحب بصیرت
پوشیده نیست که چنین دعوی بزرگی نمیکند مگر پیغمبری صادق القول یا مجنونی نادانی که
را از رسوائی باکی نباشد و هر که مشاهده احوال و اوضاع آنجناب نماید علم جزم و قطع بهم میرساند که
او مجنون و نادان نبوده بلکه متصف بکمال عقل و فهم صحیح و پرهیزگاری بوده پس ثابت شد که
او پیغمبر صادق القول بود و شمه از احوال آنحضرت آنکه پیش از بعثت در میان قومی نشو و نما
نمود که جاهل و کافر و مشرک بودند بت می پرستیدند و ملائکه را دختران خدا میدانستند و بافعال
قبیحه و افعال شنیعه مثل قتل و شرب خمر و زنا و لواطه و قمار و امثال آن اشتغال داشتند
و صاحب صفات ذمیمه مثل کبر و حرص و طمع و حسد و طول امل و غیر آن بودند و آنحضرت
چهل ساله بود که بامر رسالت مامور شد و درین مدت در میان چنین قومی بسر برد و هرگز [illegible]
و صفت قبیحی بسوی آنجناب نشد بلکه او را کافران ابوالقاسم امین میگفتند و بامانت
و راستی شهرت تمام داشت و بعد از آنکه اظهار رسالت نمود دلائل واضحه بر معرفت خدا

شناسی نصب کرده است از طریق مجاهده نفس اکتساب صفات حسنه نموده که افعال و
رهنمائی نموده اعمال پسندیده مثل احسان و صله رحم و ادای امانت و صدقه و سایر
طاعات و عبادات را مشروع ساخته و از اعمال قبیحه مثل قتل نفس و شرب خمر و زنا و لواطه و
و خیانت و سرقه و قمار و غیر آن نهی فرموده و از برای هر یک از معاصی حدی تقریر
فرموده و انواع معاملها مثل بیع و اجاره و مضاربه و غیر آن ترتیب داده و از برای رفع خصومت
و نزاع حکمها مقرر فرموده پس کسی که مشاهده این افعال و اوضاع دین و آئین نماید یقین
که محمد بن عبد الله جاهل و کاذب نبوده بلکه پیغمبر بحق بوده از جانب الله بوده و دلیل علم و دانا
رسیدن او همین بس است که حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی شاگرد و وصی و جانشین او بوده
نیست که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام صاحب معجزات و کرامات بوده و
جمیع علما و فقها و فصحا و بلغا است و هادی همه عارفان و زاهدان و عابدان است و کمال
عالیجناب در درجه بود که بسیاری از کوتاه نظران گمان کردند که او رب العالمین
یوم الدین است و همچنین علم و دانائی و احوال و اوضاع و طاعات و عبادات و دیگر
معجزات و کرامات باقی ائمه اثنا عشر دلیل واضح است بر صدق و راستی سید المرسلین
دلیل که ما ذکر کردیم حق سبحانه و تعالی در کلام مجید بدان اشاره فرموده گفته که قل انما اعظکم
بواحدة ان تقوموا لله مثنی و فرادی ثم تتفکروا ما بصاحبکم
من جنة ان هو الا نذیر لکم بین یدی عذاب شدید
رحمة الله علیه در کتاب تفسیر در معنی این آیه کلامی ادا نموده که مضمونش این است که
است اگر من شما را یک موعظت میکنم که اگر بدان عمل نمائید حق میرسید و
که از برای خدا از روی اخلاص تنهائی و یکباره دو دو یک یک بنشینید و فکر کنید

اعلا تعالی نیز ادراک چنانکه او است چیزی نتوانند دید از این جهت که آدمی نیز با عقل
بکمال خود بیان تفصیل آن ذات مطلق بیشتر نتوانند رسید با آنکه هر چند هیچیک از بندگان
ذات بی پایان الهی را تا حال درک نکرده و نتوانند کرد باز همگی ایشان بوجود خدا قایل اند
بعلت آنکه خدا خود را در موجودات و در قلوب و عقول مردم و در کلام خود بیان و عیان فرموده است
در صورت که آدمیان بعلت خلقت موجودات بوجود خدا قایل اند و حالانکه در هیچ وقتی ذات
پاکش را درک نکرده اند پس همچنان جهت عقلا کفایت میکند که خدا هر گو ذات خود را در کلام خود
بیان و کشف نموده است لیکن هرگاه چنانچه خدا اظهار نکرده هر آئینه ما را نیز آن قدرت و جرأت
نمیبود که در این باب دم زنیم و در این طریق هیچ قدم زده ایم اما چون ما در این حال که خدا نیز بود در کلام
خود بیان فرموده لابد بر هر یک از بندگان واجب است که هر چند فهمیدن آن بیرون از درک باشد باز آنرا
باعتقاد کلی قبول کرده ایمان آورد الغرض اینکه خدا ذات پاک خود را در انجیل و توریت فی الحقیقه نحو مسطور
بیان و معلوم فرموده است حال ذکر و ثابت خواهد کرد و باید بدین تفصیل که چون الوهیت مسیح قبل ازین
مفصلا بیان و مدلل کرده باید پس ثبوت آن در اینجا ضرور نیست و آنکه بیان و ثبوت الوهیت آن
مخصوصیت ذات الهی است که در کتب مقدسه بلفظ پدر مسمی گشته لازم نمی آید زیرا که آن در هر
صفحه انجیل و توریت بیان و از آن آیات بیشمار که راجع بخدا اند عیان و آشکار است پس الحال
همین باقی مانده است که از آیات کتب مقدسه در مرتبه الوهیت بودن و بصفات خدایی موصوف
شدن آن مخصوصیت ذات الهی را بیان و مدلل سازیم که در کتب مذکوره باسم روح القدس
مذکور گشته است بدانکه چنانکه پسر یعنی کلمة الله همچنان روح القدس نیز واسطه و وسیله ایجاد
عالم است نظر بان که از آیات آتیه کتب مقدسه معلوم و مفهوم میگردد و مثلا چنانچه در آیه ۲

باب اول از کتاب اول موسی مسطور است که زمین ویران و خالی بود و تاریکی بر روی غمر و روح خدا

بر روی آب جنبش میشود و در آیه ۶ از زبور ۳۳ مرقوم است که از کلمه خداوند آسمانها بوجود آمدند و
بروح دهانش تمامی لشکر ایشان و همچنین در آیه ۳۰ زبور ۱۰۴ که مضمون زبور مزبور مشتمل بر خلقت
و محافظت عالم است چنین مسطور یافته که روح خود را میفرستی مخلوق میشوند و روی زمین
را تازه میگردانی و در صورتیکه بنابر مضمون آیات مزبوره خلقت عالم بوساطت روح القدس
نیز بوده پس واضح گشت که او قادر و بهمین صفت الوهیت در باب ۱۲ نامه اول پاول بقرنتس متصف
گشته است که در باب مذکور از نعمات مختلفه اینکه بحواریون و مسیحیان نخستین رسید گفتگو شده
در آیه ۱۱ آن باب مرقوم است که فاعل اینهمه همان یک روح یعنی روح القدس است که بهر کس
برحسب اراده خود تقسیم مینماید و دیگر در آیه ۱۰ باب ۲ نامه اول پاول بقرنتس صفت عالمیت نیز
بروح القدس نسبت داده شده است چنانکه مذکور گردیده که خدا بروح خود بما کشف نموده است
زیرا که روح همه چیزها را تحقیق مینماید بلکه مواضع عمیق خدا را نیز و همین صفت را مسیح هم بروح القدس
منسوب ساخته بشاگردان خود وعده داد چنانکه در آیه ۱۳ باب ۱۶ یوحنا مسطور است که چون او
یعنی روح راستی بیاید او شما را بتمامی راستی ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن
نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شما را از آینده خبر خواهد داد و نظر باینها روح
القدس در آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۶ باب ۱۴ یوحنا در اصل یونانی پاراقلیط مسمی گردیده که ترجمه
لفظ مذکور اعانت و امداد کننده و تسلی دهنده است و در آیه ۱۷ باب اول نامه پاول بافسسیان
روح دانش و کشف خوانده شده است پس در این حال که روح القدس همه چیزها را
تحقیق و حقایق ذات الهی را درک مینماید و حواریون را بهمه حقایق دلالت نموده و وقایع
آینده را بایشان کشف کرده است واضح و آشکار و ثابت میگردد که او عالم و در مرتبه الوهیت
است و بنابرین روح القدس در آیات انجیل خدا نیز خوانده می شود چنانکه در آیات ۳

و ۲ باب پنجم اعمال حواریان پطرس حقیقی بحنانیاس نامی که از راه مکر و ریا بوی دروغ گفته
بود تقریر کرده فرمود که ای حنانیاس چرا شیطان دل ترا قوی نموده است که نسبت
بروح القدس دروغ گفتی و از قیمت زمین چیزی پنهان نمودی آیا چون آن ملک از تو
بود مختص تو نبود و چون فروختی نه در اختیار تو بود چرا این عمل را بقلب خود جا دادی دروغ را
با خلق دروغ نگفتی بلکه با خدا و در آیه ۱۶ باب ۳ نامه اول باهل قرنتس از آنجهت که روح القدس
در قلوب مسیحیان حقیقی ساکن میگردد ایشان هیکل خدا خوانده میشوند چنانکه مرقوم است که
آیا نمیدانید که هیکل خدا میباشید و روح خدا در شما ساکن میباشد در صورتیکه مسیحیان
حقیقی بسبب اینکه روح القدس باطن ایشان مسکن مینماید هیکل خدا خوانده می شوند واضح و
آشکار است که روح القدس در رتبه الوهیت است و همچنین الوهیت او از آیات ذیل نیز معلوم
میگردد زیرا که نظر بمضامین دلالت آمین آیات آتیه با ایمان و زندگان لازم بل و حیست که
چنانکه بپدر و بپسر همچنان بروح القدس نیز ایمان آورده عبادت و اطاعت نمایند و امید
نعمت و عنایت از و داشته باشند چون چنانکه در آیات ۱۸ و ۱۹ تا ۲۸ متی و آیات ۱۵ و ۱۶ باب ۱۶ مرقس
مرقوم است که مسیح در هنگام صعود بشاگردان خود فرمود که تمامی قدرت در آسمان و زمین بمن عطا
شده است لهذا بروید و تمامی قبایل را شاگردان نمائید و تعمید داده ایشان را باسم
اب و ابن و روح القدس و بکل جهان رفته جمیع خلایق را باین مژده ندا نمائید که هر آنکه
ایمان می آورد و غسل تعمید می یابد ناجی خواهد شد لیکن آنکه ایمان نمی آورد بر او حکم خواهد شد
پس بمعنی آیات مذکوره هر کسی که خواهش میدارد یافتن از عقوبات گناهان خود و طلب
تحصیل نجات ابدی نماید لازم و واجب است که چنانکه باب و ابن همچنان بروح القدس ایمان آورده
غسل تعمید یابد و شرط عبادت و اطاعت اب و ابن را بجا آورده قبول نموده همچنان جهة شرط

اطاعت حرکات روح القدس انیز که آنها را در قلوب ایمان آورندگان بعمل می آورد
ایشان را بجو لی تحریک با بلی بسیار و بجود قبول کند حال درین کلمات روح القدس با شخص
این بلا تفاوت مثنا و شمرده شده است و همچنین روح القدس در آیه ۱۳ باب ۱۵ نامه رومیان
مانند منبع این عین نعمات و برکات خوانده میشود و چون درین آیه پولس رسول از برای ایمان آورندگان
دعا و تمنا میکند که توفیق عیسی مسیح و محبت خدا و رفاقت روح القدس با همگی شما باد آمین
خلاصه از آیات مذکوره بلا شک و شبهه ام معلوم و یقین است که روح القدس بصفات خدایی
و بالوهیت منسوب گردیده است و بنا برین تعلیم تثلیث ذات پاک الهی که در آیات مذکور انجیل
مندرج و ثبت گردیده از آنها چنین واضح و معلوم میشود که تعلیم مذکور را محض آنکس انکار بتواند
کرد که منکر انجیل بوده باشد و نظر بمضمون آیات و کلماتیکه در تفسیر تعلیم تثلیث تقدیم و ثبت
ساخته ایم واضح است که در آیات انجیل اشاره با متیازیکه مابین اب و ابن و روح القدس هست
و چنانکه باب و همچنان ابن و روح القدس نیز در آنها صفات الهی و مرتبه الوهیت فی الحقیقه
نسبت داده شده است لیکن نه بدین معنی که گویا هر یک از اب و ابن و روح القدس خدای
علیحده باشد بلکه بدین معنی و عبارت که فقط در توحید ازلیه و ابدیه که بنا بر آن اب و ابن
و روح القدس فی الحقیقه یک واحد است ابن و روح القدس خدا است و خدا خوانده میشود و بدیهی
علامت است که مسیح در هیچ موضعی تقریر نفرموده که من خارج از پدر خدا هستم بلکه در هر جا و هر وقت او
خود را با ایمان حد آخری که باید روا داشت بسیار دو اشاره بالوهیت خود نموده چنانکه
در آیه ۳۰ باب ۱۰ یوحنا مرقوم است میگوید من و پدر یک هستیم و در آیه ۱۱ باب ۱۴ همان انجیل
مسطور است که مرا باور کنید که من در پدر هستم و پدر در من و در آیه ۱ باب ۱۷ یوحنا باز همچنین
تقریر کرده میفرماید که ای پدر ساعت رسیده است پسر خود را جلال بده و در آیه ۱۹ باب پنجم یوحنا

باز فرموده است که هر آینه من بشما راست میگویم که پسر از پیش خود هیچ نمیتواند کرد مگر آنچه می‌بیند
که پدر میکند و هر آنچه او میکند پسر نیز همان را میکند و دیگر در آیه ۱۷ همین باب مسطور است که عیسی
با ایشان گفت که پدرم تا حال کار میکند من نیز کار میکنم و آنکه نسبت بروح القدس است در آیات
۱۳ الی ۱۵ باب ۱۶ یوحنا مسیح چنین گفته است که چون او یعنی روح راستی بیاید او شما را
بتمامی راستی ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می‌شنود
خواهد گفت و شما را از آینده خبر خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد زیرا که آنچه از آن من است
خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد و هر آنچه پدر دارد از آن من است از همین سبب گفتم که
آنچه از آن من است خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد و بنا برین توحید ازلیت روح القدس چنانکه
که روح اب همچنان روح ابن نیز خوانده می‌شود و از قرار که در آیه ۲۰ باب ۱۰ متی مسطور است که لیکن
آنند که متکلم شما نیستید بلکه روح والد شماست که از شما متکلم میشود و در آیه ۶ باب ۴ نامه گلتیان
بیان گشته که از آنجا که پسران میباشید خدا روح پسر خود را بدلهای شما نازل نمود و او
فریاد میکند یا ابا یعنی ای پدر و در آیه نهم باب ۸ نامه باهل روم مرقوم است که شما در جسم
نیستید بلکه در روح میباشید هرگاه روح خدا در شما باشد و اگر کسی روح مسیح را ندارد و از آن
او نیست و نظر بمضامین آیات سابق الذکر معلوم و آشکار است که چنانکه اب همچنان ابن
نیز بواسطه ابن و روح القدس عالم خلقت یافت و همچنین رهائی و نجات از گناهان و قیامت
مردگان و دیوان روز حشر چنانکه از این آیات کتب مقدسه یعنی از آیه ۱۶ باب ۴۳ اشعیا
و از آیات ۶۸ و ۶۹ باب اول لوقا و از آیات ۱۲ و ۱۳ باب اول رساله قلسیان
و از آیات ۲۳ الی ۲۵ باب ۳ نامه باهل روم و از آیه ۱۴ باب ۶ نامه اول باهل قرنتس
و از آیه ۷ باب ۱۴ مکاشفات و از آیات ۲۱ و ۲۲ باب پنجم یوحنا بوضوح

بتمام ظاهر است هم پدر و هم پسر مرجع و منسوب است مخلص خدای واحد و مطلق نسبت خود را
فقط بوسیلهٔ اقنوم روح القدس بیان و اظهار ساخته مرید و فاعل است پس چنانکه فی الحقیقه یک ذات
پاک است و پسر همچنان نیز فی الحقیقه در آن شخص یک نسبت فعل است بدین عبارت که
اب با ابن و روح القدس خدای واحد حقیقی است و پس که از ازل الی ابد الآباد با عزت و جلال باد
این مستور و مخفی نماند که نسبت ثلاثه ذات بذات که در آیات انجیل با سلسلهٔ اسلوب ابن و روح القدس
بیان و توضیح یافته در آیات توراة نیز اشاعه با این سه ذات الهی رفته است با این تفصیل که این
سه از همه آن آیات سابق الذکر توریه که دلالت بالتوضیح میکنند مشخص و فهمیده می شود و
همچنین سه مزبور از آن آیات توراة نیز مشخص میگردد که در بعض آنها هرچند که فرشته خداوند
از خدا امتیاز یافته است بار خدا خوانده میشود که اکثر آن آیات را در فصل آخر باب گذشته
ذکر نموده ایم و از قبیل آن آیات حال در مقام محض آیه ۲۴ باب ۱۹ کتاب اول موسی را
که مبنی بر اعلان نزول غضب الهی بر سدوم و عموره است مرقوم داریم بدین نحو که آنگاه
خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از نزد خداوند از آسمان بارانید حال درین آیه
لفظ خداوند مکرر مرقوم و در هر دفعه در محل اسم خدا مذکور است و همچنین ان آیات توریه نیز
که در آنها درباره خدا بلفظ جمع گفتگو میشود دلالت باقنوم ثلاثه ذات الهی میکنند مثلا آیه ۲۶
باب اول کتاب اول موسی که در آنجا چنین ترقیم یافته که خدا گفت که انسان را بصورت خود موافق
شبیه خود بسازیم و نسبت ثلاثه ذات بذات دیگر واضح تر ازین کلمات معلوم میگردد که
خدا بموسی امر فرموده که تقریر اینها بنی اسرائیل را دعای خیر نموده برکت دهید چنانکه در
آیات ۲۲ الی ۲۷ باب ۶ کتاب ۴ موسی مسطور است که خداوند موسی را مخاطب
ساخته گفت که بهارون و اولادش بگوی که بدین مضمون بنی اسرائیل را دعای خیر خوانند

که بایل اعتقاد داشته باشند رجوع نمیکنند اکثر مطالبات توریتیه بر ایشان محجوب و مستور ماند
نهایت هر چند بتعلیم تثلیث و از انجیل مفصلا بیان و عیان کرده شده است باز خدای عالم السر والخفیات
بنابر حکمت و معرفت خود تفصیل و تبیین این سر ذات مغیب خود را بر بندگان زیاده از این
که ذکر گشت لازم و مفید ندانسته چون عقل قصیر آدمی در درک دقائق و عمائق ذات نامتناهی
الهی عاجز و حیران است لهذا زیاده بر آن که در کلام ربانی بیان شد نمیتوان گفت و این
نکته را بوهم و فهم نمیتوان گنجانید که هر چند بلکه در ذات الهی فیما بین اب و ابن و روح القدس
امتیاز حقیقی هست باز وحدانیت ذات باطل و زایل نمیگردد و تفصیل و تصوری هی قبول نمیکند چنانکه
فی الحقیقت یک خدای واحد حقیقی است و بس و ضرورت بایست که آدمی خاکزاد درین باب
سکوت اختیار نموده و بکلام خدا معتقد و مطمئن گردد زیرا که او علیمی است که محیط علمش همه
اشیاء کونین را احاطه و درک نموده و خود او لا یدرک است و حکیمی است که از نظر تجلی بینهایت
او حکمت انسان از دریای بی منتهای معرفتش محض قطره ایست و در جریان عقل روحانی
آدمی از انوار آفتاب بلکه سلطنتش ذره ایست نمایان هر چند که آدمی نکته سر لطف ذات ذو الجلال
الهی کماهی کشف نمیتواند ساخت باز بنده دلیل بعون الله تعالی در فصل آینده بشرح و
تفصیل آن کوشیده مبنی بر مضامین کلام الهی بر فهم کلمه چندی مباحث خواهد نوشت که شاید
بسبب اظهار آن صحت امکان تثلیث در وحدت از فرق خیال حق جویندگان و قریب فکر
پاک دلان سازد اقول بالله الاستعانة فی البدایة والنهایة مخفی و پوشیده نماند که اکثر
ایشان در امثال چنین عقاید فاسده بهمان بعض شبهات متشابهات بلکه محرفات انسانی
است که بسبب تعارض او با قاطعه عقلیه مطروح و ماول است و در اثبات اصول
تثلیثیه چیزی گفت و تیق از این قاطعه عقلیه محکمات سمعیه التجا برده اند چنانچه قابلی از آن

بطریق الموزح سمت تحریر یافته و بعض تفاصیل آن در ذیل جواب این فصل که اثبات الوهیت
روح القدس در آن خواسته ان شاء الله العزیز بسمع تو میرسد و خلط و خبط و تناقض و تهافت
که موافق عادت مستمره خود درین فصل بکار برده تماشا کردنی است چه با وصف آنکه قائل
تثلیث است و اثنینیت حقیقی میان آلهه ثلثه قرار میدهد باز از ادعای لسانی توحید بهر
تالیف قلوب عوام کالانعام باز نمی آید میگوید که سبحان خدائی واحد بوحدت است
ذات پاک اعتقاد کلی دارند این تناقض صریح را باید دید مگر آنکه یکی را ازین دو امر اعتباری
یا مجازی قرار دهد پس از حیطه اعتبار ساقط خواهد شد و کلام عبث و لغو چگونه یکی ازین دو
امر کسی اعتباری قرار دهد حال آنکه خود مولف در آخر کلام خود تصریح بحقیقت هر دو می نماید
بقول خود هر چند که در ذات الهی اب و ابن و روح القدس اثنینیت حقیقی است با
وحدانیت ذات باطل و زائل میکرد و نقص و قصوری قبول نمیکند چنانکه هی بحقیقه یک حقیقی
و احد حقیقی است انتهی و بر اختراع این مستحیل ظاهر الامتناع اکتفا کرده باز آنرا التعبد
سمعی قرار میدهد و میگوید پس شبیه است آدم خاک زاد در بیناب سکوت اختیار
نموده بکلام خدا استشهاد کرده ام العجب کل العجب که آدمی خاک زاد در اختراع انواع مستحیلات
جائز التصریح مقبول القول بوده باشد و کمال جرأت و جلادت بهم رساند و چون نوبت حکم
باستحاله مستحیلات میرسد باز همان آدم خاک زاد سکوت و صموت را لازم کرده دوار فهم
و دانش بالکلیه معطل کرده دو کاش این حکم کلیه نماید که عقل بالاستقلال ادراک هیچ
امری نمیکند و حکم باستحاله چیزی نمی نماید پس چرا ابا حکم نمیداند استحاله تبدل
قدیم بحادث و استحاله ربوبیت متقسم متحیز و جسمانه نموده نمیداند که استحاله اجتماع
اثنینیت حقیقی با توحید حقیقی در یک ذات واحد مخصوص از احکام عقلی بدیهیات است که عقل

باستماع آن حکم نکنند پس به بهیات احمر حکم به حکم خواهد کرد خلاصه آنکه محکمات آیات انجیل و
توریت با وجود تصحیف و قوم چندین بیچ لغات و تصحیفات که موافق اوله قطعیه عقلیه است و حجت
اهل فساد آیه وافی هدایه قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
وبینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
الآیه همان نصوص صریحه توحید و تنزیه الهی است که جا بجا درین کتاب یافته می شود چنانچه
در فصل چهارم سفر خامس توریت یعنی سفر استثنا چنین مذکور است فانت یجب علیک ان
الرب هو لا اله غیره یعنی بدرستیکه واجب است بر تو که اعتقاد نمائی باینکه پروردگار
همان است معبود بحق نیست معبودی غیر از او و نیز درین فصل است فاعلم ذلک وردده
فی قلبک ان الله هو لا اله فی السماء العلیا والارض السفلی لیس سواه
یعنی پس بیقین بدان و تکرار تذکر و یادکاری آن در دل خود بکن که بدرستیکه خدای تعالی
اوست معبود بحق در آسمان بلند و زمین پایین نیست معبودی سوای او تعالی و نیز در
زبور در مزمور هشتم مسطور است لا اله الا الرب ولا عزیز مثل الهنا
یعنی نیست معبودی غیر از پروردگار عالمیان و نیست صاحب عزتی و غلبه مثل خدای
ما و نیز در فصل چهل و پنجم کتاب اشعیا مرقوم است انا انا الرب ولا اله غیری
انا الذی عظمتک ولم تعرفنی فلیعلم الذین فی مشارق الارض و
مغاربها ان لیس اله غیری انا الذی صنعت هذا کلها انتهی یعنی منم منم
پروردگار عالم نیست خدای غیر من منم آنکه بزرگی دادم ترا در بچه جوانی و کبر سن
رسانیدم و تو نشناختی مرا حق شناختن پس باید که بدانند بیقین همه آنانکه در مشرق

و مغرب زمین هستند اینکه سوای من معبودی دیگر نیست منم آنکه پیدا کردم و ساختم تمام این مخلوقات و مصنوعات را و نیز در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است فجاء الیه واحد من الکتبة لما سمعهم یتحاورون و علم حسن اجابته ایاهم فساله ایة وصیّة اول الکل اجابه یسوع ان اول کل الوصایا اسمع یا اسرائیل الرب الهك اله واحد هو و تحب الرب الهك من کل قلبك و من کل نفسك و من کل فکرك و من کل قوتك هذه اول الوصایا کلها الخ

یعنی یکی از نویسندگان چون مباحثه یهودان را با حضرت مسیح شنید و دانست که آنحضرت جواب صحیح و درست بآنها داده پیش آنحضرت آمده پرسید که اول تمام احکام کدام حکم است مسیح فرمود اول همه احکام اینست و گویا آنحضرت خطاب الهی را که در توریت در باب توحید الهی نازل شده بود حکایت فرمود چونکه سائل نیز معتقد بحقیقت توریت بوده باین عنوان که ای اسرائیل بشنو پروردگار عالم که خدای تست یک خدا است میباید که او را بهمگی دل و جان و همگی نیت و توانائی خود دوست داری اینست اول جمیع احکام و وصیتها و این کلام مطابق مضامین احادیثی است که از آنحضرت صادر گردیده چنانچه در بعض خطبها حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرمایند اول الدین معرفته و کمال معرفته الاخلاص به و کمال الاخلاص توحیده و نفی الشریك عنه و نیز در فصل هفدهم انجیل یوحنا مسطور است که حضرت مسیح در مناجات خود با حق تعالی فرموده و سابقا نیز در دلائل عبودیت و مخلوقیت آنجناب گذشته و آن اینست هذا هی حیوة الابدان یعرفوك انك الواحد وحدك الله الحق والذی ارسلته یسوع المسیح یعنی پروردگارا نجات اخروی و حیوة جاودانی اینست

که ترا بشناسند که تو خدای یکتا و اله حقیقی و هم بشناسند که انکسیکه تو او را فرستاده یسوع
یعنی مسیح است و نیز سابقا از فصل سیزدهم سفر خامس توریت عبارتیکه دلالت صریحه
صراحتی دارد بر توحید الهی و نفی شریک از او سبحانه دارد و هم مشتمل بر قتل مدعی شریک
باری تعالی بوده نقل شد و لو اتی ذلک المدعی بالمعجزة الی آخره مع الترجمه گذشته و آن اینست وان قام
فیما بینکم مدعی نبوة او حلم فاعطاکم آیة او برهانا فلو اتت الآیة
والبرهان ممن قال تعال نتبع الٰهة معبودات اخر لم تعرفها فنعبدها
فلا تقبل من ذلک مدعی النبوة و الحلم فان الله ربکم یمتحنکم
لیظهر هل انتم محبوه مخلصین من قلوبکم و نفوسکم
بل تبع طاعة الله ربکم یجب ان تسیروا و ایاه فارهبوا
و وصایاه فاحفظوا و قوله فاقبلوا و ایاه فاعبدوا و طاعته
فالزموا و ذلک المدعی للنبوة و الحلم فلیقتل لما یقول المحال
علی الله ربکم انتهی و اینعبارت که در بیان توحید الهی و نفی شریک از او سبحانه
و منع از شرک آوردن باو تعالی و لو فی العبادة و الطاعة و حکم باستحقاق
قتل مدعی آن و لو ادعی النبوة و اتی بالآیة که در عبارت وارد گردیده
مستغنی از بیان است بلکه در همین فصل تفصیل بسیار زیاده در مبالغه در تهدید و تخویف
مرتکب شرک آوردن باو تعالی واقع شده است تا آنکه مذکور است که در هر قریه که سکان
آن قریه ادعای شرک نمایند باید جمیع مردمان آن قریه را بقتل رسانند و آن قریه را بجمیع اسبابها
و ما فیها بسوزانند من شاء فلیرجع انتهی چنانچه مولف رساله هم سابقا [illegible] محجور [illegible]
او با سلطنت موافقت ننمود و بهر جبر و قهر بعضی از ین [illegible] توحید که در آن کتاب است قایل نیست [illegible]

است چنانچه از کلام خود مولف پیشتر منقول گشت که امتیاز حقیقی میان آلهه ثلثه قرار میدهند و این
بدیهه مستلزم تعدد مصادیق آنهاست و نیز معروف از کلام ایشانست علی ما حکاه الجواد
الساباطی فی البراهین من اعتقادهم الاجماعی ان الاب لم یصدر
عن شیء لا علة ولا خلقة ولا ابن صدر عن الاب وحده لا علة ولا خلقة
بل ولادة والروح القدس صدر عن الاب والابن لا علة ولا خلقة بل
ایجادا انتهی و این کلام صریح است در حصول تغایر بین المصادیق الثلثه و کون الاب مبدأ
للابن والروح فرعیت حیث صدر الابن عنه ولادة و الروح ایجادا منافات دارد که این
کلام محمل عنقریب بعد بیان تردیدات آتیه مبین خواهد شد ان شاء الله و چگونه عقل عاقل باور تواند
کرد که خدا عین مصداق عیسی مجسم و مولود عن بطن مریم میتواند شد و ایضا هرگاه تغایر و تعدد
بحسب مصداق میان اقانیم ثلثه حاصل نباشد پس چرا جایز نمیدارند که اطلاق اب بر عیسی
و اطلاق ابن بر روح القدس و برعکس آن و اطلاق روح القدس و ابن بر اب کرده
شود حمل صادق و صحیح آید لفرض عدم التغایر مع انهم لا یقولون به ولا یجترؤن
علیه کیف ویقولون لعیسی انه ابن الله ولا یقولون انه ابو الله
ولا الروح انه ابنه او ابوه وایضا لا یقولون ان الاب صدر
عن الابن ولادة و عن الروح القدس ایجادا و اگر این
همه یکی هستند پس چرا اطلاق پدر و پسر بر یکدیگر نمی نمایند ان هذا لشیء عجاب و
ایضا تثلیث و امتیاز حقیقی کما هو مصرح فی کلام المولف و اخراجه در صورت
تحقق اتحاد ایشان در حقیقت متعین و حال آنکه ایشان قائل بتثلیث هستند بالحقیقه
وایضا علی تقدیر الاتحاد و العینیه لازم صدق حمل اقنومین

الافراد الثلثة عن نفسه كما لا يخفى على المتامل وهو باطل بالبداهة
تقريره ان الابن صدر عندكم عن الاب ولادة والابن
عين الاب بناء على الفرض فالاب صدر عن نفسه
ولادة وهو باطل بدهة وايضا على هذا يصدر الاب عن اشياء
من جملتها ابنه وانتم تقولون انه لم يصدر عن شئ و
اى شناعة اشنع واى اضحوكة واعجوبة ازيد واعجب من
ان يصدر الاب عن ابنه ولادة ثم يصدر ذلك الابن نفسه
عن نفسه وقس على هذه وايضا يلزم صدور الروح القدس
عن الاب ولادة وصدور الابن عنه وعن الاب ايجادا
بل صدور الابن عن الروح القدس ولادة وهكذا واما شق
ثانى اعنى التساوى بحسب المصداق پس آنهم باطل است زيراكه درين صورت از ايشان مى پرسيم
كه آيا اطلاق واجب الوجود برين هر سه بسبيل حقيقت است يا بسبيل مجاز ولو بنحو من الاعتبار
على الاول اطلاق كلى على آنجزئيات خواهد بود كاطلاق الانسان على زيد وعمرو
وبكر مثلا و برين تقدير شرك محض وتثليث بحت لازم مے آيد توحيد و وحدت
كجاست وقول شما كه هر سه يكيست صحيح نمى تواند شد بلكه در حقيقت مفهوم
واجب الوجود كلى مشكك خواهد بود نه كلى متواطى لتفاوت الافراد قوة وضعفا
زيراكه اب اقوى از ابن است كما يشهد مفهومها ولان الاب عندكم لم يصدر
عن الابن بوجه من الوجوه وهو صادر عنه بالولادة وهكذا
الروح شانه ايس من الابوة والبنوة فى شئ وچگونه مى تواند شد كه هر سه

با هم او واجب باشند هر یکی از دیگری جدا و بهم متحد خواه ولادةً و خواه ایجاداً حال آنکه
صدور و حدوث از شان امکان است نه شان وجوب و علی الثانی پس اطلاق واجب از قبیل
اطلاق الکل علی الجزء بحسب المجاز لعلاقة الکلیة والجزئیة خواهد بود کاطلاق السریر علی الخشب
والقوائم مثلاً یا بحسب علاقه دیگر بنا بر اول پس واجب مغایر این سه جزء خواهد بود و محتاج بهر
سه با آنکه هر سه واجب باشند لان الکل غیر الجزء و محتاج فی وجوده الیه و هو مستحیل علیه
و اگرچه تمثیل فرقه مثلثه به تثلیث و اصل عقیده آن اشعاری باین شق دارد ولیکن
در حقیقت ایشان انطباق بر مذهب شان ندارد چه اینها هر یکی را جزء خدا نمیدانند
بلکه عین خدا می خوانند و بنا بر ثانی پس اگر بعلاقه حلول و اتحاد قائلند پس قطع نظر
از بطلان حلول واجب در غیر خود حال غیر محل می باشد پس وحدت چگونه ممکن تواند شد
این خود تثلیث محض است و در اتحاد اول تعدد است و باز وحدت نه تعدد و
وحدت معاً مع انه قد دلت العقول علی بطلان الاتحاد فیما بین الشیئین و اما
التجلی فان ارید به الحلول فحاله کحاله و بالجملة فهو مستلزم للتغایر بای
معنی اخذ ضرورة مغایرة المتجلی و المتجلی فیه و اگر غیر آن مراد است
فلا بد من البیان حتی نتصوره ثم نصدقه او نکذبه و دونه خرط
القتاد او لا یمکن التصدیق بلا تصور و الاقرار بما لا یعقل
انهم کشان المثلثة حیث یتفوهون بما لا یشعرون و یذعنون بما
لا یعقلون و بالجملة فالقول الصادق المنکشف ان اطلاق الواجب
علی الممکن حقیقةً مستحیل عقلاً و نقلاً و اما علی سبیل المجاز
فلیس بجائز شرعاً و لا مجاز الا فیهم من التشبه بالتشبیه

والتنزّه عن التنزیه وفیه ما فیه وهرگاه این مرحله را طی نمودیم پس میگوئیم
که قول بصدور ابن عن الاب ولادةً وصدور روح از اب واین ایجاداً لا اعملاً ولا خلقاً از
جمله عجائب مضحکات وطرائف ترهات وطامات است زیرا که ظاهر وبدیهی است که صدور مراد
حدوث وخلقت میباشد پس با وصف قول بصدور انکار عمل وخلقت از عجائب امور
است در محاورات شائع و ذائع است که فلان امر یا کلام از فلان کس صادر شده و مراد این است
که محدث و موجد آن شخص مذکور است نه چیزی دیگر ولا اقل که صدور مشعر بعلیت است یعنی
اب علت وجود ابن و روح القدس است و متقدم بر آن ولو تقدما بالذات تنزلا کما زعمت
حکماء الفلاسفة فی العقول والافلاک وکونها ممکنة معلولة للواجب تعالی
و در اینصورت هم اشتراک ابن و روح القدس در وجوب وجود با اقنوم
اب حاصل نمیشود و اما الایجاد الذی تفوهوا به فی الروح القدس فهو صریح
شیء فی الباب ولا فرق بینه وبین العمل والخلقة اصلا الا عند من ینکر
البدیهیات الجلیة کالسوفسطائیة الا ان یکونوا تکلموا بالفاظ مهملة عاریة
عن المعانی فاذن لا کلام معهم لانه طور وراء طور العقول عادة و آنکه فقط
مثل شهیق او نغمة علی الطنبور در صدور ابن عن الاب لفظ ولادت
را اسم اضافه فرموده اند و ظاهر است که آن معنی محصلی ندارد زیرا که
ولادت حقیقیه که عبارت از تکون ولد از نطفه اب است معاذ الله که در
ما نحن فیه متوهم شود لا یجترء علیه جاهل فضلا عن العالم العاقل و
ولادت مجازیه که راجع بسوی ایجاد و خلقت بوده باشد بقول خود
لا عملا ولا خلقة از نفی میباشد علی ان تبدیل الاصطلاحات والالفاظ فی محل النزاع لیس

المتنافیین و تقریر آخر میگوییم آیا مراد شما از ابن صادر عن الاب ولادةً جسم عیسوی حادث
است که در بطن حضرت مریم متکون شده بود یا روح و نفس ناطقهٔ عیسوی علی الاول پس
ابن ازلی نخواهد بود و متحد مع الاب نخواهد شد والا لزم اتحاد القدیم مع الحادث و هو محال علی انه
و اگر این جسم ولادةً از خدا صادر شده پس سایر اجسام حوادث هم صادر عن الاب ولادةً
خواهد بود لعدم الفرق پس چگونه میتوان گفت که آن جسم علاوه خلقةً صادر نشده و دیگر اجسام
علاوه خلقةً صادر شده و ایضاً صدور و تکون جسم حضرت مسیح از اب و ام هر دو می باشد پس
جسم عیسوی چگونه عن الام ولادةً نبوده و منتفی شد بنا علی ذلک اگر فرقهٔ مثلثه حضرت
مریم را خطاب ام عنایت میفرمودند چنانچه بخطاب اب خدا را مخاطب ساخته اند
و داخل در اقانیم نموده قائل تربیع بدل تثلیث میشدند خیلی بجا و انسب میبود و ایضاً
در فصل اول انجیل متی در ترجمهٔ فارسیهٔ هنری مارتن قسیس چنین مذکور است که مریم
بیوسف منسوب شده بود و قبل از مجامعت یافته شد که از روح القدس آبستن بود و ازانجا
که شوهر او یوسف مردی بود عاقل و نمی خواست که او را سرزنش کرده باشد اراده بخاطر
رسید که وی را پنهانی رها کند و هم برین اندیشه میبود که فرشته از جانب خداوند خود را
در خواب بر او نمود و گفت که ای یوسف پسر داود از گرفتن زن خود مریم مترس زیرا که
آنچه در او موجود شده است از روح القدس است انتهی پس بنابرین میباید که بصدور
ابن از روح القدس هم ولادةً قائل شوند نه اینکه بر عکس بصدور روح القدس
از ابن ایجاداً قائل باشند و علی الثانی پس قطع نظر از اینکه ولادت روح و نفس
ناطقه امر معقول نیست الا علی سبیل الاصطلاح و لا مشاحة فیه وجه تفرقه میان ابن
و روح القدس چیست که ابن صادر عن الاب ولادةً شد و این بیچاره روح القدس ایجاداً

گردید و همچنین کلام با جا نیست در اینکه چون خلق عالم نزد شما از اقانیم ثلثه شده پس
خالق حضرت مریم از کدام ابن شده از همان جسم که در بطن ایشان متکون شده یا
از روح بنابر اول العیاذ بالله این طرفه سیری بود که خود در شکم مادر پیدا شده
و شیر خورده و ملوث شده و باز خالق مادر هم او بوده و هل هذا الا اضحکة النسوان و مضحکة
الصبیان و بنابر ثانی این حاصل کلام و خلاصه مرام شما این باشد که نفس عیسوی
خالق مریم بوده و جسم عیسوی متکون و مخلوق از مادر بوده و هذا ایضاً ملعبة الصبیان
قوله نظر به مضامین کتب مقدسه لفظ اب عبارتست از ذات مطلق و معیت که بنا بر
آن در آیه ۲۴ باب ۴ یوحنا روح یعنی روح مطلق و در آیه ۸ باب ۴ رساله اول یوحنا
محبت یعنی محبت مطلق خوانده آمده شده است و لفظ ابن عبارت از لوکس یعنی علم و کلمه
ازلیه که گویا خدا خود را مشاهده می نماید و بواسطه او ذات معیت خود را بیان و
ظاهر میسازد که بنابرین پسر را محبت واسطه و متکلم نیز توان خواند و لفظ روح القدس
عبارتست از محبت و قوتیکه بوسیله ابن از پدر بظهور میرسد و بوسیله آن خدا فاعل و
منور و مقدس سازنده بندگان خود است و از جهت روح القدس را محبت تاثیر و
حیات بخشنده نیز میتوان گفت اقول هذه تشقیق [illegible] الفاظ یعنی
مثل ذات معیت و محبت و واسطه محبت تاثیر و غیره تالیف یافته [illegible] اصل و هذا کقول
فخر رازی است که سابقاً منقول شد (و هو هذا لا نری مذهبا فی الدنیا
اشد رکاکة من مذهب النصاری) در اصول عقاید حال ایشان چنانست
کلا این مهملات که از قبیل اوهام و تخیلات است قابل نمیشوند تا به یکاعده رسد کشف
این کلام لا طائل بدو وجه میشود نخست اول آنکه خود مولف سابقاً اعتراف

کرده که در معرفت ذات الهی عقل بالکلیه معطل محض است پس این تقریرات و تفاصیل که در بیجا
در شرح تثلیث از دل خود تراشیده از کجا برآمد این تفاصیل کجا در توریت و انجیل موجود است
این شرح که از متن غامض تر است مقام حیرت است که اختراع مهملات و مستحیلات عقل مسیحیان
را خلف تا بهم میرساند و در امور واضحه جلیه مثل استحاله اجتماع توحید و تثلیث حقیقیین و الوهیت
انسان حادث و غیره مسیحیان و کار میکنند ازین هذا التی عجاب دوم آنکه از بعض کلمات
متهافته او درین مقام چنین ظاهر میشود که اقنوم اب در مرتبه ذات الهی است و اقنوم ابن
در مرتبه صفت او تعالی است و لهذا آنرا از علم و حکمت الهیه تعبیر نموده و درین صورت از و میپرسیم
که قائل بعینیت صفات الهی است یا بمغایرت آن از ذات او سبحانه بر تقدیر اول
بالکل آن بسوی تغایر مفاهیم و اتحاد مصداق بر میگردد پس امتیاز حقیقی که میان اقانیم قرار داده
میشود کجا باقی میماند و نیز خدمه در ابن عن الاب ولاده چگونه متصور خواهد شد و نیز وجه
تخصیص صفت علم و حکمت چیست او در مقابله دیگر واحد از صفات کمالیه الهیه مثل قدرت و حیات و قدم
و غیره اقنومی قرار نمیدهد و با آنکه کثیره قائل نمیشود و بر تقدیر ثانی پس اقنوم ابن از قبیل
اعراض خواهد بود که در وجود خود محتاج بغیر میباشد الوهیت نخواهد داشت و لزوم تعدد
علاوه بر آن میشود و در چنین ابن هم ولاده صدق ندارد و هم واجب تعالی محل اعراض
خواهد شد و بر هر دو تقدیر اطلاق ابن بر عیسی مجسم متولد از بطن مریم چگونه صحیح
میشود کما هو الحق للتنافی بین القدم و الحدوث الا ان یقال بالاتحاد او الحلول و
هما مستحیلان هناک مع انهم لا یعترفون به ظرفه آنکه مؤلف رساله تعریف
روح القدس هویت و بساطه بوسیله پسر از پدر بظهور میرسد نموده
و این حرف که مبطل مذهب او است عجائب القدر است که لاعن شعور از حق تعالی

لان الروح لم يكن حل ولا على واحد منهم لانهم كانوا قد
اصطبغوا باسم يسوع المسيح فقط فوضعا حينئذ ايديهما عليهم
فاخذوا روح القدس فلما ابصر سيمان ان بوضع ايدي
الرسل يعطى روح القدس قدم لهما اموالا قائلا اعطني هذا السلطان
لكيما كل من اضع يدي عليه ياخذ روح القدس فقال له بطرس
فضتك فلتكن معك للهلاك لانك ظننت ان موهبة الله تقتنى
بالاموال فليس لك حظ ولا موروث في هذا القول لان قلبك ليس
مستويا امام الله الخ وترجمه آن در انجیل فارسی چنین مذکور است بطرس و یوحنا نزد ایشان رفتند و
در ایشان آمده بجهت ایشان دعا نمودند که روح القدس بیابند که هنوز بر هیچ یک از ایشان نازل نشده بود و ایشان
بنام عیسی تعمید یافته بودند و بس پس آنها دستها بر ایشان گذاشتند و ایشان روح القدس یافتند چون شمعون
ملاحظه نمود که بنهادن دستهای حواریان روح القدس داده میشود دسیم بنزد ایشان آورده گفت مرا نیز اینقدر
دهید که هر کس را دست بر او گذارم روح القدس بیابد بطرس وی را گفت که زر
در هلاکت با تو باد چون پنداشتی که انعام خدا بزر حاصل میتوان کرد ترا ازین امر نه
رسد و نه قسمت هست زیرا که دلت با خدا راست نیست انتهی وظاهر است
که درین مقام مراد از آن از روح القدس مزعوم مخترع مسیحیان که
این [illegible] اقنوم ثالث متحد مع الله قرار میدهند مراد نمی تواند شد چه بنا برین لازم
می آید که معاذ الله خدا تعالی تابع ایدی حواریین بوده باشد که هر کسیکه
ایشان دست خود بنهادند او بگیرد و بیابد و چگونه این روح القدس را که بنا بر
زعم باطل ایشان که خود خداست عطیه و موهبت امیدواران خوانند چنانچه صریح کلام حواریین است

عبارت بر این دلالت دارد بلکه در امثال چنین مقامات از روح پاکیزه ایمان
که بسبب ایمان بعقائد حقه و غفران ذنوب و دران پاکیزگی و جلا حاصل میشد
بروح القدس تعبیر واقع گردیده و در مقابله نفس شریره که در ظلمت عصیان و شآمت اعمال قبیحه جبلی
میباشد و تعبیر از ان بروح شیطان و روح نجس و روح زنا و مانند آن در محاورات انجیل و غیره
واقع گشته چنانچه در فصل چهارم انجیل لوقا مسطور است کان فی المجمع رجل فیه روح شیطان
نجس یعنی بود دران مجمع مردی که در وی روح ناپاک شیطان بوده و در فصل هشتم اعمال حواریین که بعض
عبارت آن گذشته مذکور است لان کثیرین من الذین کانت فیهم ارواح نجسة کانت تصرخ بصوت
عظیم و تخرج منهم یعنی زیرا که بسیاری از ارواح نجسه که در بعض مردمان بوده با آواز بلند فریاد میکرد
و از جسم ایشان بیرون میرفت انتهی و نیز در فصل چهارم کتاب هوشع النبی در مقام عتاب بنی اسرائیل مرقوم است
ضلوا بروح الزنا و ارتدوا عن الههم یعنی بنی اسرائیل گمراه شدند بروح زنا و مرتد شدند و برگشتند از
خدای خود و نیز در فصل پنجم آن مذکور است لان روح الزنا فیهم ولم یعرفوا الرب الخ و چه قدر واضح میکند
مطلوب ما را که کلمه روح القدس در امثال چنین مقامات کنایه از غفران ذنوب و تصفیه قلوب است عبارتیکه
در فصل بستم انجیل یوحنا مرقوم است فقال لهم یسوع السلام لکم کما ارسلنی ابی کذلک انا ایضا ارسلکم
فلما قال هذا نفخ فی وجوههم وقال اقبلوا الروح القدس من غفرتم لهم خطایاهم
غفرت و من امسکتموها علیه امسکت الخ یعنی مسیح از حواریین گفت سلام باد
بر شما چنانکه پدر یعنی خدا مرا فرستاده است من نیز شما را میفرستم بعد از ان
پس چون این را گفت دمید در روهای ایشان و گفت بگیرید روح القدس را قبول
نمائید هر کسی که گناهان او را خواهید بخشید من گناهان او را خواهم بخشید و هر کسیکه از غفران
ذنوب او باز خواهید ماند من هم ... خود نگاه خواهم کرد و نیز محتمل است

که روح القدس عبارت از ملک مقرب مثل جبرئیل علیه السلام یا غیر ایشان علیهم السلام باشد چنانچه در آیات
از ایشان بتعبیر باین اسم واقع گشته و اما مقبول روح القدس بودن صحیفه پس کنایه از قبیل
مواعظ و نصائح که بوسیله روح القدس یعنی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل گردیده خواهد بود
مجازاً و مآل هر دو یکی است کما لا یخفی علی ذوی الالباب قوله اما تفصیل و ثبوت اینمعنی که با حکم
امکان از رو که وحدانیت ذات با اقانیم ثلثه متعدد نگردد و در قوه بشری نیست زیرا که حقائق
ذات پاک الهی را با اوهام و افهام قاصره انسانی کی توان فهمید در خصوص اینمعنی اعلا طائر تیز
افکار جز کنگره ایوان تحقیق نمی تواند پرید الخ اقول مطلوب مولف رساله از ایراد چنین
فقرات مسوله مسجعه همین است که معانی باطله و مطالب فاسده و عاطله را در ضمن تسجیع عبارات
جلا و تزئین دهد حال آنکه نظر ارباب فهم و بصیرت بسوی معانی و مطالب میباشد نه بظاهر
الفاظ ظاهره و عبارات مسجعه بالجمله صاحب رساله درینمقام مثل سابق طرفه خلط مبحث بکار
برده اگر مطلوب او اینست که عقل را بالکلیه معطل و بیکار باید ساخت این چنین صورت بنای بر
دو بنا بسیار مستحیل و حکیمانه عقل را بالمره از پایه اعتبار ساقط میتوان کرد و حال آنکه در مقدمه
در صدد جواب این رساله با وضح بیان لائح ساخته ایم که بنای سمعیات بر عقلیات است
اگر عقلیات معتبر نباشند سمعیات هم از دست میروند و اگر همین است که عقل معطل نیست پس
این تقریر که از عقل ناقص خود تراشیده و آنرا تثلیث دلیل عقلی تلقی و ثبت نموده چه
لازم می آمد و اگر عقل را در وقوف امور معتبر میدانید پس چرا فرق نمیکنید میانه مستحیلات
و مستبعدات و چرا التفات نمیکنید میانه مستحیل عقلی و میانه ما لا یدرک العقل که هر دو را جمع
میکنید و الکن حجت من القوة الی الفعل التحقق کرده از اجلای بدیهیات است که ای عزیز
در عقل همه و اینهمه در ممکنات و مستحیلات تمیز نکرده میخواهد که هر چیز را که عقل محال داند تسلیم نماید حکم

استحالهٔ آن را دریافته قیاس بکند بر امری که حقیقت آن را در نیافته و آن را از جملهٔ ممکنات است و یا
آنکه ابطال حکم عقل قطعی به دلیل سمعی نمی‌توان کرد بلکه ضرور است در چنین مقامها که دلیل سمعی با دلیل
عقلی توفیق دهند و در صدد تأویل آن برآیند بخلاف آنکه عقل به تجویز نرسیده باشد که اگر دربارهٔ
آن حکم ورود ادلهٔ سمعیه یافته شود عقل را مجال انکار آن نباشد زیرا که حکم عقل به شیء فرع
ادراک است فان الحکم علی الشیء فرع لتصوره و میانهٔ حکم عدم و عدم حکم فرق آسمان و
زمین است و در صورت ثانیه چونکه آن شیء در تحت حکم عقل داخل نیست علمای شریعت در چنین
جاها میفرمایند که فلان مسئله چونکه عقل را در آن راهی نیست بجز تسلیم و انقیاد و ماورای السمع
گزیری نیست لثبوت صحته دلیل السمع مع فقد المعارض و این نادان بلدگو که از تحقیق چنین تقریر را
میخواهد که در صورت اولی جاری کند و آن قیاس مختل الاساس است اگرچه قیاسی است
بجهل یا تجاهل مع الفارق لا یقول به من یقول بالقیاس فکیف من لا یقبله و هرگاه این را
دانستی پس بدانکه تثلیث فی التوحید و توحید فی التثلیث نه از آن باب است که عقل
بآن نمیرسد مانند کنه ذات باری عز شانه این خود ظاهر است که این کلام مرکب است
از دو کلمه که لفظ و معنی آن مجهول الحقیقت نیست و تثلیث دلالت بر تعدد و توحید دلالت
بر نفی تعدد دارد و هر دو متنافیان اند جمع بین المتنافیین مستحیل است تحت حکم عقل و سلطان عقل داخل
است آیا نمی‌بینی که اگر کسی بگوید خدا تعالی موجود است و معدوم یا جسم است و نیست
نخواهند گفت که در ذات حق تعالی عقل را راهی نیست چه عجب که در او تعالی صفات متناقضه
جمع شود بلکه مدعی چنین امر را به تسفیه و تخلیط یا امری دیگر نسبت نخواهند داد و همچنین هرگاه کسی گوید
که خدا تعالی قادر است بر ادخال ساختن آسمان با این بزرگی در جوف بیضه
با این کوچکی در حالیکه نه آسمان خورد شود و نه بیضه بزرگ گردد نمیتوان گفت که همه

الهی مجهول الکنه و قدرت و هر چیزی متعلق این عقل به انتفای امکان چنین چیزی مسلم نیست
بلکه ارباب عقول سلیمه درین مقام و مانند آن خواهند گفت که عموم تعلق قدرت الهیه بجمیع
ممکنات حاصل است لا التعلق آن بمستحیلات که لیاقت وجود ندارد و این غیر مسلم لعدم قابلیتها
للوجود لا لنقص القدرة الکاملة الالهیة و تفاصیل این مقام سابقا هم بحمد الله سبحانه گذشته است
من شاء فلیرجع **قوله** پس ایمان یقینی باید [illegible] است که از آیات کتب مقدسه در قرب الوهیت
بودن و بصفات خدائی موصوف شدن آن مسیح است [illegible] آلهی این بیان بدلیل سازیم که در
کتب بوده باسم روح القدس مذکور گشته است الخ **اقول** سابقا تکرار
دانستی که نزد اینها این تثلیث مخترع دلیلی غیر معقول هم موجود نیست فضلا عن المنقول
و تمسک ایشان درین باب بعض عبارات متشابهات کتب محرفه ایشان است و بحمد الله سبحانه
قطع نظر از قیام ادله قاطعه بر اثبات توحید و ابطال تعدد آلهه اثبات این تثلیث مخترع
از کتب محرفه ایشان هم بپایه ثبوت نرسیده مشیر کلام در اثبات مجازیت معنی
ابوت و بنوت متنازع فیها بتفصیل تمام گذشته و برای ارباب انصاف کافی و وافی
است و همین قدر برای هدم اساس بنیاد تثلیث ایشان کفایت میکند زیرا که
هرگاه بنای اقنوم ابوت و بنوت منهدم گشت با حسن وجوه برهم خورد پس ابطال حاجت
بابطال اقنوم ثالث روح القدس چیست آنکه [illegible] ضمیمه حقه ملحق مرکب هم خواهد شد
و لیکن [illegible] بفضل الله و انعامه برای اثبات مجازیت استعمال روح و ابطال اقنومیت
[illegible] آن نیز مستندات محکمه مستقیمه درین صحف متداوله موجود است از فقرات مسلمه
[illegible] آن عموما و فقره [illegible] گردیده و لهذا بالاجمال بسوی بعض [illegible] انهم درین مقام
[illegible] المرام اشاره مینمائیم پس میگوئیم که [illegible] رسالة المستندات مذکوره [illegible]

مدفوع است اما اولا پس بجهت آنکه مستندات مزبوره مختلف است بعض آنها مشتمل بر اسناد
روح بسوی خدا تعالی است و بعض آنها متضمن روح و بیان خدا که اضافت در آن
بطرف و بیانست نه بسوی لفظ خدا و مشعر بجسمیت او سبحانه و تعدد ارواح جوارح او تعالی
و بعضی از آنها مشتمل اضافت روح بسوی الفاظ اخر مثل روح حق و راستی و در بعض از آنها
مطلق روح بلا اضافة الی شی واقع است و در بعض آنها ذکر روح القدس هم آمده است
ظاهر است که صاحب رساله موافق قول سابق خود نام روح القدس در کتب به کرات گرفته اسم محض بیان
که به عبارت مصرحه روح القدس اکتفا نکرده و نه اینکه در خصوص حال آن سعی کرده که بعض عبارات
که در آن مطلق روح یا روح حق و راستی مذکور است و اصلا از مقام تعلق ندارد آورده بجهت تصحیح
اتحاد و مفاد روح خدا و روح القدس که مضاف الیه در آن مختلف و متفاوت است بپایه ثبوت
نرساند مستندات و عبارات مشتمله بر روح خدا در مستندات روح القدس محض بیجا و ناروا
علاوه آنکه در اینجا کلمات مشعره بحلول و اتحاد مثل اینکه من در پدر یک هستم یا من پدر در من
الخ با وصف اینکه سابق هم آنرا ذکر ساخته و بحمد الله تعالی جواب آن باحسن وجوه [illegible]
آورده این تکرار لغو و عبث باعث خلط مبحث بلکه مضر مطلب مستدل چه اتحاد پسر با پدر
مشعر است باینکه روح القدس با ایشان مغایرت دارد فیلزم تعدد الالهة
وهو بخلاف معتقدكم وان كان يلزمكم على رغم انفكم والا لبيان
پس بسبب اینکه مؤلف رساله در اینجا هم در ترتیب اینکه اتحاد در مقام [illegible]
حاصل شده عبارت نوشته که اینجا [illegible] استدلال [illegible]
که ذکر اتحاد روح برای نام [illegible] تعجب است که با وجود این ادعای [illegible]
عبارت [illegible] مانحن فیه آورده و آن [illegible] روح خدا [illegible] و اما عبارت

ثانیه پس قطع نظر از ینکه روح خدا در ان مذکور نیست و نه روح القدس بلکه روح و بیان خدا
اگرچه ذکر ایجاد فی الجمله دران واقع است لیکن ایجاد عالم که عبارت از ماسوی الله است و جمیع
ممکنات موجوده را نمی‌ماند تا هم از ان مستنبط نمیتواند شد بلکه محض اسناد ایجاد بعضی انواع
بسوی روح کذا فی مذکور است و هو لا یسمن و لا یغنی من جوع و در عبارت ثالثه اگرچه ذکر
روح الهیه و لفظ خلقت با هم یکجا هم آمده لیکن با هم نسبت خالقیت بسوی روح مذکور
که مطلوب صاحب رساله است در آنجا هیچ نیست بقرائن اسبق و لاحق تخصیص حیوانات
بحری و بری من بین العالمین و ذلک حاصل هو بیان ما فی المطلوب بین چنانچه کما لا یخفی علی
اولی النهی و ستطلع انشاء الله تعالی علی تفاصیله التی ترضی و اما ثالثا پس با قطع نظر از
این سکوت میکنیم که چنانچه در بعض عبارات صحف ذکر روح الهیه بیان آمده همچنین ذکر دست و پا
و رو و دهان و صورت الهیه دران مذکور گشته پس اگر طریقه مسیحیان حمل مودون بظواهر
آیات متشابهات است تعبدا و تسلیما کائنا ما کان و لو کان مفادها مخالفا للعقل و النقل من
الآیات المحکمات بل و لو کان من السفسطیات المستحیلات پس باید چرا تجسیم و تشبیه
او تعالی قائل نمیشوند و چرا کلمات تنزیه او سبحانه تقلیدا لاهل الاسلام و تالیفا لقلوب
العوام کالانعام بر زبان می‌آرند و اما رابعا پس از مولف رساله در نقل
عبارت اولی از جمله عبارات ثلثه مذکوره خطای صریح واقع شده و ترجمه صحیح آن بیان
نموده و این امر باعث عدم اعتماد و اعتبار بر تراجم ایشان میگردد و احتمال میرود که
مترجمین یا طلبه بسبب قصور فهم ایشان تحریف کرده باشند زیرا که در ترجمه عربیه که
در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه مطبوع گردیده فصل اول سفر الخلیقه چنین مترجم است اول ما خلق
الله السماء و الارض و کانت الارض غامرة مستترة و ظلام علی وجه

الغمر و ریاح الله تهب علی وجه الماء انتهی یعنی اول آنچه پیدا کرده آن آفرید آسمانها
آسمان و زمین است و در ابتدای امر زمین مغمور بوده یعنی در میان آب پوشیده بود و
تاریکی بر روی آب طاری بود و باد نامی مخلوق خدا بر روی آب میوزید و حرکت میکرد
ظاهر است که درین عبارت روح الهی مذکور نیست و لفظ ریاح که درین کلام واقع است جمع
ریح بمعنی بادها ست و ازینجاست که مترجم مذکور لفظ هبوب را که در استعمال اهل عرب و لغت
مختص بجریان ریاح است در مقام آورده و ترجمه صحیح همین است و عقل مستقیم باین شهادت
میدهد چه ذکر روح خدا در مقام ربطی و مناسبتی ندارد زیرا که چون زمین میان آب پوشیده
بود و حائلی و عائقی در میان سطح آب و ریاح نبوده مقتضای حال همین است که باد بر روی
آب وزیده باشد لهذا در توریت ازان اخبار واقع شده علاوه آنکه بالفرض بر تسلیم
اگر درین عبارت روح خدا هم مذکور باشد پس حمل آن بر ظاهر نمیتوانند شد زیرا که جنبش
کردن و حرکت نمودن از عوارض جسم و جسمانیت است و دلالت صریحه بسوی تجسیم این روح
میکند و درین صورت اگر این روح روح القدس تصریح شد ازان که اقنوم ثالث و متحد است
می انگارید مراد باشد العیاذ بالله تجسیم او سبحانه و اتصاف بحرکت و سکون که از لوازم اجسام
است لازم می آید و هو غیر مسلم عندکم ایضا فلا بد حینئذ من اراده ملک من الملائکة او
مخلوق مجسم آخر علی سبیل الاحتمال والتاویل و علمه علی التفصیل الی الله العلیم الجلیل کما
هو شیمة من العبد الناقص العاجز الذلیل و اما خامسا پس با قطع نظر ازین امور
و فرض اتحاد معنا مرادی عبارتین اعنی روح القدس و روح الله گوئیم استعمال اضافات
در مقام تشریف در هر دو باشد شائع و ذائع است کما یقال البیت من البیوت بیت
الله و المصطفی من الاصفیاء خلیل الله و کذلک ناقة الله و سماء الله

وارض الله وبا وصف حصول چنین اضافات باز وصف عبودیت ومخلوقیت در نوامیس
بمفاد آیهٔ کریمه ان کلّ من فی السّموات والارض الّا آتی الرّحمن عبدًا لقد
احصاهم وعدّهم عدّا الآیة برطرف نگردیده وبیرون نرفته است فکذلک
الامر فی روح الله وابن الله وامثالهما وباعتبار همین اختصاص سابقاً در صدر
رساله از عبارت صحف حصول روح خدا در اعباد مطهره بعض انبیای کرام مثل حضرت اسمعیل
وحضرت یوسف وحضرت داؤد علیهم السلام مترشح گردیده وقول حضرت داؤد مشتمل
ذکر روح قدس خدا که آنرا در مقام مناجات فرموده اند وسابقاً از زبور منقول گشته اینست لاتنزع
عنی روح قدسک الخ بلکه از بعض عبارات سابقه حصول این روح در جسم شاؤل پادشاهی اسرائیل
که پیش از سفاکی نبود مستفاد گردیده واز اینجهت گویا اخص مراتب استعمال آنست که با نوعی
اختصاص وتملیک دنیوی وتسلیطش حاصل شده وگاهی اطلاق این روح با همین اضافه
در باب روح حیوة بنی آدم نظر باخیر فضائل وفواضل همه بین کتب آمده چنانچه از فصل سی
وهفتم کتاب حزقیل پیغمبر منقول گشته که بواسطه ایشان خطاب الهی بطرف عظام بالیه رسیده
تا این عنوان اعطی فیکم روحی واجلب الیکم روح حیوة الخ وبهمین معنی خدا ایضاً
بار حضرت آدم در قرآن مجید فرموده ونفخت فیه من روحی الآیة وبهمین معنی روح
در آیهٔ اول فصل صد وسوم زبور صد وچهارم آن چنانچه مولف رساله نوشته مراد است نه آنچه
سابقاً اشاره بآن رفته بتفصیل این اجمال آنکه حضرت داؤد در ذیل بیان صنائع بدایع الهیه ولطائف حکم
در صنعت احداث آنها ملحوظ است ذکر حیوانات بری وبحری واتصال رزق بسوی آنها
وکلّها ایاک تترجّی لتعطیها طعامها فی حینه واذا انت اعطیتها
اجتمعت تفتح یدک فیمتلی الکلّ خیرا تصرف وجهک

فیضطربون تنزع ارواحهم فیفنون والی ترابهم یرجعون ترسل
روحک فیخلقون وتجدد وجه الارض دفعة اخری انتهی

یعنی همهٔ این حیوانات و مخلوقات سوی تو از دیگری امید ندارند تا عطا کنی ایشان را
رزق ایشان در وقت آن وقتیکه تو عطا میکنی مجتمع میشوند تو دست خود را میکشائی
ایشان بخوبی سیر میشوند تو روی خود را از ایشان میگردانی اضطراب میکنند بیرون خواهی کرد
ارواح ایشان را پس خواهند مرد و بسوی خاک که اصل ایشان است رجوع خواهند کرد بعد از آن
باز روح خود میفرستی پس باز زنده و پیدا خواهند شد و باز تازه میکنی روی زمین را بار دیگر
انتهی پس این کلام که محض در مقام بیان کمال امتنان و شکرگزاری و نعمای غیر متناهیه الهی
و اقتدار مبدا و جبار بلکه حشر و جوش هم از آنحضرت سر زده که اصلا ربطی از عموم مخترع
صاحب رساله و اخراب او [illegible] از اینجا خوش فهمی ایشان علاوه بر آنچه که در آیات عبارات
اول گذشته در عبارات صحف واضح و لایح میگردد زیرا که ظاهر است که مراد از روح خداوند این
عبارت همان روح مخلوقه او سبحانه است که در انسان و حیوان مابه الحیوة است چنانچه
نظیر آن در کلام حضرت خلیل عنقریب گذشته و از اینجاست که اولا حضرت داود این روح
بقول خود تنزع ارواحهم فیفنون الخ بسوی نفس این حیوانات اسناد کرده
و جهه قدرت واضح میکند مطلوب ما تقابل موت و فنا با حیوة و خلقت که در عبارت مذکور است
علاوه آنکه محض روح خدا در اینجا مذکور نیست بلکه دست خدا و وجه خدا هم مسطور است پس
چرا بنا بر طریقه خود این هر دو لفظ را بر ظاهر آنها که موجب تجسم است باقی نمیدارند و از کلمات
مذهب خود چشم میپوشند تلک اذا قسمة ضیزی و اما کلمه روح القدس که اضافت در آن بطرف
لفظ قدس واقع است پس معنی روح حیوة بخش منزه از ... پاکیزگی و طهارت و کمالات

و فضیلت و انقیاد و اطاعت درین صحف نظر نباید بلکه بسا بقاء نفسی که غالب است
از آن نفس قدسیه ایمانیه در مقابل نفس شریره اماره میباشد و بعض جاها احتمال
میرود که کنایه از ملک مقربی بوده باشد و علاوه بر عبارت سابقه که در خصوص گذشته
عبارت فصل اول انجیل لوقا است که در حق حضرت یحیی وارد گردیده و یکون عظیما
عند الرب لا یشرب خمرا و لا مسکرا و یمتلی من روح القدس
و هو فی بطن امه انتهی العیاذ بالله بنا بر زعم ایشان لازم می آید که حضرت
مسیح هم در شکم حضرت مریم و هم در شکم مادر یحیی جا گرفته باشند بقیاس من الشکل
الاول بدیهی الانتاج تقریره ان عیسی متحد مع الروح القدس و روح
القدس کان فی بطن ام یحیی مع یحیی فینتج ان عیسی فی بطن ام
یحیی بل بهذا التقریر بعینه یجری فی باب الاب ایضا لان الاب
علی زعمهم لا ینفک عن ابنه فناهیک فی سخافة مقالات هولاء المثلثات
لزوم امثال تلک الشناعات و الطامات و نیز در فصل یازدهم
اعمال حواریین در حق شخصی بارناباس نام مسطور است کان رجلا
صالحا و ممتلیا من روح القدس الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنان نوشته
نیک نهاد و پر از روح القدس و ایمان بود و صریح تر ازین درین باب عبارت
نمیباشد اگر خوف گستاخی و بی ادبی نبودی همان تقریر مشروحه سطور سابقه
شکل اول در مقام هم جاری میکردیم و الکنایة ابلغ من التصریح بس کفایت این قدر کلام
عبارت است که در وصف زنی صالحه در فصل نهم همان کتاب مرقوم است کانت ممتلئة
اعمالا صالحة الخ یعنی آن زن مملو از اعمال نیک بود پس باین عبارت مقصود شما

است یعنی روح القدس غالبا کنایه از حصول ایمان و اعمال صالحه است که باعث پاکیزگی و تقدس
نفس میباشد کو مراتب آن بحسب تفاوت مدارج اشخاص و مقامات در بلندی و پستی مختلف
بوده باشد و ازینجاست که مترجم فارسی در ترجمه خود لفظ ایمان را بهمراه روح القدس
افزوده بقول خود مراد از روح القدس ایمان بوده الخ و هو صریح فی المطلوب و فی ذلک
کفایة لاولی البصائر و الابصار و اما بعض عبارات که دران روح خدا مسمی مذکور است و از
بشارات واضحه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است پس از مستندات مزعوم مخترع مجمل خود
مذکور ساختن از قبیل تجاهل عارفانه است و سیجیٔ الکلام انشاء الله تعالی معه فی بابه مفصلاً
قوله مستور و مخفی نماند که نسبت ثلاثه ذوات بذات که در آیات انجیل باسم اب و ابن
و روح القدس بیان و توضیح یافته در آیات توریت نیز اشاره باین سر ذات الهی
رفته است الخ اقول این کلام مدفوع است بانکه هرگاه آیات توریت باعتراف خود مش
اشاره بسوی تثلیث وارده و صریح دران نیست چنانچه در اواخر کلام هم تصریح بآن نموده
بقول خود به تثلیث ذات پاک الهی مخفی باو در هر اشاره رفته است الخ پس آیات مذکوره کی معارض
نصوص صریحه توحید که سابقا از توریت منقول گشته میتوانند شد و در مقصودیت توحید الهی نظر
بآیات توریت هم قطع نظر از ادله اخرایات و متین و تثلیث محض باطل و عاطل و نیز اگر آیات
مذکوره دلالت بر تثلیث میکرد پس یهود که صاحبان توریت اند و بمفاد مثل مشهور اهل البیت
ادری بما فی البیت از مسیحیان باحکام توریت عارف تر اند اولی بودند بقول بتثلیث
و حال آنکه ایشان بتوحید بحت صرف مثل اهل اسلام قائل اند پس معلوم شد که از آیات
مذکوره تثلیث مستفاد نمیشود و هو المطلوب **قوله** چنانچه در ابتداء مصحف آیه ۲۰ باب ۱۹
کتاب اول موسی را که مسمی به اعلان نزول غضب سدوم و عموره است مرقوم میدارد که

بدین نحو که الکاه خداوند بر سدوم و عموره کبریت و آتش از نزد خداوند از آسمان بارانید انتهی

حال درین آیه لفظ خداوند مکرر مرقوم و در هر دفعه در محل اسم خداوند کوره است الج اقول این

استدلال بمعنزله اندکی بنظر تامل ملاحظه باید کرد و بنجوشش فهمی و حسن احتجاجات ایشان

پی باید برد از تکرار لفظی استدلال بر تثلیث میکنند کاش درین کلام سه بار لفظ خداوند

مذکور میبود که استدلال مولف از نوعی مناسبتی حاصل میشد و نیز چرا برین تقدیر معنای

حقیقی بیان آنچه چنانچه مفاد امثال این عبارات است قائل میشود و از او عامی لسانی توحید

جدا باز نمی آید حال آنکه در ترجمه عربیه صحت که بعض عبارات آن سابقا منقول گشته تکرار لفظی

خداوند هم در مقام معلوم میشود پس این طرفه استدلال است که خود در ترجمه غلط نمودن تا بنا

بنا معنی فاسد بر فاسد از آن احتجاج بر تثلیث خواستن و عبارتها کذا و الله امطر علی

سدوم و علی عموره کبریتا و نارا من عنده من السماء فقلب

تلك القری الموج و جمیع سکانها حتی نبت الارض انتهی و بعبارت

چنانچه می بینی سوای خدای واحد دیگری مذکور نیست و ضمیر من عنده و ضمیر قلب بسوی

همان خدا راجع است و علی هذا فلا تعدد اصلا و هذه هی الترجمة الصحیحة التی یشهد بها العقل

السلیم و الفهم المستقیم و حق اینست که محاورات و استعمالات هر زبان بحسب اقتضای مقامات

مختلف میباشد در بعضی از آنها وضع مظهر مقام مضمر علی سبیل الوجوب و اللزوم مراد التعبیر

میباشد و در بعضی عکس آن یعنی در آنجا که تکلم بمضمر متعارف نباشد ایشان بآن باعث

اختلال محاوره آن لسان خواهد بود و تحسین کلام در عکس آنست در زبان

عربی وضع مظهر مقام مضمر واقع چنانچه در آیات کلام مجید چنین وارد گردیده الحاقة

ما الحاقة القارعة ما القارعة و ایضا ما ادراك ما لیلة القدر

ایضا

لیلة القدر خیر من الف شهر پس در این مواضع بعد از استفهام اسم ظاهر در محل ضمیر
واقع است و ازین قبیل است آیه کریمه من کان عدوا لله و ملائکته و رسله
و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین الآیة چه در مقام اگر این
ضمیر غایب راجع بسوی خدا تعالی میبود کافی بود پس بنا برین اگر بالفرض عبارت
عبرانیه توریت لفظ رب مکرر هم آمده باشد از قبیل همین وضع مظهر در مقام مضمر خواهد بود و لیس من باب
الدلالة علی تعدد الاله فی شیء و ما اقرب العبرانی من العربی و اشبهه منه و اینجا است
که بعض نیرین متصفین مطلب را فهمیده مقصود توراة را سنجیده بحسب اقتضای مقام
مکرر بلفظ رب اورده بمقام ترک کرده اکتفا بضمیر نموده و قد مر ترجمته من الصحف المطبوعة
فی سنة [illegible] فارجع الیها و همچنین احتجاج او از صیغه متکلم مع الغیر که در آیات اول
همان کتاب مسطور است باین عنوان خدا گفت که انسان را بصورت خود موافق شبه خود
بسازیم انتهی از غرائب افادات است چه استعمال آن در مقام تعظیم شائع و ذائع است
و نیز چنانکه کلمه اخیره بصیغه جمع واقع کلمه اول یعنی خدا گفت بصیغه مفرد مذکور است پس اگر
آن دلالت بر تعدد دارد این دلالت بر توحید دارد المقام متقدم سیما مع معاضدته بالدلائل
العقلیة و نیز مجرد الضمائر بغیر مع المتکلم در صحت استعمال این صیغه کافی است
ولو کان واحدا او زائدا من الثلثة کالاربعة والخمسة فاین دلالة هذه
الصیغة بالتخصیص علی الاقانیم الثلثة و ایضا لیس فی هذه العبارة
بالشبه و الصورة محمولا علی ظاهرها [illegible] الاخر
و همچنین استدلال او بر تثلیث از آیه باب هجدهم کتاب
موسی که در مقام دعا وارد گشته باین عنوان که خداوند ترا برکت کناد و ترا حفظ

والنقلیة

فرمایاد وخداوند نور وجه خود را بر تو تجلی نماید و با تو تلطف کناد وخداوند وجه خود را

بسوی تو متوجه سازد و ترا سلامتی ارزانی دارد و این هم از عجایب احتجاجات است چه کجا

باشد که در دعا یا مناجات دست باز و کلام الهی می آید پس اگر چنین تکرار لفظی را

احتجاج بر تثلیث بوده باشد قول یا ایها الکفرة الانعم می آید و این سند از الله الرحیم اقوال

اقوام ایشان است که در بعضی از رسائل ایشان یافته شده و آن اینست که مولفش از

بسم الله الرحمن الرحیم که مشتمل بر اسمای ثلثه الهیه است بر اسلام در خصوص تثلیث الزام و احتجاج

خواسته ان هذا لشی عجاب علاوه آنکه بعض کلمات مشعره بتجسیم است که مانع حمل کلام مذکور

بر ظاهر است در عبارت تورات هم موجود بلکه بنا بر طریقه مولف رساله میزان گفت

که این کلام بظاهره اشعار میکند بانکه العیاذ بالله جسم خداوند و جهین است او جود الوجه

فیه هو تعین او تحقق الوجهین فی الجبین الا الیسین و لا ... سخنان آنچه

بهذین الامرین قال المسیحی فصل دوم و آن مبنی است بر تنبیهکی چند بیکه در خصوص شرح و تفصیل تعلیم تثلیث است تحریر خواهیم کشید بنا بر مضمون تعلیم

تثلیث که در فصل گذشته از آیات انجیل بیان و ثابت ساخته ایم با آنکه خصوص متضمن کلام

ربانی قایل کثرت در وحدت ذات الهی بوده مقر بنسبت ثلثه ذات باشیم لیکن تو شاید

وستماع نماید از این سخن متوحش گشته خواهی گفت که آیا تثلیث در ذات باری واحد

بچه نحو ممکن و کثرت فی وحدت بچه نوع امکان پذیر میتواند شد الجواب قطع نظر از آن

کلمات و مطالباتیکه در رد این ایراد سابق بر این ذکر نموده ایم توقع ما سخن حضیر

تو آن است که تعصب انکار بنهاده بکلمات و مطالبات آتیه گوش و هوش داده

با فکر تمام متوجه آنها گردی و بعد از آنکه آنها را بدرستی و بخوبی تحقیق و فهمیدی

امیدوار چنانم که در این صورت از تعجب و حیرت بدر آمده و حکمتی را که درین سر ذات الهی است فهمیده
قبول خواهی کرد پوشیده نماند که خدا تعالی ماورای کلام خود خود را بموجودات نیز بیان و اظهار
نموده است و چنانکه بیان و اظهار خدا از موجودات محض بوسیله کلام ربانی بدرستی
فهمیده میشود همچنین اگر کسی آن قوتهای را که در موجودات ظاهر است فهمیده در صفات
مخلوقات و علاقه و تاثیراتی که بیکدیگر دارند متفکر گشته باشد باین وسیله و اسباب بعضی
مطالب و تعلیمات کلام الهی بوحی اوضح خواهد شد نسبت بتعلیم تثلیث همین جمله
درست [illegible] هرچند که کثرت در وحدت بجهت که سبب [illegible] لازم است درین
نکته مستور [illegible] واجبه [illegible] گوئی تناقض غیر ممکن خواهد بود لیکن در حقیقت
چنین نیست بلکه [illegible] غلطات [illegible] افکار و هر مرد دقیق و هوشیار درین نکته تحقیق
حکمتی خواهد یافت در حالت اگر اینها کسی بگوید که سه ذات مخلوقات یک ذات [illegible]
شده [illegible] چنین سخن عین خلاف و از محالات است اما شخص مسیحی که از
معنای این کتب مقدسه خالی شده باشد چنین سخن را هرگز بزبان نخواهد راند زیرا که مضامین
آیات کتب مذکوره مطلقا بر این معنی نیامده اند بلکه چنانکه سابقا مذکور شد محض دلالت
بر نسبت ثلاثه و اقانیم میکند که در انجیل باسم اب و ابن و روح القدس بیان
گردیده است مثل اینکه کثرت در وحدت در موجودات یافت میشود چنانکه در یک وجود
ذات نسبت ثلاثه در اکثر موجودات واضح و هویداست مخفی نماند که تمامی موجودات
محض اظهار و بیان خیالات خداییست که در خلقت عالم بعرصه ظهور و شهود آمده و گویا
مجسم شده مرئی گردیده اند بدین اراده و مطلب که آدمی با دیده بصیرت و تفکر آنها را ملاحظه
نموده از دیدن مرئیات بقیاس و فهم غیر مرئیات برسد و بنا بر این در بستان عالم [illegible]

بوسیله پسر روح القدس فاعل و عامل است و دیگر دائره هم تمامی اشکال علم هندسه در آن
میگنجد باز مساحت کرده میشود مثلا باینکه اول و آخری ندارد اول نشیب ... مطلق
و مقعب میتوان ساخت و اگر مثلثی را که دائره احاطه کرده مساحت نمودن فهمیدن
میخواهی ممکن نخواهد گشت الا بمثلث که تمامی صور علم هندسه بدان منتهی میشود محض بوسیله
آن بوده و فهمیده میشوند و بدین علت مثلث بنیاد و مفتاح علم هندسه در یافت
لهذا این مرحله را تشبیه آن نکته دقیق میتوان ساخت که خدا چنانچه آیات با صراحت
انجیل بیان گشته محض و تبیین و تحلیل تثلیث بخیال آدمی تقرب یافته و بوسیله آن شناخته میشود
دیگر تشبیه تثلیث در وحدت در خود انسان نیز ظاهر و پیدا و این بسه وجه است بدین
طریق که اولا انسان مشتمل بر روح و جان و بدن و هر چند که این تثلیث در وجود او موجود
است با اینهمه شخص واحد است زیرا آنکه روح عبارت از وجود باطنی انسان است که بنا بر آن محتاج
به ثالث نیست و جان که مابین روح و بدن میباشد عبارت از نفس ناطقه است ثانیا وجود
باطنی انسان مشتمل بر هستی و علم و اراده ثالثا کلمه انسان منسوب به فکر که بغیر از خود او
دیگری از آن علمی نیست لیکن در کلمه بیان و ظاهر میشود چنانکه گویا صورت می بندد و چون فکر
متکلم گردد قوتی که در آن نهان است بواسطه کلمه بعرصه ظهور آمده بدیگری تاثیر میکند پس از
مثالهای مذکوره آشکار و یقینی است که در موجودات نیز نسبت تثلیث ذات الهی اصح اشاره
رفته است و هر کس که متوجه آنها گردد با دیده بصیرت بانها ملاحظه نماید هر آئینه نکته مزبور را
قرین خیال خود ساخته امکان کثرت در وحدت باو بیان و عیان خواهد گشت و بر این علاوه
محال است که وجودی بی عقل و حدت مطلق بوده باشد زیرا که چنین وجود خالی از عقل و علم
و خارج از قوت اراده و فعل نمیتواند بود و چون اگر انسان با عقل و علم با قوت اراده و فعل

نه بودی در اینحال فنا پذیرفت وی معدوم بودی لهذا معلوم است که انسان نیز
ذی عقل وحدت محض نخواهد بود بلکه ضروریست که مشتمل بر تثلیث یعنی وجود انسانی و علم و اراده
و قوت اراده بوده باشد و این نسبت بخدا نیز حقیقت زیرا چنانکه از کلام خدا
و خلقت عالم هویداست او ست خدای قادر و عالم و حاکم و خالق آسمان و زمین
پس باید که در ذات پاکش علم و قوت اراده و فعل بوده باشد بنابرین لازم
می آید که علم که در ذاتش نیست از ذات و قوت اراده نیز از علم جدا و مستقل باشد بجا
بایست که شخص صاحب افکار و طالب حق قایل نسبت تثلیث در ذات بوده
قبول کند زیرا هر آنکه فقط وحدانیت را قبول کند و لیکن باید که علم و اراده در ذات
الهی انکار کند زیرا در صورتیکه اینها را قبول نماید دیگر وحدت محض نخواهد بود بلکه کثرت
فی وحدت ثابت است اگر احیانا کسی منکر علم و اراده ذات بوده باشد در اینحال خدا را بر خلاف
خلاف و باطل چنانکه فقط خیالی با وجود ذی عقل علم و اراده خواهد بود و نظر با آن
مفقود باشد خدا کمتر از بشر بوده یعنی هیچ خدائی نبود و اما چون چنین خیالات باطله کفر
کلی میباشد بنابر مطالب مذکوره هر صاحب فطانت ذی شعور و صحیح یقین خواهد
که ذات الهی نه وحدت محض بلکه وحدت آن مشتمل بر تثلیث است چنانکه خدا تعالی بنابر آن
کسانیکه گذشت خود را در کلام خود بهمین عبارت و تفصیل بیان فرموده است لیکن
در اینحال عقل به تنهائی بمقام تخلف و تجاوز میرسد زیرا که از یکطرف بنابر تقاضای
عقل صحیح لازم می آید که وجود مطلق وحدت محض مطلق بوده باشد و از طرف
دیگر بنابر تقاضای همان عقل باز لازم می آید که در ذات الهی علم و اراده نیز بوده باشد
اما چون وحدت محض این را قبول نمیکند پس انسان با همه عقل کمالش بمقام سرگردانی

میتواند رسید اکه فهم و درک ذات پاک الهی بیرون از قوه عقل انسان است پوشیده نماند که همچنین
معطل و سرگردانی از راه استدلال عقل درباره شعور آن نسبت و تعلیم عقیده مذکور و تحقیق آن است
که میزان حقیقت سنج نیز در عقل محدود و بعلت گناه آلوده و ظلمت اندود انسانی بلکه محض از جهت
وجهت بندگان فقط در کلام ربانی حاصل میگردد و بس تا کسی قلباً بآن رجوع نکند حقیقت را
ابد نخواهد یافت مخفی نماند که نسبت ثلاثه اشیاء مذکوره را بیک معنی و طریق صفات نیز
میتوان نامید بهایت درینحال چنان صفات اند که لازم و ملزوم و متحد واحد اند چنانکه هرگاه
یکی از آنها نباشد هر آئینه وجود آن شیء نیز صورت نخواهد گرفت بنحویکه مذکور گشت و بهمین واضح
و آشکار است که آن نسبت ثلاثه که عبارت از روح و جان و بدن است صفات نمیتوان
خواند زیرا که صادق نمیتوان گفت که بدن یا روح و یا جان از جمله صفات آدمی است بلکه هر یک
از آنها صفات مخصوصی دارند چنانچه باقی صفات آدمی یعنی نسبت ثلاثه مذکوره اند که متحد
و شخصیت او مشتمل بر آنها است خلاصه هر چند که تمثالهای مذکوره در تعمیم از موجودات
تثلیث ذات اقدس الهی را کماهی کشف و شرح نمیکنند زیرا که در موجودات مثل ما
ذات خدا مطلقاً وجودی ندارد و بنابرین تمثیلات مذکوره محض تشبیهات است
و ناقص میباشند لیکن باز شخصی دانا و صاحب هوش از آنها القدر خواهد فهمید که کثرت
در وحدت محال نیست و بنابرین امکان تثلیث در وحدانیت ذات پاک الهی را قرین
فکر و فهم خواهد ساخت تا اینکه اندرونش از تعصب خلاف خالی و مطمئن گردیده و معتقد کلام
ربانی شده تعلیم تثلیث را قلباً قبول کند الغرض از آنچه تا حال در خصوص تعلیم تثلیث
ذات شرح و ثابت ساخته ایم واضح و مبرهن میشود که درین تعلیم از قراریکه تحمیل جهالت از
دلیل بیان تفصیل شده است برای شخصی که با افکار تام متوجه آن گردیده باقلبا

اف واراده خالص چیزهای حقیقت باشد هیچ اشکالی و شکی وقوع نمی‌یابد بلکه تعلیم مذکور محض
صیل و بیان آن ظن و گمان است که هرگاه کسی درباره ذات الهی تفکر و تعمق و تدبر
د و موجودات و صفات و طبایع آنها بخوبی و درستی متوجه شود هر آینه ظن کثرت در وحدت
ز خود قیاس خواهد نمود و از همین رهگذر است که در تعلیمات بعضی مذاهب بت‌پرستان هم کمی
ی اشاره به تثلیث در ذات الهی رفته است از انجمله اهل هند که متابع مذهب برهمه اند
ید یکه بعضی ایشان بسیار قایل گشته‌شان خود را پرستش مینمایند باز نظر باشاراتیکه در کتب قدیم
ان یافت می‌شود از خدای واحد حقیقی نیز خبری دارند چنانکه بنا بر مضامین مطالب
ه نام کتب مذهب ایشان خدا خود را به سه صفت در عالم بیان و اظهار نموده است در صفت
ن باسم برهمه که اصل اصول و خالق کل و در صفت ثانی باسم وشنو که حافظ کل و در صفت ثالث
م شیوه که مخرب و مبدل همه اشیاست چنانکه از کتاب مسمی باوپنکهات که مختصر چهار بید است
آشکار است و در کتاب مزبور در خصوص تعلیم تثلیث مذکور بدین عبارت مرقوم
رامه و وشنو و شیوه همان ذات واحد است و سوال نمودن که آیا هم یک‌اند این سه یکی
لتر و اعلی است بی عقلی است و این جمله صحیح و روشن است که تعلیم مزبور که هندویان از آن
ن تثلیث می‌نامند نقل تعلیم تثلیث ذات الهی است که در انجیل صحیح بیان و در توریت اشاره بآن
ه است و منشا این تعلیم بنابر سبیل تواتر از ایام نوح و ابراهیم و موسی و سایرین باهل هند رسیده
ست یا اینکه حکمای سلف ایشان از راه تفکر در خصوص ذات الهی بظن و قیاس
خود دانند لیکن قول اول ترجیح دارد بنابر این که هندویانی که بعد از آن ایام در حال بوده
ی تعلیم حقیقت خدا انجاد نموده و بتعلیم خلاف وحدة الوجود افتاده الآن خاص و عام در عوض
دای واحد حقیقی ایشان بی‌شمار قایل شده آنها را ستایش میکنند و همچنین مذهب اهالی تبت

که مملکت مذکور در میانه ولایات هندوستان و چین واقع است و در مذهب قدیم اهل مصر که در اوان
فرعون و مابعد بوده است نیز اشاره به تثلیث ثلاثه در ذات خدا رفته چنانکه از کتبی که جهت بیان
و شرح مذاهب مزبوره تصنیف و مرقوم گشته واضح میگردد و بعضی از حکمای ایام قدیم
نیز از راه تفکر و دقت درباره ذات الهی بآن مرتبه ظن و گمان رسیده چنین قیاس نموده‌اند
که ذات اقدس باری‌تعالی خالی از نسبت ثلاثه در ذات بذات نیست از آنجمله افلاطون
نام که یکی از مشهورترین حکمای ایام سلف و قریب چهارصد سال قبل از مسیح
و هزار سال پیش از محمد زنده بوده بخدای واحد و قدیم و خالق آسمان و زمین اعتقاد
داشته است اما هر چند که باین اعتقاد رسیده بود باز باین گمان خلاف افتاده که او
هیولی مانند خدا قدیم است و خدا از آنکه عالم را بالقوت و قدرت خود از هیچ بلکه از هیولی
آفریده باشد و بنابرین خدا را اصل خیر و هیولی را اصل شر میداند و در خصوص ذات الهی
معتقد به تثلیث ثلاثه بوده است بدین عبارت که ذات خدا را مشتمل بر ذات و عقل کل و نفس کل
دانسته ذات محض را پدر خوانده عقل کل را العلم و معرفت الهی تفصیل داده است و در خصوص
نفس کل گمان او چنین بوده که عالم از علاقه و تاثیر آن هیولی ایجاد گشته چنانکه
فقرات و تعلیمات مذکوره از کتاب تیمیوس نام واضح و معلوم میگردد و بعضی از حکمای
بعد نیز تعالیم مزبوره را بنابر رای افلاطون قبول نموده در کتب خودشان ثبت ساخته‌اند
و این مرحله که آیا افلاطون این قیاس را بنابر عقل و فهم و سعی و دقت خود نموده
و یا آنکه از ملت یهود و یا از اهل هند یاد گرفته است واضح و معلوم نیست و ماورای حکمای
یونان بعضی حکمای اهل اسلام نیز متاثر بافکار و قیاسی که درباره ذات الهی نموده بآن
درجه خیال و گمان رسیده‌اند که ذات الهی وحدت محض نیست و بنابرین قایل گشته در وحدانیت

حق تعالی شده اند بقرار یکه از کلمات آتیه که از کتب ایشان استخراج کرده اند آشکار میشود چنانچه عبدالرزاق
مثلا کاشانی در کتاب اصطلاحات خود در باب تفصیل ذات الهی چنین مذکور میسازد که
التجلی الاول هو التجلی الذاتی وهو تجلی الذات وحدها لذاتها وهی الحضرة الاحدیة
التی لا نعت فیها ولا رسم اذ الذات التی هی الوجود الحق المحض
وحدته عینه لان ما سوی الوجود من حیث هو وجود
لیس الا العدم المطلق التجلی الثانی هو الذی تظهر به اعیان
الممکنات الثابتة التی هی شئون الذات لذاته وهو التعین
الاول بصفة العالمیة والقابلیة یعنی تجلی اول تجلی ذات است که بنا بر آن
ذات بذات بیان میکند ... است الا ...
زیرا که ذات یعنی وجود حق محض عین وحدت است چون هر چه که سوای وجود است محض عدم
مطلق است تجلی ثانی آن مرتبه ذات است که اعیان الممکنات الثابته از آن ظاهر میشود یعنی اعیان
که شئون الذات یعنی اشیائیکه در ذات مخفی اند بذات معلوم میشوند و این تعین اول است
که بصفت عالمیت و قابلیت وارد است چنین دیگری از حکمای اهل اسلام در کتاب اصطلاحات
علم فقه جهت بیان بعضی مطالب مرقوم داشته است التعین الاول یعنون به
الوحدة التی انتشت عنها الاحدیة والواحدیة وهی سابق الوجه
اول مراتب الذات واول اعتباراتها وهی القابلیة
الاولی لکون نسبة الظهور والبطون الیها علی السواء ویعبر
بتعین الاول عن النسبة العلمیة الذاتیة باعتبار تمیزها
عن الذات الا باعتبار النسبی الحقیقی فاما ان الوحدة هی

١٧٨

اول التعينات للذات من جهة انه لا يصح ان يعقل ورآءها الا
الغيب والاطلاق التعين الثانى هو رتبة الذات وهى الرتبة
تظهر فيها الاشياء ظهورا وتميزا علميا ولهذا تسمى هذه الحضرة حضرة
المعانى وهذا التعين الثانى هو صورة التعين الاول وذلك لانه
لما وجب انتفاء الكثرة فى التعين الاول وكذا التميز والغيرية لتكون
التعين الاول هو حقيقة الوحدة الحقيقية الذاتية جميع ذلك
مع انها اعنى الوحدة لكونها متضمنة لنسب الواحدية
والاعتبارات التى لا تتناهى تعينات ابدية لا بد من ذلك ان
يكون التعين الرابع الكثرة التى هى صورة كمالات الاعتبارات
المندرجة فى الوحدة تعينا ثانيا لها فذلك هو التعين الثانى
لا محالة فجميع الاسماء الالهية المقتضى للتاثير والفعل وجميع الشئون
والاعتبارات المندرجة فى الوحدة مجملة وحدانية تامة
تصير مفصلة متميزة فى هذا التعين الثانى الذى يسمى بالمرتبة الثانية
هذه المرتبة بالالوهية وبالنفس الرحمانى وبعالم المعانى وحضرة
الارتسام وحضرة العلم الازلى وبالحضرة العمائية وحقيقة الانسانية
الكمالية وبحضرة الامكان فكل ذلك انما هذا التجلى الثانى
حسب اعتبارات ثابتة فيه معنونة عينه واما تسميته بالمرتبة
الثانية فلكونه صورة التعين الاول الذى هو مرتبة الذات
الاقدس واما تسميته بمرتبة الالوهية فذلك لما عرفته من

بنفس رحمانی در عالم معانی بحضرت اسما و علم ازلی و حضرت عمائیه و انسانیت حقیقی کمالیه
بحضرت امکان بتجلی ثانی کل این اسماها بر حسب اعتبارات ثابته دارد که او در ابتدای تفصیل
عینیه در ان هست اما بمرتبه ثانی مسمی گردیده است زیراکه صورت تعین اول است که مرتبه
ذات اقدس الهی است و اما بمرتبه الوهیت مسمی گردیده زیرا ظاهر کننده آن است که از هستی
تجلی ثانی شناخته میشود و در ان اصل جمیع الاسما الالهیت است که در اسم الجامع الهی
جمع اند ان اسم الله تعالی و لا اله الا الله است که جمیع عابدین متوجه بدین مرتبه تجلی میشوند
و آن مقصد ایشان است که در ان نفس شان ساکن و قلب شان مطمئن میگردد و مولانا جیلانی
نیز در تفسیر گلشن راز محمود شبستری نظر بمضمون مطالب مزبور چنین گفته است که ذات احدیه
چون اقتضا [illegible] که برزخ جامع است میان وجوب و امکان احدیه باعتبار این شئون
اسما [illegible] تعین اول را عقل کل و قلم و روح اعظم میخوانند و تکثیر این اسما و
باعتبار شئون صفات است و اعیان جمیع اشیا را از غیب و شهادت که در این گفته اند
این تعین اول السبیل امتیاز در علم حق ثبوت یافتند و بدین تجلی نفس رحمانی یافت
نفس رحمانی عبارت از ظهور حقیقت است بصورت ممکنات و این تجلی است که افاضه [illegible]
جمیع موجودات فرموده و اول مرتبه که قبول این فیض نموده تعین اول است و در خصوص
همین بیان شدن ذات بذات که مضمون کلمات مزبوره مشتمل بر آنست و بنا بر آن خود را
در علم مشاهده مینماید و بقوت مشیت خود عالم را خلق کرده خود را در آن اظهار ساخته است
جامی در کتاب تحفة الاحرار خود چنین نظم کرده که نظم شاهد خلوتگه غیب ازل بود ولی جلوه
کم کرده چیست ٭ آینه غیب نمایش نداشت ٭ جلوه‌های همه جز خویش نداشت ٭ ناظر و منظور هم
او بود و بس ٭ غیر وی این شیوه نمی‌بود کس ٭ نطفه آبا ستی جهات ٭ بو مضمون از حکم

اموات بود و درین عهد فرستاده هم طفل هو البدیع جواب عدم گرچه همی بود در اجمال
داشت چون تفاصیل و شئون آگه داشت خواست که در آئینه های دیگر بنظر خویش
شود و جلوه گر شود پس این کلمات مذکوره که از کتب بعضی حکمای اهل اسلام استخراج نموده مرقوم
داشته ایم بلا شک و شبهه معلوم و یقین میگردد که حکمای محمدیان نیز معتقد کثرت در وحدت
ذات الهی بوده و نسبت ثلاثه و ذات بذاته قائل اند بدین عبارت که بنا بر کلمات مذکوره
اولا ذات محض و منقبت را تجلی اول و ثانی امتیاز میدهند و چون ذات مطلق و محض را
بیش تر ثبوت میکند که فکر و خیال بان نمیتوان رسید چنانکه مصنف مذکور مسطور داشته
که از طرف وحدت چیزی برای فکر نمیماند مگر الغیب لا اطلاق تا اشیا از ذات
منقبت مطلق تجلی با تعین اول را امتیاز میدهند بدین طور که [illegible] تجلی ذات
بذات بیان میکرده و علم از ذات نیز بباید چنانکه در خصوص [illegible] مذکور شده
سه آئینه غیب نمایش پیش داشت و جلوه نمای همه با خویش داشت و نظر بقول کیلانی این
ارا [illegible] کل میخوانند و در مرتبه هر چند که اعیان الممکنات الثابته در علم متضمن است
[illegible] امتیاز نیافته بنا برین کاشانی میگوید که تجلی اول را حضرت الاحدیه خوانند
ثالثا از تجلی و با تعین ثانی را امتیاز میدهند بتعیین و تفصیل که در مرتبه ذات اعیان الممکنات
الثابته یعنی اعیان اصول اشیا که در ذات خدا مخفی اند در ظهور آمده و امتیاز
بیابند بهاء محضه علم خدا و پس یعنی چون خدا خواهش خلقت اشیا کرد
پس اول آنها را با اراده و علم خود آورد و فلهذا این تجلی عبارت است از قوت اراده و فعل در ذات
چنانکه تجلی اول عبارت از علم در ذات است بنا برین حکمای محمدیه نیز مقر و معتقد تثلیث در ذات
باری الهی اند [illegible] که ذات را از علم و علم را از قوت اراده و فعل امتیاز داده [illegible]

که خدا محض در مراتب تجلی اول و ثانی شناخته الهی شود و قلب عابدین فقط بوسیلهٔ تجلی ذکر شده ساکت
و مطمئن میگردد و مخفی نماند که ما مقالات و خیالات حکمای اهل اسلام و سایرین را بدین قصد
مطلب درین جا مرقوم داشته ایم که با کلمات ایشان تعلیم تثلیث ذات اقدس الهی بیان
گردیده بالتفصیل و ثابت سازیم یا اینکه گویا با همه سخنان ایشان معتقد بوده آنها را
قبول نموده باشیم حاشا بلکه اعتقاد ما این است که هیچیک از حکمای به بینائی عقل خود بکنه ذات
الهی نرسیده و آنرا درک نکرده است و اگر فاضلترین ایشان در تمامی ایام عمر خود سعی بلیغ
نموده ما دام الحیات مستغرق دریای افکار گردد باز آن توانائی را نخواهد داشت که سر ازلی الهی
ذات خدا را بیان [illegible] سازد زیرا که عالم ذات لا یدرکش فقط بخود او کشف و لایح است
و آدمی از [illegible] فقط قدر [illegible] بیند از دست و اظهار و بیان ساخت که خدا در کلام خود بیان نموده
[illegible] است و هر آنچه خدا تعالی در کتب مقدسه در باره ذات خود کشف نموده برتریه بر
تمامی مقالات و خیالات جمله حکما ترجیح کلی دارد و چنانکه شعاع آفتاب عالمتاب را هیچ احتیاج
بانوار ضیای مشعل نیست همچنان تعلیمات و مطالبات کلام الهی احتیاج بدلائل و اثبات [illegible]
از قول حکما ندارد و حال کلمات چندی را که از ایشان درین صفحات خاطر نشان ساختیم
محض بآن علت است که از آنها بیان و ثابت گردد که در تعلیم تثلیث مسطوره بالتفصیل هیچ بیهوده گوئی
و مجهولی صورت وقوع ندارد بلکه بخلاف آن این تعلیم مرتبه موافق عقل صحیح و فکر دقیق است
که افضل حکما از راه دقت تخیل وافره و فکر و تعقل کثیره که در باره ذات الهی نموده همچنان و قیاس تثلیث
در وحدانیت ذات الهی رسیده اند نهایت آن توانائی را نداشتند که با عقل خود کنه این سر ذات را بدرستی
فهمیده بالتفصیل بیان سازند پس [illegible] چنانکه مذکور گشت محض از آیات با برکت کلام ربانی
[illegible] فهمیده میشود [illegible] تعلیم تثلیث [illegible] بالتفصیل

محض از قبیل اوهام و اضغاث احلام که بزعم ایشان بعض عبارات تورات بغیر آن اشاره بطرف
آن وارد و قد مر الجواب عنها مفصلا و هرگاه عمده مستندات ایشان باین حد مختل و باطل گردید
پس الحال حاجت بنقض دیگر کلمات متهافته و شبهات متساقطه اینها نیست لیکن چون درین فصل
مولف طول بسیار داده و الفاظ و عبارات غیر محصلة المراد عبث ساخته اند مناسب چنان
نمود که برای بصیرت ناظران مستمعان باجمال در اینمقام هم اشاره بطرف نقض کلامش نموده
شود و الله یحق الحق بکلماته پس میگوئیم که این کلام طویل الذیل مختل است بچند وجه اول آنکه امثال
چند که اینها در باب تثلیث متوهم غیر موجود بزعم باطل خود از عالم شهود بر آورده و
از بعض عقاید اهل باطل مثل مشرکین و منتحلین اسلام مستنبط خواسته و کلاهما متعدد کما
ستطلع [illegible] از یک سو بت پرستان و مشرکان برای [illegible]
[illegible] و الحاد و از یکجا بحکمای [illegible] که منکر نبوت پیغمبران اند و هم بعض
منتحلین اسلام که بدروغ نام اسلام بر خود بسته اند و از اسلام و ایمان ایشان را هیچ نصیبی
حاصل نیست برای تقویت نصرت آنها کمر همت حمیت بسته موجود و از اینجا حقیقت [illegible]
مشهور ظاهر میشود الکفر ملة واحدة و مع قطع النظر عن ذلک نقول ان بطلان امثال
مذکوره پس از آنجهت که اولا کلام ما در استحالة اجتماع تثلیث حقیقی با توحید حقیقی وحدت شخصی
که مثلا ادعای لسانی آن میکنید و هیچ مثالی از امثله مذکوره این اجتماع تثلیث
و توحید حقیقیین در هیچجا حاصل نیست توحید باعتبار [illegible] و تعدد باعتبار [illegible]
با صفات و دیگر امور خارجیه و هو خارج عن محل البحث بالبداهة و ثانیا اگر این اتحاد باعتبار و تعدد
حقیقی در حوادث ممکنات که متصف بترکیب [illegible] خارجی هستند و صفات آنها مغایر ذات آنهاست
حاصل [illegible] پس ذات واجب تعالی که از هر ترکیب خارجی و ذهنی منزه است [illegible]

انصاف ان صدر الرساله را انها قیاس نمودن قیاسی است و دور از کار قیاس مع الفارق
ثالثاً مثالهای او که در حق خصوص آورده همه مختل و غیر منسق النظام بمعنی است و باطل
کلام صدر السدی مثال اول مستطف بمسا [illegible] میگویم که مثال مذکور مخدوش است بچند وجه
اول آنکه هر شیء مرئی که در ان امور ثلثه فرض کرده خالی از جسم و جسمانیت نیست و [illegible]
قطع نظر از صفات و امور خارجه از اجزاء کثیره بلکه عند الحکما از اجزاء غیر متناهیه مرکب می باشد
پس تخصیص تثلیث در نمونه محض لغو بمعنی میشود دوم آنکه حکم باشتمال هر شیء مرئی بر
ذات و صورت و قوت کلیة از سر باطل لغو چه بعض اعراض مثل سواد و بیاض نیز مرئی است
حال آنکه هیچ قوتی ندارد بلکه تمامی جمادات و احجار همین حکم دارد و اگر از قوت
است میل طبیعی را اراده کرده فمع ان المراد لا یدفع الایراد [illegible] البیاض
یکفی لدفع توهمه جماد سوم آنکه معلوم نیست که در این مثال از صورت چه چیز را اراده
نموده اگر از ان صورت جسمیه است که حکما از برای اجسام ثابت میکنند پس در صورت [illegible]
[illegible] قوت است چه تصور کرده که از پایه اعتبار ساقط گردیده و بدل تثلیث [illegible]
نگشته و اجزائیکه بحسب قسمت وهمیه با جواهر فرد در اجسام حاصل است علاوه بر آن [illegible]
در صورت قوت از هیچ هم گذشته [illegible] بسر رسد علاوه آنکه چنین صورتی مخصوص
اجسام است و شیء مرئی در کلام مولف اعم از آن و بعد از صورت ذات را از صورت [illegible]
صورتی ندارد لان الصورة جزء لذات الجسم لا تنفک عنه فبطل فرض التثلیث من هذا الوجه
و اگر مقصود از این صورت شکل ظاهری است که بسبب احاطه حد یا حدود حاصل میشود پس آن
قوام ذات جسم و غیره داخل نیست اگرچه از لوازم وجود آن و خارج است و هرگاه [illegible]
امور خارجیه لازمه رسید پس امور ثلثه یعنی طول و عرض و عمق منها یا احد با چه معتبر باشد

و نه تثلیث مخصوص او و نوبت به تربیع و تسدیس وغیره خواهد رسید چهارم آنکه از کلام مؤلف ترکیب
شی از نفس خود و از غیر خود لازم می آید وهو باطل بالبداهة تقریرش آنکه در ترکیب شی از
امور ثلثه مذکوره ذات آن شی را هم شمار کرده و آن شی عین ذاته فلزم ترکیبه
من نفسه ومن غیره وهو المطلوب وعلی هذا فاین التثلیث المسیحی وانما
هو الاثنینیة المحضة فتامل پنجم آنکه بعد ذکر مثل میشود پس محال است که در یک
شی کثرت مذکوره بوده باشد ثم العجب کل العجب هرگاه در تحریر سابق خود مولف اعتراف
کرده که عقل انسانی بل انسان بیکار و معطل محض است پس چرا جابجا باین شده و بدو حکم
استحاله [illegible] و وجه النفی بحقیقته مثل چنین مقامات از انجیل و توریت خود
بی [illegible] و حال آنکه [illegible] استحاله در چیز ممتنع است چونکه سابقا دانسته که سواد و بیاض و دیگر الوان
بالوصف آنکه از اشیای مبصره مرئیه است بالذات هیچ توفیقی قدرت و نه معنی میل طبیعی دارد
نیست که در امر غیر واقعی عقل او بخوبی کار میکند و در امر واقعی هیچ کار نمی کند دلائل تمثیل
تاهبش کرده آن ذکر نور و نار آمده پس اولا این مثال غیر محصل المعنی است چه [illegible]
نمی شود که این هر دو یک مثال قرار داده و از نور روشنی نار قصد نموده یا این هر دو را
دو مثال ساخته و از نور جرم شمس مراد گرفته و روشنی نار را کما یظهر من بعض کلماته
وهو المتبادر من کلامه ایضا ببعض القرائن و ثانیا بهر کیف توحید در جرم شمس جسم باری
یا باعتبار ذات و تعدد بحسب عوارض خارجیه صفات که عینا خارج ذات است خواهد بود و توحید
الذات عاریة عن الصفات یا توحید در ان بحیثیت مجموعی و تعدد باعتبار اختلاف آن
بمجموعی ذات و عوارض خارجیه خواهد شد لو اعتبر الذات مع الصفات کما یترشح من بعض
کلماته و بهر دو تقدیر اجتماع وحدت و کثرت حقیقی [illegible] در [illegible] شخص که متنازع فیه است

ومحال عند العقول السليمة وبن تشليل غير لازم لكون التوحيد اعتباريا على الثاني وان اجتمع
مع التعدد الحقيقي وبعدم لزوم الاجتماع على الاول لتعلق الوحدة بالذات عارية
عن الصفات وتعلق الكثرة لها مع الصفات على ان التوحيد على ذلك التقدير ايضا
ليس بحقيقي فان الجسم مركب من الاجزاء الكثيرة ووحدته الشخصية انما تكون بحسب الظاهر
وبهيئة المجموعية وهو اعتباري لا غير فالمثال لا ينطبق على الممثل له من وجهين وهو افحش
في اليمين بالايمن والصابر اهل الانصاف مخفي ومستور نيست كه مجوز جريان اين تمثيل ها
هميشه درباره الهي چاره وگزيري نيست از قول به تركيب الا هم مرجوحيت التعدين وتخصله
الى الثالث وكونها من قبيل الاعراض ولا يقول به عاقل تحقيق تشبيه دائره وتثليث
هم بي ربط ومهمل است نه معلوم ميشود كه دائره را براي اجتماع وحدت وكثرت مثال قرار
داده ونه حالي ميشود كه از براي مجهوليت مساحت ان ذكر ساخته هم از دائره چه چيز
اراده كرده ايا مراد از ان دائره سطحيه گرفته يا دائره خطيه اگر براي مثال توضيح كثرة في الوحدة
ذكرا در مقام ايراد كرده پس چرا مجهوليت مساحت را از نقل داده واگر براي همين مجهوليت
اذا ذكر ساخته پس ذكر ان درين مقام محض عبث كه كلام در ان در اجتماع توحيد وتثليث بود
مناسبتي ندارد مگر انكه مراد تشبيه مجهوليت توحيد في التثليث در ذات الهي با مجهوليت
مساحتش بوده باشد وان محالست چه بر فرض تسليم اين مجهوليت سابقا تقرير
يافته كه ميان عدم ادراك وادراك عدم فرق بين است عقل عدم حصول اجتماع كثرت
ووحدت حقيقتين را ادراك كرده است پس اين ادراك عدم است نه عدم ادراك اشيا در مجهوليت انها
چگونه تشبيه ميتوان داد وقياس ميتوان كرد علاوه انكه مركبا لا حكم بمجهوليت مساحتش مطلقا
كرده چرا باز اعتراف بمعلوميت ان بواسطه مثلث نموده كه منافي قول اول او است وارد

دائره خطیه کلام او منافات دارد با این قول که تمامی اشکال هندسه در ان میکنجد با منساحت
کرده نمی شود الخ چه ظاهر هست که تمامی اشکال در خط واحد هرگز نمی گنجد نیز ظاهر عبارت مساحت
در ان سطحیت انها میخواهد اما انه سطحیت آن پس مناقض قول آخر اوست که اگر سعی را
که دائره احاطه کرده است مساحت نمودن میخواهی الخ چه ظاهر این کلام مشعر هست بمغایرت
دائره با وسعت و هو منافی السطحیه و بالجمله کلامه هناک مضطرب لا یخلو عن اجمال
و اهمال و با قطع نظر ازین میگوییم که دائره مذکوره در هر دو صورت یعنی خطیت
و سطحیت مثال اجتماع کثرت و وحدت نمی تواند شد اما علی الاول فلان الدائرة حینئذ
تکون ظرفا للاشکال المتحاذیة فی جوفها و هی تکون مظروفة لها و الظرف و المظروف کلاهما
متغایران لا ینافی التعدد احدهما وحدة الاخر هذا فی بادی الرای و الا فالدائرة و لو کانت
خطیة ایضا مشتملة علی الاجزاء الکثیرة و لو لا بحسب القسمة الوهمیة و الجواهر الفردة بناء علی اختلاف
الرایین فلا تکون واحدا حقیقیا و اما بنابر ثانی پس اگرچه فرق ظرفیت دائره و مظروفیت
اشکال ازین جهت که اشکال اجزای او هستند لیکن باهم تعدد بحسب اجزا و وحدت تشخصیه باعتبار
مجموع غیر کیف متحقق الکل غیر الجزء و ایضا فلیست هذه الوحدة وحدة فی
الحقیقة فلا ینافی التعدد الحقیقی و الکثرة و ایضا لا یلزم
فی الدائرة وجود شکل واحد بالفعل فضلا عن الاشکال
و انما فیها امکان حدوثها فجعل الدائرة مثالا لاجتماع الوحدة
و الکثرة لا یخلو من نوع سخافة و تحسین هست کلام در تمثیل مثلث
و انعلاقش که در تحصیص ان سم احتیاج کرده چه مثلث باعتبار اضلاع که اجزا
مثلث هست حاصل توحید اعتباری متشخص بحسب ذات مجموعی ترکیبی مثلا فاه

جواب از مثلث

جواب از تثلیثات ذات انسان

بینهما کما مر اراده اگر مثلث را بالاستقلال برای اجتماع وحدت وکثرت مثال قرار داده
بلکه از مجموع دائره ومثلث در مخصوص تشبیه خواسته ومنظور ش اینست که چنانکه
مساحت دائره واحده از مثلث ذی ثلث شعب حاصل میشود همچنین ذات واحده الهیه از اقانیم
ثلثه فهمیده می شود فمع التسلیم لبطلانه ایضا ظهر واین لانه لم یحصل عن اجتماع
التوحید والتثلیث فی محل واحد وکون الدائره مغایره للمثلث بالبداهة ووقوع
الاول ظرفا للثانی فرضا کما لا یخفی واز همه عجیب تر آنست که می نویسد وپکتشبیه
در وحدت ودر خود انسان نیز ظاهر وپیدا وآن بسه وجه است بدین طریق
که اولا انسان مشتمل است بر روح وجان وبدن وهر چند که این تثلیث در وجود
او موجود است باز شخصی است واحد الخ این سخنان از که اضحوکه شنوان مضحکه صبیان
است ملاحظه باید کرد وامثال چنین کلمات قابل جواب ولایق التفات نیست بلکه
سکوت وصموت از آن عین جواب است لیکن بخوف آنکه امر بر مردم مشتبه گردد بجواب آن توجه
نموده می شود پس میگوئیم که اولا خود مؤلف در هر شی مرئی سه امر آورده ذات وصورت ووجود
وچونکه انسان هم شی مرئی است میباید که امور ثلثه مذکوره در او نیز موجود بوده باشد
هرگاه این سه امر را با سه امر جدید که در مقام افاده فرموده ضم کردیم بی تکلف باعتراف
خود او شش امر در ذات انسان حاصل گردید وآن ضعف تثلیث است نه عین آن
کما لا یخفی وهمچنین چون تثلیثین اولین را با تثلیثین آخرین اتین که عنقریب انشاء الله
ذکر آنها می آید منضم ساختیم حاصل جمع بدوازده امر رسیده وتثلیث مضاعف بسه مرتبه گشتها
گردید وثانیا این بدان که از امور ثلثه معتبره فی ذات الانسان شمار کرده اقسام
کثیره فضلا عن الاجزاء الوهمیه الجسمیه مشتمل است واز آنها تالیف وترکیب یافته

مثل اللحم والدم والعظم والجلد والشعر والشحم والعروق والمخ والعصب وغیرها که هریک از اینها جسمی
است مستقل و مشتمل بر اجزاء کثیره مثل سایر الاجسام چنانچه بعضی از اصحاب
تشریح دویست و چهل و هشت عدد و ماسوای ریزه در جسم انسان نوشته اند
و عروق را سیصد و شصت و شش عدد شمار کرده اند و در دماغ هفت طبقه و در چشم
طبقه ذکر نموده اند و بمقتضای قضیه بدیهیه جزء الجزء جزء همه این اشیا از اجزای انسان
است و حواس خمسه باطنه و ظاهره و روح و نفس ناطقه و قوای اخر از هاضمه و ماسکه و دافعه
و غیره علاوه بران پس با وصف چنین تکثر کثیر وجود انسان را مشتمل بر تثلیث
قرار دادن اعجب عجایب است و بهرکیف در امثال چنین مرکبات توحید نمی باشد مگر اعتباری شخصی
یا اعتباری هیئت مجموعی چنانچه خانقاه و مدرسه را میگویند که یک خانه است حال آنکه در
حقیقت از اشیای کثیره تالیف یافته من الحجرات والاحجار والاخشاب وآلات البنا
و حصول وحدت حقیقیه نیست مگر در بسیط مطلق که از هر ترکیبی منزه و مبرا است و آن ذات جناب
باری تعالی است که در او هیچ تعدد و تکثر اصلا نیست کما اعترف هو بنفسه فی صدر الرسالة
علاوه آنکه از کلام مولف در مقام فائده پس جلیله حاصل گردیده و آن اینست که مولف
[illegible] فقط امور ثلثه که وجود انسان را بر آنها موقوف ساخته کشیده و انسان
را مرکب از روح و بدن ظاهر و قرار داده پس الحال وقت آنست که حسب وعده عنان قلم را
در باب عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام در مقام جولان بیاوریم پس میگوئیم که اگر مولف
رسالة قائل بانسانیت عیسی است بالنسبت علی الثانی پس اگرچه قول او مصادم بدیهیات
خواهد بود و لکن [illegible] شبیها لسائر افراد الانسان فی البنیة والصحة والعوارض
البشریة [illegible] از لوازمها من الاکل والشرب والنوم والیقظة والسکون

والحكم ليس قوله وهو من غرائب والمادة المعجزات كاخبار الاتية

واحياء الاموات باعجب من تكون آدم وحواء من غير ام واب وايضا

ظهور خوارق العادات بل ظهور مثل تلك المعجزات ايضا على

يد بعض الانبياء كالياس واليسع وموسى عليهم الصلوة والثناء

وايضا في المواضع الكثيرة من الانجيل عبر عيسى عن نفسه بابن البشر

ابن الانسان كما في الفصل الرابع والعشرين من انجيل متى انهم

يرون ابن الانسان آتيا على سحاب السماء انتهى وفي غيره من

الاناجيل وابن الانسان لا يكون الا انسانا كما يشهد به البداهة

وايضا عبر عن نفسه في مواضع عديدة من الاناجيل مرة بالنبي

كما في الفصل السادس من انجيل مرقس ليس مهان

نبي الا في مدينته وعند انسابه وبيته الخ ومرة بالنبي نفسه كما

لا يخفى على من راجع اليه ومرة بالرسول كما في الفصل الثالث عشر

من انجيل يوحنا اقول لكم ليس عبد اعظم من سيده ولا رسول اعظم من

ارسله الى ان قال من يقبل واحدا من ارسله فانه يقبلني ومن يقبلني

يقبل من ارسلني الخ وايضا جعله بولس في اول رسالته الى العبرانيين

رسولا مبعوثا من الله والنبي والرسول لا يكون الا انسانا مخبرا عن الله

بغير واسطة البشر على الاصطلاح المتعارف المشهور وايضا قال عليه السلام

في الفصل الثامن من انجيل يوحنا انا انسان كلمتكم بالحق الذي

سمعته من الله انتهى فصرح بانسانيته ومغايرته من ذات الله

سبحانہ حاکیا عنہم و ایضا ذکر الساباط فی البحث الاول
من التبصرۃ الاولی من اعتقادہم الاجماعی
ما یدل علی اعترافہم بالثنائیۃ ھکذا لان الدین
القیم ہو ان نعتقد و نعترف بان ربنا عیسی المسیح ابن
اللہ الہ و انسان اما الالھیۃ فمن ذات الاب متولد قبل
وجود العالم و اما الانسانیۃ فمن ذات الام مولود
فی عالم الناسوت و انہ الہ کامل و انسان کامل بنفس
ناطقۃ و جسم حیوانی منقسم و انہ مماثل الاب
بلاھوتیتہ مفعول للاب بناسوتیتہ و انہ الہ و انسان
و لیس باثنین بل مسیح واحد و انہ واحد لکن لا بحلول
اللاھوت فی الجسم بل باستعمال الجسم فی
اللاھوتیۃ و انہ الکل واحد لکن لا بتفریق الاجسام
بل باتحاد الاشخاص کما یکون النفس الناطقۃ و الجسد ایضا انسانا واحدا
ہکذا یکون الالہ و الانسان مسیحا واحدا انتہی
و این کلام کہ مسیح دقیقہ از دقائق اجتماع نقیضین
و استحالات اخر مشتمل ظہور واجب بصورت ممکن
و اتصاف قدیم بصفات حادث و کونہ محل
الاعراض و امثال ذلک فیہ ان فروگذاشت
نکند و تصریح بمطلوب ماست کما لا یخفی و علی الاول

پس باید که روح و نفس ناطقه و بدن هر سه با بنابر اعتراف مولف در انسان هم موجود بود

فقط ... به عقیده ... کرالوهیت عیسی ع در ... از چه راه است ایا ذات

... نفس ناطقه انسان متحد گشته یا بروح انسان یا بدن انسان او بالاثنين

او بالثلثة جميعا فتلك عشرة كاملة او الحلول كذلك فهنا نيك

عشرون او يتعلق به تعلقا خاصا من دون اتحاد وحلول فتلك

عشرة اخريات والاتحاد اى اتحاد الاثنين وسيما اتحاد الواجب

مع الممكن وحلوله فيه مستحيلان كما اعترف المولف ايضا

باستحالة تبدل الخالق بالمخلوق وتبدل القديم بالحادث و

الانسان مع انهم لا يعترفون بهما فبطلت الاقسام العشرون

الاول باجمعها على ان الاتحاد والحلول في الجسم المنقسم

اليين الحدوث والنقصان المفروض في بعض الشقوق اخس

واشنع وايضا فالاتحاد يوذن بسبق التعدد والحلول مع ذلك

يشعر ببقائه بعد ايضا وكل منهما ينافي القول بالتوحيد الحقيقي

بينهما واما التعلق المحض من دون اتحاد وحلول وتحيز

بجسد كتعلق الروح بالجسد تعلق التدبير والتصرف كما قول

الحكماء او تعلق تدبير الخالق بالعالم والعالمين كما يشعر به

بعض كلماته السابقة فهو اصرح شئ في التغاير فلا يقال للروح

انه عين الجسم ولا للخالق انه عين العالم والعالمين فرسالي

ونحه يسوع كما على هذا التقدير ان يطلق الالوهية على

الانسان بل یسوع انما الاله الہ والانسان انسان فقول النصاری علی ما حکاه
السباطی انه الہ وانسان ولیس باثنین بل مسیح واحد سفسطة
بحتة ومغالطة محضة کما لا یخفی علی ان تعلق ذات الواجب بممکن خاص
بعلاقة مخصوصة مثل تعلق الروح بالجسد لا مصحح للالہیة دون سائر
الممکنات آیة الاحتیاج الیه وهو مستحیل علیه وایضا لا بد لہذا التخصیص
بممکن دون آخر من وجه الترجیح وایضا لا یبقی حینئذ لمصداق الاب
مغایرة عن مصداق الابن الا بہذا التعلق الاعتباری وانتم تدعون للامتیاز
الحقیقی فانه علی ہذا التقدیر ذات الواجب من دون تعلق فی مرتبة الاب
وہی مع التعلق بالانسان فی مرتبة الابن وظاہر ان الذات لا تتبدل
بہذا التعلق الا بنحو من الاعتبار فیبطل التثلیث فاذن بطلت الاقسام
المذکورة باسرہا قوله بدانکه روح عبارت از وجود باطنی انسان است
که بنابران محتاج وقابل تکلیف است وجان که مابین روح وبدن میانجی است
عبارت از نفس ناطقه است اقول اولا این تعریف روح از کجا آورده
ظاہرا کسی باین تعریف عجیب متکلم نشده باشد بلکه مولف از دل
خود تراشیده واختراع کرده ثانیا با قطع نظر از این امر میگوئیم که صاحب
رساله از وجود باطنی انسان چه چیز را اراده نموده اگر مراد او این است
که روح امریست مخفی وغیر مرئی پس امر نفس ناطقه ہم موجود تخصیص بروح چیست
واگر مراد او شیء دیگری است فعلیه البیان وثالثا از واسطه احتیاج وسبب
قبول تکلیف قرار داده حال آنکه انسان بجمیع اجزائه ممکن ومحتاج است تخصیص بروح

در نهاده بجا و نیز مایه التکلیف در انسان کما هو المشهور و المعروف همان وجود نفس
ناطقه که مدرک کلیات است میباشد پس این روح جدید را که ماسوای نفس ناطقه
سبب تعلق تکلیف قرار داده افاده تازه ایست که گاهی نشنیده شده کاش که
روح را بنفس ناطقه که مدرک کلیات است تفسیر میکرد و جان را بروح حیوانی که در سائر
حیوانات نیز حاصل و موجود یا بالعکس که تا هم کلام او صورت صحت داشت باز می
نویسد که جان مابین روح و بدن میباشد کسی از مولف بپرسد که این توسط
مکانیست یا توسط زمانی انرا بالمشاهده دریافت کرده یا بدلیل و برهان معلوم نموده
ازین حرفهای بی سر و پا چه تضییع قرطاس دیگر چه سود ازین کلام حالی میشود که
بدن انسانی و امابی روح میباشد زیرا که بدن را منفرداً عن الروح بر یکطرف قرار
داده و هل هذا الا مضحکة مضحکة قوله ثانیا وجود باطنی انسان مشتمل است بر هستی و علم و اراده
الخ اقول یک نشد دو شد انیطرفه افاده ایست چه ظاهر است که یک شئی را دو وجود نمیباشد
وجود باطنی را که سابقا ذکر ساخته است الحال این کدام وجود باطنی است که باز انرا
درین محل مذکور میسازد مگر اینکه در همان وجود باطنی سابق که روح را بان تفسیر کرده
یعنی روح را مرادف آن قرار داده سه امر ثابت نموده باشد پس چاره نمیشود مراد
اینکه در نفس ناطقه هم امور ثلثه مذکوره موجود است تخصیص وی بخصوص بروح نیست تخریج لغو است
و هم عائد می شود بر او اینکه چرا او در ذیل بیان صفات روح ذکر صفت قدرت و کراهت
را که در مقابله علم و اراده است فروگذاشت نموده و درینصورت نوبت از تثلیث بتربیع میکشد
بهر کیف در مقام و امثال آن وحدت شخصیه باعتبار ذات و تعدد بحسب صفات است
من دون اجتماع حتی مادة واحدة و لا تجدد رفیه اصلا کما مرّ الا فتذکر قوله ثالثا

و از اینجا حالی گردیده بطلان کلام آینده اش که پس از تمثیلهای مزبوره آشکار و یقین است
که در موجودات نیز بسبب تثلیث ذات الهی اصحّ اشاره رفته است الخ چه بنا بر تفاصیل سابقه
هیچ خالی از امثله مذکوره سراین تثلیث مخترع و لو اشارةً غیر صریحة معلوم نمیشود و اما
ذلک فبه بلا مریة قوله و علاوه برین محال است که وجود ذی عقل وحدت مطلق بوده باشد زیرا که
چنین وجود خالی از عقل و علم و خارج از قوت و فعل نمیتواند بود چون اگر انسان از عقل و
علمی یا قوت اراده و فعلی نبودی از انجا که انسانیت وی معدوم بودی لهذا معلوم و آشکار
است که انسان هر وجود ذی عقل وحدت محض نخواهد بود بلکه مبانیست که مشتمل بر تثلیث
یعنی ذات هستی و علم از هستی و قوت اراده بوده باشد و این نسبت بخدا نیز محقق است الخ اول
و بتعیین این کلام مخدوش است بچند وجه اول انکه مکرر گوش گذار مولف
نموده شده که عقل نزد او بیکار است پس چگونه حکم باستحاله اشیا جابجا از او صادر میشود دوم
آنکه مراد او از عقل حیثیت یا نفس ناطقه انسانیه یا شی آخر که مجرد و مدرک کلیات باشد و بهر
دو تقدیر اسناد آن بسوی خدا انکار ذی عقل و شعور نیست پس فرض وجود تثلیث مذکور
در ذی عقل وجود آن در ذات الهی لازم نمی آید سوم انکه استحاله وجود وحدت مطلق
در ذی عقل حسب ادعاه مستلزم حصول تثلیث بالخصوص نیست غایة الامر اینکه
تعدد بوده باشد اقل من التثلیث او اکثر چهارم آنکه اولاً وجود ذی عقل را مشتمل بر عقل
و علم و قوت اراده قرار داده بود و بعد ازان در اخر کلام در همان وجود عوض عقل هستی را
افزوده و این امر باعث تناقض صریح و مستلزم تربیع است دون التثلیث قطع نظر از اینکه
اسناد اشتمال بسوی وجود بیجا بلکه شیء موجود مشتمل بر ان مبانی باشد و نیز وجود او وجودی
دیگر نباشد و همچنین قوت را با اراده مقید کردن الکراهة و غیرها و علم را در اخر کلام هستی

کما مرّ سابقاً فاذن لا سبیل له بناءً علی زعمه الی اثبات قدرة الصانع الحکیم و علمه و بذا القصد
تکفیر فی ثبوت بلا منه و نفی کلا میه وهم و درین مقام حراز کرهستی و عقل را که خود مولف سابقاً و
لاحقاً آنها را بر اعلی [illegible] عقل ثابت کرده فرو گذاشت نموده و بدین صورت نوبت اثبات تثلیث
گذشته تخمیس میرسد سوم آنکه علاوه بران چنانکه علم و قدرت از صفات کمالیه الٰهیه است همچنین قدم
و ازلیت و ابدیت و حیوة و ادراک مسموعات و مبصرات و غیر آن هم از صفات ثبوتیه کمالیه او سبحانه است و در
توریت و انجیل و سائر نوشته های انبیاء موجود چنانچه در سفر ثانی توریت در فصل سوم آن در قصهٔ
فرعون مسطور است که حضرت موسیٰ بدرگاه الٰهی چنین عرض کردند فان قالوا لی ما اسمه
ما اقول لهم قال قل له الذی لا یزول انتهی و در مزمور چهل و یکم زبور حضرت داود ع
میفرمایند تاقت نفسی الیک یا الله ظمئت نفسی الی الله الحی و نیز در مزمور صد و
و هفتم آن مزبور است الرب عالم و یری ما فی العمق و یعلم ما بعد السموات
انتهی و نیز در فصل بیست و یکم سفر اول توریت در قصه حضرت هاجره و اسمٰعیل مذکور و سمع
الله صوت الصبی و نادی ملاک الله یا هاجر من السماء و قال لها ما لک
یا هاجر لا تخافی فان الله قد سمع صوت الصبی حیث هو انتهی بر بنا
تقدیر تثلیثی که از اختراع کرده محض بی اصل و از سر باطل میشود چهارم آنکه بسیار کرا
مولف قائل بعینیت صفات الٰهی است یعنی آنکه جناب باری بذات اسمه و صفات کمالیه و
لیسوی وصف زائد که مغایر ذات باشد افتقار ندارد و الا لزم استکماله بالغیر مثل ما بندگان که علم
قدرت ما زائد بر ذات ماست گاهی بسبب اعراض و امراض از ذات ما منفک میشوند و گاهی
ذات ما حاصل و اما ذات پاک الٰهی پس قائم مقام جمیع صفات کمالیه خودش هست و یا قائل
بتغایر آنها از ذات نیست علی الاول و هو الحق امتیازی و تغایر میان ذات و مصداق

۷ الاولیٰ

صفات متحقق نخواهد شد چنانچه مطلوب ایشانست و تثلیث حقیقی بلکه تکثیر بر ایشان لازم میشود چه تغایر صفات
برین تقدیر نیست مگر باعتبار مفاهیم وعلی الثانی پس با قطع نظر از اینکه بنابر تقریر سابق
تخصیص تثلیث بیجاست و اجتماع کثرت با وحدت حاصل نگشته لکون الاول بحسب الصفات
والثانیة باعتبار الذات پس لا جرم علی زعمکم تعدد قدما و آلهه لازم می آید و توحید حقیقی برهم
میخورد و علاوه آنکه تسویه میان آلهه درین صورت صورتی ندارد و مع انکم تقولون ان الابن
مماثل للاب لقیام البعض بالبعض و احتیاجه و افتقاره الیه بلکه در صدق الوهیت هم درین صورت
بر صفات زایده کلام خواهد شد لان الصفة الزایدة لا تصلح لان یقال فی
حقها انها اله قادر عالم کما لا یخفی و اما جواب از امر ثانی از نقل تشاجر الی فرق [illegible]
باشد پس نیست که بعد الحمد والمنه نوبت مولف در اخر اش در عقاید دینیه باینجا رسید که بمفاد الغریق
یتشبث بکل حشیش در خصوص تثلیث خود بر بستر تایید و استمداد بر آمده دست بدامن فرق
بت پرستان حکمای یونان که منکر جمیع پیغمبران و تمامی ملل و ادیان اند زده ایشان را حصه در
این عقیده مصیب دانسته و مدح و ستایش آنها کرده گویا در تمامی عقاید با ایشان شریک بوده
باشد چنانچه خود نیز در اواخر کلامش بطور دفع دخل آن را ذکر ساخته سبحان الله نمیداند که
کار ازین حکایتها و قصه‌ها چه بر می آید آیا بگوش هوشش نرسیده الکفر ملة واحدة این مقدمه
دنیا نیست که در آن از فلان و فلان استمداد و استعانت جویند و بهر غلبه خود بر خصم راه مکر
و حیله پویند مقدمه دین بسیار نازک است در آن امثال چنین تخیلات و اوهام از قبیل اضغاث
احلام هم نیست اعتنا نمی توان کرد اگر چند هزار مثل بت پرستان حکمای یونان ایشان را قایل
تثلیث شوند هیچ وهنی و خدشه در اصل اصیل توحید ما نمی آید مع هذا تصحیح نقل بر وجه معقول
مولف را لازم بود سابقا چنانچه بیان یافتی که از مولف در فهم مطالب خود قصور واضح و خطا

بین فاضح واقع گردیده و نیز نقل او کجا معلوم شود که آنچه از عقاید دیگر فرق باز حکایت
کرده صحیح و مطابق واقع است بلکه از کلام صاحب ملل و نحل که در باب مذهب افلاطون نوشته
خلاف آنچه مولف آنرا باو منسوب ساخته ظاهر می شود و عبارته بعد نقل شطر من
کلامه و شعبه هکذا انه قال ان للعالم مبدعا محدثا ازلیا واجبا لذاته
عالما بجمیع معلوماته علی نعت الاسباب الکلیة کان فی الازل
ولم یکن فی الوجود رسم ولا طلل الا مثال عند الباری تعالی وربما
یعبر عنه بالهیولی وربما یعبر عنه بالعنصر ولعله یشیر الی صور المعلومات
فی علمه ثم قال فابدع العقل الاول وبتوسطه النفس الکلیة قد انبعثت
عن العقل انبعاث الصورة فی المرآة وبتوسطهما العنصر ویحکی عنه
ان الهیولی التی هی موضوع الصور الجسمیة غیر ذلک العنصر انتهی
بلفظه و اگرچه بعض الفاظ این عبارت بسبب سقم نسخه کتاب مشکوک فیه مانده لکن
تاهم مطلوب ما از آن بحمد الله سبحانه حاصل است که افلاطون عقل اول و نفس کلیه و هیولی معلول
و مخلوق باری سبحانه است اگرچه بنا بر زعم باطل خود آنرا قدیم شمرده لیکن تثلیث در ذات الهی قرار
نداده چنانچه مولف از وی حکایت کرده بلکه علم و قدرت الهی را قبل ذکر ابداع عقل و نفس اولا
ذکر ساخته نه اینکه از عقل علم الهی را اراده کرده باشد چنانچه مولف فهمیده و هم تقیید عقل
باول دلالت صریح دارد بر اینکه بر دیگر عقول نیز مثل جمهور حکما قایل بوده است و هم مثل
افلاطونیه یعنی صور عقلیه موجودات که در ازل برای آنها ثابت میکرد معروف و مشهور
و در این کتاب هم مذکور است پس ابطال تثلیث در اشیای قدیمه هم بنا بر زعم مولف باقی
نمی ماند بلکه مذهب تثلیث [illegible] و همچنین از کلام بعضی ماهرین که عبارت از سید

میرزا کلب علیخان بهادر همت جنگ ولد میرزا محمد تقی اصفهانی هستند و اطلاع کلی از کتب
و اقوال براهمه و تفاصیل عقاید آنها داشته اند خلاف آنچه مولف آن را از براهمه حکایت کرده
حالی میشود و تفاوت در الفاظ علاوه بر آن چه براهمه هند ازین سه شخص به برهما و برهما
و بشن و مهیس تعبیر مینمایند و بعض ایشان در اسم ثانی بجای سین مهمله شین معجمه
نوشته اند و بعض آخر اسم ثالث را شیو یا سیو بشین معجمه یا مهمله قرار میدهند
و مولف از آنها به برامه بالالف و بشنو و شیو بزیادة الهاء فی الاخر تعبیر نموده و آن
مطابقت با کلمات مذکوره ایشان ندارد و خلاصه آنکه این سه کس نزد فرقه موحدان براهمه
هند که ایشان را گیانی خوانند مخلوق خدا هستند و فرقه مذکوره ایشان را مقربان خدا
و از کارکنان او تعالی قرار میدهند و بالوهیت ایشان قائل نیستند و خدای واحد حقیقی
را ایشان به پاربرهم و بهگوان و نرنکار و امر و نرنکار سرو ویاپی یعنی خدای بی صورت و جسم
بی دست و پا و دایم و باقی تعبیر مینمایند و کلام بعض ماهرین که در صدد این عبارت اند
بان رفته مصرح باین معنی است بلکه بعض مذکور این سه کس را از افراد ملک محسوب ساخته
والعلم عند الله چنانچه ایشان در صدر کتاب خود مینویسند و سه تفر دیوته جلیل القدر
در اعتقاد ایشان اند برهما که کار ساختن قالب و پیدا کردن متعلق باو است و بحسب تطابق
مذهب اسلام برهما اسرافیل باشد و بشن که کار روزی دادن متعلق باو است و بحسب مطابقت
اسلام بشن میکائیل است و مهیس که کار موت باو تعلق دارد و مطابق اسلام مهیس
عزرائیل است و در حالت قدر ایشان شکی نیست زیرا که بمذهب اسلام همه اینها ملائکه
مقربین اند انتهی و نیز در جای دیگر مینویسند و اوتار اینها که در هند پیدا شده اند کرامات
بسیار از اینها بظهور آمده لهذا عوام هندیان معبودان اعتقاد کرده اند که الحقیقت ...

تمیز در عقاید اهل هند و مذهب اسلام ایشان

قائل بالوهیت آنها نشوند و عدد اوتار بیست و چهار است و عوام گویند که بیست و چهار مرتبه
خدا در دنیا پیدا شد لیکن محققین این فرقه مقر اند که بهگوان نرنکار است یعنی بی صورت
و جسم و دائم و باقیست و اوتار یعنی کسی که از سه مقربین مذکورین است و کار پرورش و رحمت
خدا باو متعلق است در جهان واقع شده از برای آنکه بسبب لوازم کار متعلق خودش که
پرورش و رحمت است هر گاه مخلوقات از آلام و زحمت حزنی میرسد لیکن باشکال مختلف
بصورت مناسب وقتی در دنیا آمده آن زحمت را از خلق دور کرده باز عود میکرد بلکه
مقر اند که درین بیست و چهار اوتارش گاهی بقدرت و طاقت خود مانده و در بعضی
اوتاران دو حصه که ده انس مصطلح قوم ایشان است و در بعضی اوتاران چهار انس همچنین
مناسب حال هر زمان بقوت و طاقت خود می آمد چون درین اوتاران اگرچه رام چندر
سری کشن افضل از دیگر اوتاران بود برای آن اقرار دارند که ده حصه از توانائی بیشتر در
رام چند و شانزده حصه در سری کشن آمده و اوتار کامل در سری کشن واقع شده
گر باز مقام بشن از بشن خالی بود الحاصل بصورت گرفتن بشن در اوتاران محققین ایشان
قائل شده اند و صورت گرفتن بار دیگر اقرار ندارند بجهت آنکه اعتقاد دارند که در مهاپرلی
یعنی قیامت کبری غیر ذات واحد بهگوان کسی باقی نخواهد ماند و بشن و برهما و مهیش و غیره
دیوتها همه معدوم و فنا خواهند گشت پس باین وجه هم اوتار بهگوان بیچون و بیچگون ممکن
نیست طرفه تر آنکه هندوان عقائد مختلفه دارند بعضی میگویند که خصوصیت باز برهمه یعنی خداوند
هر قدر که بشن راست بر مهادیو هم و بهی سورج احد را نیست لهذا سلسله عقیده
و عبادت خود بتوسط بشن سر میسازند و دلائل و حجت مستقل اثبات این عقیده بر انگیزند
و بعضی که بر مهادیو [illegible] سلسله شان مرید شده اند و آن فرقه را شیو گویند

است و عقلی است انتهی صریح مخالف و معارض بکلام پیاس جی و کتاب بیدانت است که
یکی از معتبرین و کاملین ایشان بوده و بعض ماهرین آنرا نقل نموده و آن اینست کن سرو
پاربرهم یعنی صورت بیگون علاوه ازین سه دیوته ها است انتهی و هم سابق ازین دانستی که
بعض فرق از ایشان بشن را فضیل و ترجیح بر دیگر دیوته ها میدهند و بعض دیگر بعض آخر را ازینها
و بنابرین تقدیر هر دو دعوی مولف رساله مخدوش و مقدوح گردید سوم آنکه علاوه ازان
عند الاستفسار بعض برهمنان بالمشافهه روبروی ما اعتراف کرده اند که ما این هرسه اشخاص
را خدایان خود قرار نمیدهیم بلکه مقربان خدا می پنداریم و این الروایة من الدرایة و هم اقرار کرده
که ما اذعان داریم که در مهاپرلی یعنی قیامت کبری سوای ذات نرنکار سروپ یعنی خدای واحد
حقیقی کسی دیگر ازین دیوتها و غیر آنها باقی نخواهد ماند پس در صورت الوهیت چگونه عدم و فنا
بر ایشان روا باشد و نیز بعض ماهرین هم این عقیده را از ایشان بیان نموده و نیز معلوم
است که ایشان در معبدگاه خود صورت بشن و برهمه وغیره میسازند و معترف اند که
ایشان صاحب صورت بوده اند و هم احوال پیدایش و حدوث وجود آنها در کتب
خود ذکر میسازند پس چگونه میتوانند شد که خدای نرنکار سروپ یعنی خدای بیصورت
و دست و پا عین اینها بوده باشد و اما الحلول فلا یستلزم العینیة و الاتحاد مشعر
بسبق التعدد مع کونهما محالین فی نفسیهما و مع ان النصاری لا یعترفون بهما
فکیف بهم التشبیه و النظیر فتامل مقام تاسف و تحسر است که تا برهمنان و هندویان هند هم قایل بتوحید
الهی باشند و ذات او تعالی را به پاربرهمه و نرنکار سروپ تعبیر نمایند و مسیحیان که خود را از اهل کتاب و
صاحبان شریعت و دین قویم میدانند در گرداب تثلیث گرفتار و در لجه شرک صریح غریق شوند و در
سجاد التعلیق بتثلیث بکلام حقیقی کلام هر یکی از ادیان مختلفه با طایفه متمسک شوند و از آنها استمداد

واستعانت خود جوید کسی درین تکیمی برای امداد ایشان تن در دهد و برهان حال الشقین
نکردن هذا الشی عجیب چهارم آنکه باتفاق مولف هر یکی ازین افراد ثلاثه اختصاص بصفتی دارد
که در دیگری حاصل نیست پس در صورت تثلیث چگونه خصوصیت صورت می بندد پنجم آنکه بالفرض
والتسلیم اگر مراد ایشان همان اجتماع توحید مع التثلیث حسب ما ثبت علیه النصاری بوده باشد پس
از قائل شدن آنها در حصن حصین استحاله آن هیچ رخنه و وهنی راه نمی یابد بلکه چنانکه روی کلام
با سوی نصاری بوده ابطال بر ایشان هم بهدف سهام ملام خواهد رسید که لیس الا واحدا
فلیس کون تلک الواقعة دلیلا علی حقیة النصاری باولی من کونها بعینها دلیلا
علی بطلانها بل الاخیر اولی واحری کما لا یخفی علی اولی النهی و هکذا الکلام فی
موافقة بعض الفلاسفة کافلاطون و اخرابها و اما استناد باقوال متصوفه اهل تصوف که قائلین
بوحدت وجود باشند در باب خصوص تثلیث خود و احتجاج نمودن از آنها [illegible] و
مستوجب حجت این احتجاج مبنی است بر دو امر و دونهما خرط القتاد و سنعرف ان شاء الله تعالی ان کلیهما باطلان
فان الاحتجاج باطل فی نفسه اول اثبات ادعای متصوفه در تثلیث مع التوحید
را با ادعاء اجتماع مطلق وحدت و کثرت حقیقتین باید و دوم اثبات کردن متمم
شد [illegible] فی الفرقة الحقة الاسلامیة و کلاهما مفقود [illegible] ایشان
ممنوعان اما الاول فلانهم یقولون بتکفیر النصاری بسبب قولهم
بالتثلیث و حصر الالهیة فی الاقانیم الثلاثة پس چگونه می تواند شد که تثلیث مخترع
نصاری در کلام ایشان یافته شود و چنانچه فاضل [illegible] که از متصدرین اهل
تصوف [illegible] است در فواتح شرح دیوان جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
[illegible] می گوید هیچ چیز از حق جدا نیست [illegible]

زیرا بنا بر آیه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و منظور ما لیقه
نصاری که فی الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة الخ و ظاهر است که قول
مزبور از این آیه تکفیر نصاری خواسته و ثانیا آنکه اول لیس از پیشانی جهت
که ایشان ادعای توحید حقیقی می نمایند و بزعم خود در وجود مستقل با خدای چیزی را شریک
نمی سازند و غیر واجب الوجود نزد ایشان در عالم شهود چیزی دیگر موجود نیست بلکه اینها
وجود مطلق را حق قرار داده اند و از او احد با تشخص میگویند و واجب الوجود میدانند و حقائق
اشیاء را اعتباری قرار میدهند و الاعتباری لا اعتبار له و مثل نصاری تعدد و ثلاث حقیقی
را بین الالهیة و الموجودات ادعا میکنند و هر چند که قول مزبور اهل تصوف مضاهی هست با
سفسطه من هفوات السوفسطائیة و مشتمل مفاسد کثیره مثل منافات و ابطال ادیان و تخریب
شرائع و ایمان است کما ستطلع انشاء الله تعالی علی شطر منها لیکن [illegible]
احتجاج از قول آنها دارد و العدد لو تمام اجتماع الکثرة الحقیقیة فیهم
کذلک کما لا یخفی علی اولی الانصاف و لنذکر هنا بعض عباراتهم
الدالة علی ذلک و هو انه نقل عنهم انهم یقولون ان العالم کله
من المجردات و الماهیات هو الواجب تعالی فان العالم کله
تطوراته و تعیناته و لیس شیء مغایره بل هو الحق یتصور بصور
مختلفة یتشکل باشکال متنوعة و یقولون ان مثال الوجود
الحق و ظهوره فی المظاهر بعینه مثال المداد و ظهوره
بصور الحروف فکما ان ظهور المداد فی صور الحروف لا تقدح
فی صرافته و وحدته حقیقة فکذلک ظهور الوجود فی

صور الموجودات لا یقدح فی صرافة وحدته ووحدة حقیقیة الی غیر ذلک ما قالوا
وچنانچه مبنی این کلام صریح است در اینکه ایشان ادعای توحید حقیقی مینمایند
وتکثر وتعدد نزد ایشان نیست مگر اعتباری بی اعتبار وکاشکی این تکثر اعتباری
ایشان هم منجر بسوی تثلیث اعتباری میشد تا احتجاج نصاری از کلمات ایشان اعتبار
ومناسبتی داشت حال آنکه امر چنین نیست بلکه حق این است که این تکثر وتعدد اعتباری
شان بایانی وحدتی ندارد زیراکه جمیع موجودات وتمامی کائنات بنا بر زعم فاسد ایشان
مظاهر الهی ومتصف بصفات واجب الوجود تعالی شانه میشود وکما صرح به بعض متعمدیهم فی
بعض رسایله هو للوجود ما فی الوجود الا عین واحدة هی عین حقیقة الحقائق
وهو الوجود والمشهود وهذه الحقیقة الواحدة لها مراتب وظهور و
بروز لا یتناهی ابدا فی التعین والتقید ولکن کلیات هذه
المراتب منحصرة فی ستة اثنان منها منسوبة الی الحق وثلاثة الی

منسوبة

الکون وواحدة هی الجامعة بینهما المرتبة الاولی مرتبة العین
الاول وهو التعین الاول یعنی تعقل الحق سبحانه نفسه بنفسه وادراکه
لها من حیث تعینه وعلمه بها وبجمیع الصفات والتعینات والماهیات
علی سبیل الجمع والاجمال الی اخره ما قال انتهی بعض کلمات ایشان مشعر بان
هست از تثلیث مراتب در ذات الهی کالذی حکاه المولف عنهم فرح کونه ادعائیا
محضا وایضا اعتباریا صرفا لا حقیقیا معتدا به والفرقة المسیحیة التثلیثیة تدعی
التثلیث الحقیقی کما مر غیر مرة فهو معارض بکلماتهم الاخذ المصرحة
بزیادة المراتب والتجلیات علی ست الی العشر کالعبارة

السابقة فانها مشترکة بتسدیس مراتب الکلیات وان کانت غیر محصورة فی عدد مع کونها ایضاً مختلفة فیما بینها فان بعض عباراتهم یشیر الی تخمیس المراتب والتهافت مستلزم للتساقط والعبارة المخمسة هذه قیل وحصر مراتب تنزلاته ای الوجود المطلق فی الحضرات الخمس الالهیة اولها حضرت الغیب المطلق وعالمها عالم الاعیان الثابتة فی الحضرة العلمیة وفی مقابلتها حضرة الشهادة المطلقة وهی الثانیة وعالمها عالم الملک والثالثة حضرة الغیب المضاف وهی ینقسم الی ما یکون اقرب من الغیب المطلق وعالمها عالم الارواح الجبروتیة والملکوتیة اعنی عالم العقول والنفوس المجردة والی ما یکون اقرب من الشهادة وهی الرابعة وعالمها عالم المثال المطلق وهو مظهر العالم الانسانی الجامع العوالم وما فیها فعالم الملک مظهر عالم الملکوت و هو عالم المثال المطلق وهو مظهر عالم الاعیان الثابتة فی الحضرة العلمیة وهو مظهر الاسماء الالهیة والحضرة الواحدیة وهی مظهر الحضرة الاحدیة انتهی الی غیر ذلک من الهذیانات والمهملات التی تنفر عن سماعها الاسماع وتبعدها وتمجها القلوب السلیمة والطباع کیف ولم یلجئوا فی هذه الدعاوی الغیر المتناهیة الی دلیل ولو علیل ولم یهتدوا فیها الی سبیل وانما حصل ذلک بمحض الاختراع والرکون الی التعصب لفهمهم القاصر ومعاونة ابلیس ومردته نعوذ بالله

فهو مظهر عالم ... عالم الجبروت ...

زمین و در سماء + و نیز نقل کرده اند که روزی از پیر اسیان خود خطاب کرده گفت لا اله الا
انا فاعبدونی چون این کلمات کفر از او شنیده شد گفتند که اینکس دیوانه است و همه قتل او
نیز از جمله کفر و زندقه است این ابیات که ملا روم از او در مدح استاد خود شمس تبریز آورده
سی سطر هم مست شد انگشت بر شکر زند + پرده عشاق را از دل برون بر زند +
رخت بر بندد بلای پایان که سلطان دو کون + ایستاده بر لوای چرخ تخت بر زند + عیسی
دو سعی چه باشد چاکر ان منبر نشین + جبرئیل اندر قبوس سحر مطلق بر زند + چنان
ابراهیم مجنون گشته اند شوق او + تیغ بر حلق اسمعیل و اسحق بر زند + احمدش گوید
واشوقا لنا اخوانا + بر فراق عشق او صدیق صدیق بر زند + لیلی مجنون ابدانه
از حسرت بر زند + چیز کردن ... مر و ابر بر زند + کیست آنکس کس جز سحر بر زند
کند اندر جان + شمس تبریز که ماه بدر را شق میکند + هر که نام شمس تبریزی شنید اندر
جان + روح او قبول حضرت شد انا الحق بر زند + قال بعض اساتذتنا الکرام
وعلمائنا الاعلام بعد نقل هذه الابیات ولا شک ولا ریب
فی ان قائل هذه الابیات اکفر الکفرة الفجرة ثم قال وایضا
یدل علی کفره وکفر شیخه الشمس تبریزی ما هو مروی ومحکی
ان احدا من الناس سال عن الشمس حال ملا روم فاجاب
هکذا ان تسال عن قوله فانما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وان تسال
عن صفاته فهو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة وهو الرحمن الرحیم وان تسال
عن ذاته فلیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر فاعتبروا یا اولی
الابصار انتهی کلامه علی ایضا سبحان الله کسانیکه این ابیات و بیهوده گوئی آنها

باین حد رسیده باشد که بنا بر آن مثل ملا رومی و شمس تبریزی صوفی خبیث مرتبه بهم رسانند
که مصداق هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة گردد و جماعتی
موسی و عیسی از جهت که چاکران ایشان محسوب شوند باز ایشان دعوای مسلمانی نمایند و
خود را در زمره اهل اسلام داخل کنند بلکه خود را اولیاء الله قرار دهند مقام آنست
که گفته شود لیت السماء انطبقت علی الارض و نعم ما قیل

اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان طوق زرین همه در گردن خر می بینم و ایضا قال طیب
الله رمسه فی موضع آخر من کتابه بالجملة حاصل قولهم المردود بطریق
التمثیل ان الکلاب و الخنازیر مثلا هی الواجب الحق تعالی و نجاستها
وقذارتها و خباثة نفوسها و کراهة منظرها و اکلها القاذورات فی الحقیقة
من صفات الله تعالی و افعاله و ایضا ابلیس و الشیاطین المردة و النفوس
الشریرة کلهم هو الله تعالی و صفاتهم و افعالهم صفات الله و افعاله
و بوجه آخر معاذ الله بول الکلب هو الله تعالی و نتفه و قذارته
صفته تعالی هذه من بعض مزخرفاتهم و استیعاب کلها غیر طور
هذا الکتاب انتهی ثم اخذ طاب مرقده فی نقل بعض اقوالهم
السخیفة الی ان بلغ الی هذه المناظرة والحکایة الظریفة متکلمی
و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از آن خدائیکه در سگ و گربه ظهور کند و صوفی
گفت بیزارم از آن خدای که در سگ و گربه ظهور نکند انتهی ما اردناه و از کلمات واهیه بعض
فرق ایشان است که دلالت بر خروج ایشان از اسلام میکند آنست که میگویند چون آدمی
بکمال مرتبه عرفان میرسد تکالیف شرعیه عبادات از او ساقط میشود و محرمات شرعیه مباح

وتشنایع بسیار وسماع وحال انکار کرد وکما نقل عن الواصلیة منهم انهم یقولون انهم
واصلون بالله تعالی وان التکالیف بالصوم والصلوة ساقط
عنهم وکل شیٔ حلال لهم حتی شرب الخمر واللواطة والزنا
ویقولون ان اهل هذا المذهب یجوز له وطی البنات والامهات
وان الابکار والنسوان والامارد اذا لم یمتنعوا من مجامعة احد
منهم یرد علیه الفیوض الالهیة ویصل بالله وان الواصل بالله تعالی
لو امتنع عن مجامعة احد ابا فهو لیس بواصل انتهی بعض خرافاتهم
التی تدل علی کفرهم وزندقتهم بل خروجهم عن الانسانیة
صفی نقل است یکبار چند شبانه روز زیر درختی رقص میکرد و میگفت هو هو گفتند اینچه حال است گفت این فاخته بر درخت میگوید کو کو من نیز موافقت او میکنم هو هو و تا فاخته خاموش نشد بس نکردیم صفیر فاخته باشد الی آخره ...
نقل است که اول مجاهده بیست سالهای دراز جامه شب نمک در چشم میکرد تا در خواب نشود
نقل است که هفت من نمک در چشم کرده بود وزیاده از این چه عاجب و حماقت خواهد بود
ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة ان الغزالی الحا من طوس الی بغداد
کان یعظ الناس ویتعصب لابلیس ویقول هو سید الموحدین
ونقل عن ابلیس حکایة تدل علی انه اکمل من موسی پس اینکه ابلیس
ایشان سید موحدان بوده باشد وازموسی اکمل چگونه مسلم و ایمان داخل خواهد شد
قال فصل سوم در بیان اظهار انکه معرفت الله ونجات بعضی ... سلسله ...
مطالعه کننده از اهل اسلام مطلع باشد ... در بیان ... اعدا

ذکر و ثبت نموده ایم خوانده که در قلب خود چنین خواهی گفت که آیا چه ضرورت و لزومیت داشته که
تثلیث ذات الهی مجر گشته معتقد آن گردیم و یا چه عیب و قصوری خواهد داشت اگر وحدانیت ذات
جناب اقدس تعالی را بدین یا بدان طریق تفصیل کرده اندازه فهم خود سازیم آیا کفایت
نمیکند که با وجود او قایل شده بدلالت عقل و فهم خود عبادت و بندگیش نماییم و چنان گمان میبرم
که علی السویه خواهد بود که خدا را بدان نحو که خود او در کلام خود بیان فرموده و یا موافق بنا بر افکار
و خیالات خود بشناسیم یعنی بدان کسیکه خدا را محض بدان طریق شناخته که تصویر ذات
صفات او را بنا بر فطنه خود در کارخانه افکار و خیالات خود مصور ساخته چنان کس آنکه خدای حقیقی
بلکه محض صورت افکار و خیالات خود را دریافته و شناخته است و بهیئت صورتی که صورتی را که در
نگارخانه افکار خود درباره خدا کشیده ساخته عبادت مینماید پس چنین شخص بت پرستی باطنی گرفتار و از عبادت
معبود حقیقی برکنار گشته است لهذا بر آنکس که خواهش شناختن خدای حقیقی و شوق
عبادت و بندگیش دارد واجب است که او را بدان طریق شناخته عبادتش نماید که خود او در کلام
خود بیان و اظهار فرموده است و الا از علم و معرفت آنکس برکت و نفعی ابدی نخواهد رسید
عبادت او مقبول درگاه خداوندی نخواهد گردید قطع نظر از آن [illegible] نحو مطالعه کنندگان خیال
سوال دیگر چنین خواهی گفت که آیا از بیان تثلیث ذات الهی با دیگر چه فیض میتوان
[illegible] مطلب از آن چه خواهد بود جواب اینست که خدا خود او در کلام خود بیان طریق
[illegible] ایشان قاطبه معرفت حقیقت [illegible] همین قدر اکتفا میکنند
[illegible] خواهد بود که حاکم علی الاطلاق هرچه میکند و اظهار میسازد
بنا بر مصلحت [illegible] می آرد [illegible] بلکه حکمت او دران [illegible] اظهار و اعلان نگردیده
باشد و اگر [illegible] حکمت الهی [illegible] تعلیم تثلیث ذات الهی است [illegible]

کماهی درک و فهم نمی تواند کرد بار آنکس که از کتب مقدسه مخبر و از معانی و مطالب آنها مستحضر
بوده باشد انقدر با وضوح واضح و یقین خواهد گشت که تعلیم تثلیث در باب معرفت الله تعلیمی
است عمده چنانکه هم معرفت الله حقیقی و هم نجات بنی نوع انسان مبنی بر این است بنحوی که
اگر کسی معتقد آن نگردد هر آئینه باین و آن نخواهد رسید بقراری که از سخنان آتیه آشکار
ثابت خواهد گردید اولا این فقره که معرفت الله حقیقی بمرتبه مبنی بر تعلیم تثلیث است که الهی
این صورت امکان نخواهد پذیرفت سابق برین اشاره بان رفته است و خداوند مسیح در انجیل
یعنی در آیه ۲۷ باب ۱۱ متی در خصوص چنین بیان فرموده است که غیر از پسر و آن کسیکه میخواهد
پسر که بوی ظاهر گرداند هیچکس پدر الهی را بداند همچنین در آیه ۶ باب ۱۴ یوحنا گفته است
که من راه و راستی و حیاتم هیچکس نزد پدر بغیر از وسیله من نمی آید الان درین موقع
فرصت یافته مطلب مذکور را بیشتر واضح و ثابت خواهیم ساخت بدین سیاق که سابقا
مذکور و بیان گشت که از مضامین آیات انجیل که معانی آنها مشتمل بر بیان و ثبوت تعلیم
تثلیث است مفهوم میگردد که آن مخصوصیت ذات الهی را که در انجیل به پسر یعنی کلمه و حکمت
ازلیه مسمی گردیده بعلم ذات و آن مخصوصیت ذات را که بروح القدس مسمی گشته
بقوه اراده و فعل در ذات منسوب میتوان ساخت و بخیال کسیکه نسبت ثلاثه در ذات
بذات که در انجیل باسم اب و ابن و روح القدس بیان گشته است انکار نموده بوحدت
محض قائل باشد بسبب چنان کس لازم می آید که چنانچه در فصل گذشته اظهار و ثابت
ساخته ایم نظر بنتیجه این عقیده منکر علم و اراده در ذات الهی نیز گردد زیرا که وحدت
محض اعتبار تعقل نمیکند و اگر احیانا کسی اعتبار را انکار کند پس بنا بر فکر و خیال او
خدا فقط ذات و قوت مطلق بعلم و اراده ولی بی فهم و حس خواهد بود فلهذا آنکس

مانند اکثر اهل تصوف بتعلیم خلاف وحدة الوجود خواهند افتاد زیرا که بنا برین عقیده خدا محض
قوت مطلق و قدیم است که امتیاز از عالم و مخلوقات ندارد پس سبب همه و فاعل اعمال تمامی انسانهاست
و نظر باین اصل شر از وست و علم و اراده اش محض در انسان صورت امتیاز یافته بظهور می آید
نه آنکه در ذات خود او و اگر کسی این تعلیم خلاف را قبول کرده و با منکر علم و اراده در ذات الهی گردیده
باشد در ینصورت چون خدای آنکس بعلم و اراده است پس چنان خدای نیست که خیر را
خواسته باشد خیر را دهد و شر را بغض نموده آن را مغضوب سازد و فلهذا در میان خیر و شر تفاوت
حقیقی نخواهد بود و هیچ توقیری نخواهد شد در اینکه آدم مرتکب نیکی یا بدی شود و در خیال انسان
چنین خدا هیچگونه دعا و مناجات نمیتواند کرد که او را پناه و امیدگاه خود نمیتواند ساخت بلکه آدمی چنین خدا
را نه دوست خواهد داشت و نه از وی خواهد ترسید پس اینچنین اعتقاد آدمی را از بدی بر
و بخوبی تحریک و دلالت نخواهد نمود و قلب او را تسلی و آرامی نخواهد بخشید و بخت حقیقی و
ابدی انسان نیز نابود نخواهد گردید خلاصه چنین عقیده هم ضد تقاضای قلب انسان و هم
نقیض تقاضای عقل صحیح و بالمره خلاف است نهایت کسیکه بوحدت محض و مطلق قایل شده
و بنا بر آن منکر علم و اراده در ذات باشد نظر به نتایج افکار خود لا محاله بخیالات فاسده مذکوره
خواهد افتاد و اگر احیانا نیفتد علت آن محض اینست که تفکر تمام ننموده و بنتیجه خیالات خلاف خود
نرسیده و پی نبرده است لیکن بنابر تقاضای که خدا در قلب و عقل انسان ثبت فرموده
لازم اینست که خدا خدای عالم و حکیم و قادر و رحیم و عادل و مقدس بوده باشد تا از روی
میل بخیر و محب مخلوقات خود بوده و محبوب و مطلوب انسان باشد و خیر را خواسته شر را بغض
نماید و نظر باین بنده عابد و عادل را شامل رضامندی خود ساخته او را بخت حقیقی و
ابدی رساند و عاصی و گناهکار را از خود دور کرده مورد بازخواست سازد و دیگر آنکه قلب

پس قبل آدمی چنان خدایرا محتاج و طالب است که باو تقرب جسته دعا و مناجات نماید او و
اجابت دعا و اعانت و نعمت وی برکت و استراحت قلبی و آرام درونی از او تواند داشت نهایت آنکه بوحدت
محض قایل گشته علم و اراده و قوت را انکار می نماید هر آینه آنچنان خدا را هنوز نیافته و از معرفت الله
حقیقی بهره نبرده است بلکه محض آنکس که بنسبت ثلاثه ذات الله معتقد گشته و تثلیث ذات الهی را چنان
که در انجیل بیان گردیده قبول نموده و باب و ابن و روح القدس ایمان آورده است یعنی تنها
بوجود خدا قایل بلکه ایمان نیز آورده و یقین نموده که خدا علیم و حکیم و عادل است و علم و حکمتش آسمان
و زمین را احاطه کرده از هر موجودی مخبر و از هر آنچه او می کنند و میگویند و در فکر خواهش میگذرانند
مستحضر و بندگان حقیقی را شامل رضامندی خود و اشرار را مورد سخط و مواخذه میسازد و علاوه
برین ایمان آورده و یقین حاصل کرده که خدای خدای رؤف و رحیم است که نظر بوفور محبت و رحمت
خود نجات آدمیان را بوسیله عیسی مسیح آماده و حاضر فرموده و قبول کنندگان آنرا از گناه و جهنم رستگار
نموده ایشانرا برضامندی خود قبول کرده بسعادت حقیقی و ابدی میرساند و بقلب ایشان تسلی و آرام
فراوان بخشیده و منور ساخته ایشان را باعمال نیکو وا داشته بجهت انجام آن متحرک و مقوی میسازد
هر آینه چنین کس امید خود را بخدا بسته و باو تقرب جسته باید اجابت دعوت و مناجات خواهد کرد
و علم و معرفتیکه او بتوفیق خدا از او دارد روی از ابدی بعید و بخیر و نیکی قریب خواهد ساخت و
قلبش مطمئن و ساکت گشته آرام درونی و تسلی حقیقی خواهد یافت خلاصه او خدای حقیقی
را شناخته و یافته است پس درینحال واضح و مبرهن و یقین و روشن است که محض آنکس
بمعرفت الله حقیقی میتواند رسید که به تثلیث ذات الهی چنانکه در انجیل بیان شده قایل
و قلباً معتقد آن گشته و آنکس که منکر تعلیم مذکور گردیده فقط بوحدت محض
مطلق معتقد و وابسته باشد تا بنا چنانکه معرفت الله حقیقی مبنی بر تعلیم تثلیث است همچنان

نجات آدمی نیز مبنی بر آن است بطریقیکه اگر کسی معتقد تعلیم مزبور نباشد نجات هم نخواهد یافت چنانچه از کلمات
آینده آشکار و ثابت میگردد بدین شرح و تفصیل که تا آدمی محبت حقیقی به نجات ابدی را تحصیل تواند نمود و لازم است که
خدای مقدس و عادل و رحیم و رئوف شناسد یعنی باید دانسته و فهمیده باشد که خدا بنابر تقدس حق و جمیع بدی و شرارتها را
بغض نموده از آنها نفرت و کراهت کلی دارد چنانکه ناپاکی قلب و گناه و ظلم را قبول نمیکند و بلکه غضب خدای
مقدس و عادل بر آنها نازل خواهد گشت و هم باید دانسته و فهمیده باشد که بنحویکه تقدس الهی همچنان محبت و جوشش
نهایتی لی و نظر باین خدای رحیم و رئوف محض خیر ایشان و طالب محبت حقیقی و ابدی بنی نوع
بشر بوده هرچه که موافق تقدس و عدالت و رحمت اوست بعمل می آورد تا آنکه ایشان را بمحبت
حقیقی و نجات ابدی رساند و این مرحله واضح است که شخص که خدا را بالصفات شناخته و باید
از بدی و گناه که مانع وصول محبت اوست کناره جسته بعقب نیکی و سعی کننده و آن خواهد گردید
پوشیده نماند که عدالت و رحمت و الطاف الهی هم در دین آدمی بیان گشته و هم از وجود
و اوضاع زمانه معلوم و عیان میگردد اما چون در این عالم اکثر اوقات اشخاص ظالم کار و ستمکردار علی الظاهر
خود را بخوبی و خوشی و اشخاص عادل کیش تقوی اندیش بسیار وقت عمر شان
را بخواری و ذلت میگذرانند پس کسیکه از کلام الهی بیخبر بوده باحوال عالم نظر کند در خصوص
عدالت و رحمت خداوندی تردد و شک و آسانی بمشکل مبتلا گردیده و بآن فکر خلاف
و باطل خواهد افتاد که گویا هیچ تفاوتی نخواهد داشت که آدمی عامل نیکی و یا مرتکب بدی گردد
لیکن چون خدای قدیم و مقدس رحیم مشیت و اوامر و نواهی خود را بوسیله
کلمه ازلیه خود و پیغمبران بیان و بوساطت ایشان به بندگان عیان فرموده در خصوص
عدالت و رحمت و محبت الهی بیشک و بی شبهه از کلامش واضح و یقین است و آدمی از آن
بایمان کلی حاصل می شود که خدا ظالم و گناهکار را ابدا قبول نخواهد کرد و اگر حسابچه در این عالم

جزای هر کس را زیاده بتأخیر اندازد و جزائیه در آن عالم خواهد داد لیکن آن کسیکه بوحدت صرف
قائل و تثلیث ذات را منکر است باید که الهام و کلام الهی را نیز انکار کند چون محال است که خدای
بعلم و اراده مشیت خود را بیان ساخته بندگان خود امر و نهی کند پس بایست که بالعکس آن معرفت
حقیقی الصفات الهی را نیز منکر شود و که شخصی معتقد تثلیث و الهام ربانی از کلام الهی یعنی از کتب
مقدسه تحصیل کرده که علم آنها جهت تحصیل نجات بآدمی ضرور و لازم است و هرچند که تقدس
عدالت و محبت و رحمت خدا از کلامش واضح و مبین است نهایت بوسیله مسیح و نجات دهی که
او دیگر زیاده بیان و اظهار گشته است زیرا که محبت و عدالت از کل زیاده واضح و آشکار میگردد
نه آنکه از سخن یعنی چون همه انسان گنهکار اند و آدمی خود را از ناپاکی درون و گناه خود بهیچ
وجه پاک نمیتوانند نمود و آن توانائی را ندارد که خود را بیک طور یعنی از عقوبت گناه و عذاب جهنم
برهاند و خدا نیز بنا بر تقدس خود آدمی ناپاک را مقبول خود نمیتواند ساخت و نظر بتقاضای عدالت
خود عاصیان و گنهکاران را بی باز خواست و غضب نخواهد گذاشت و هم بنا بر تقاضای محبت
رحمت خود نخواسته است که انسان عاجز و بیچاره مانده و اهل هلاکت ابدی گردد و بنابر علی هذا از
وفور رحمت و کثرت محبتش کلمه ازلیه او مجسم گشته و در عیسی مسیح بصورت بشری ظهور کرده بار تنهائی
مستوجبه گناهکاران را بخود قبول کرده و بسبب زحمات و مرگ و قیام و صعود قبول کنندگان
خود را از عقوبت گناه و عذاب دوزخ رهانیده نجات ابدی و سعادت جاودانی را برای ایشان
تحصیل نموده است و بدین اسلوب رضامندی خدا شامل حال ایمان آورندگان گشته ملت
محبوب و پسران روحانی خدا و وارثان جلال و سعادت آن عالم گردیده اند بنابر این یحیی پیغمبر
چون عیسی مسیح را دیده و شفیع کل عالم دانسته اقرار نموده گفت اینک بره یعنی فدیه
خدا که گناه خلق جهان را رفع میکند چنانکه کلمات مذکوره در آیه ۲۹ باب اول یوحنا مرقوم است

و در موضع دیگر انجیل یعنی در آیه ۲ باب ۲ نامه اول یوحنا مسطور است که مسیح کفاره گناهان ما
است نه گناهان ما و بس بلکه همه جهان کفارت است و در آیات ۵ و ۶ و ۷ باب اول نامه به افسسیان
مرقوم یافته که بر ما بحسب اراده مختار خود تقدیم نموده که بوساطت عیسی مسیح او را پسران خوانده
شویم تا آنکه سپاس کرده شود جلال فضل او که بسبب آن ما را مقبول نمود در محبوب خود
در وی فدیه یافته ایم بعلت خون خویش یعنی آمرزش گناهان را از استغنای فضلش پس در اینجا بیان
که خدا بنا بر تقاضای تقدس و عدالت بی نهایت خود نمی خواست و نمیتوانست که گناه را
بطریق دیگر عفو کند و آدمیان را از هلاکت ابدی و بدبختی ها نیده شامل رضامندی خود
و صاحب نجات ابدی سازد مگر بدان طریق که عقوبات گناهان بندگان را عیسی مسیح که از هر گناه
عاری و بری و در کمال پاکی و کاملی از تمامی مخلوقات برتر و در مرتبه از همه اهل سموات اعلا
یعنی در مرتبه الوهیت متحمل گشته کشند و آمی فدیه گناهان ایشان جهات مرگ صلیبی خود
قبول فرماید آیا تقدس و عدالت الهی باین امر عجیب و فعل غریب در مرتبه نهایت بیان و عیان
و اعراض و نفرتیکه خدا از گناه دارد آیا با امر مذکور حد امکان ظاهر و نمایان نمیگردد بلی تقدس
و عدالت الهی و بدی و زشتی گناه در نزد خدای مقدس در انتهای مراتب زیاده از کلام
از جهات مرگ مسیح بایمان آورندگان بیان آشکار میشود و ایشانرا بجهل احتراز و خوف
کلی از گناه رسانیده از آن دور و مهجور میسازد و چنانکه تقدس و عدالت الهی همچنان
محبت و رحمتش بنهایت در تعلیم مسیح بیان و عیان کرده شده است چنانکه در آیه ۹ باب ۴ نامه
اول یوحنا مرقوم است که محبت خدا از اینجا بر ما ظاهر گشت که فرزند یگانه خود را بدنیا فرستاد
تا آنکه بوسیله او زندگانی یابیم و همچنین خود مسیح در آیه ۱۶ باب ۳ یوحنا فرموده است که
خدا جهان را آنقدر دوست داشت که فرزند یگانه خود را ارزانی فرمود تا آنکه هر کس که به وی

ایمان آورنده هلاک نشوند بلکه زندگانی جاوید یابد نظر باینکه چون هیچیک از بشری قوت و قدرت
آن نداشت که خود را از گناه و جهنم برهاند و خدا نیز بنابر اقتضای عدالت خود گناه ایشان را
و قدیه نمیخواست و نمی توانست بخشید پس بنابر محبت بینهایت خود پسر ازلیه خود را در راه
ایشان از ازل و ابد بجهان فرستاد و او مواخذه همه گناهکاران را بخود قبول نمود تا آنکه
انسان خلاصی و نجات یابد حال درین صورت اگر محبت و رحمت خدا که همه بابت بندگان
دارد درین امر بمرتبه ای بیان و ظاهر میشود که محتاج از خیر ذکر و تقریر بیرون از دایره توجه
باشد بلی محبت و رحمت خدا درین امر عجیب بطریقی تفصیل و توضیح یافته که تفصیل و بیان آن
بدین طریق با کلمات و نصایح هرگز امکان پذیر نمیگشت فلهذا کسیکه محبت و رحمت خدا را که
با عیسی مسیح بیان گشته قبول کرده و فهمیده باشد هیچ شک و شبهه خصوص این جمله به بیرون
خاطرش نمیتواند گردید که هرچند گناهکار است باز خدای مقدس عادل او را بنابر خاطر و ثواب
مسیح عفو فرموده محبوب خود ساخته است و لیکن یقین تام میداند که خدا بنابر محبت و رحمت
خود هر آنچه جهت نجات ابدی لازم و مفید است در هر حال و هر اوقات از برای او بعمل
خواهد آورد و ازین عقیده قلبش مطمئن و امیدش بخدا کامل خواهد گردید و نظر باین ایمان
آورندگان چنانکه در آیات ۳۱ و ۳۲ باب ۸ نامه اهل روم مرقوم است میتوانند گفت که
چون خدا از ماست کیست که بر ماست آنکس که حتی این را نیز کرد که پسر خویش را هم دریغ نفرمود
بلکه او را در راه همگی ما تسلیم نمود پس چرا همه چیز را با وی بما نخواهد بخشید و کسانیکه محبت خداوند را که با
عیسی مسیح فی الحقیقة دریافته و در درون خود بدرستی فهمیده اند لامحاله بنابر تحریکات قلوب
خود خدا را از صمیم قلب دوست خواهند داشت و بخوشی و مسرت مطیع و منقادش خواهند
گشت و چون بوسیله ایمانی که بمسیح دارند محبت خدا تعالی در قلوب ایشان جا گرفته

عبادت و بندگی نه آنکه بجهت ایشان نکرده و منظور و باعث رنج و تعب عیسی بلکه سبب فرح و روح
و نجات حقیقی خواهد بود و روح القدس ایمان آورنده را منور ساخته بمعرفت آن نجات حقیقی
میرساند و جهت انجام و اختتام اراده و احکام ملک علام باوجود لازم کرامت فرموده تسلی و آرام و خوشحالی
حقیقی بدرونش می بخشند لیکن کسیکه منکر تثلیث ذات الهی و الوهیت مسیح باشد و از عدالت
و تقدس و رحمت و محبت خداوندی که نجات عیسی مسیح بیان و عیان کنند بیخبر و از نجات
مذکور بی بهره مانده از آن دور و مهجور است لهذا باز خواست گناهان خود و عذاب سخت جهنم
آنها گرفتار خواهند شد تحقیق بدانند که چون انسان گناهکار است و خود را از گناه و باز خواست
آن نمیتواند رهانید و خدا نیز نظر بمقتضای تقدس و عدالت خود گناهکار را قبول نمیتواند
کرد پس اگر پسر خدا یعنی مسیح بدنیا نیامده و بحیات و مرگ خود کفاره گناه و نجات بندگان را
حاصل و ظاهر نمی ساخت هر آئینه برای انسان ابدا خلاص و نجاتی نمیبود لیکن در حال
مسیح که بیگناه و کامل در مرتبه الوهیت بوده در عوض ایشان فدیه و کفاره گشته پس هر آنکه
با او ایمان آورد فی الحقیقه خلاص و نجات یافته است چنانکه در آیات ۱۹ الی ۲۱ باب ۵ نامه ثانی
قرنتیس مرقوم گشته که خدا در مسیح بوده دنیا را بسوی خود بر میگرداند و خطایای ایشانرا بایشان
نسبت نمیدهد و کلام مصالحت را در ما قرار داد و بجهت مسیح ایلچی گری مینمائیم و گویا خدا بوساطت ما استدعا
مینماید و ما بجهت مسیح استدعا مینمائیم که با خدا صلح نمائید زیرا که آنکس را که گناه را نشناخت
در راه ما کفاره گناه قرار داد تا آنکه ما نفس عدالت خدا در وی
شویم مضمون آیات مرقومه منظور می بر آنست که چون مسیح بعلت حیات و مرگ خود
کفاره گناهان بندگان گردیده پس خدا تعالی ایمان آورنده را مورد باز خواست نخواهد نمود بلکه همه
خطاها و ثواب مسیح او را بیگناه و عادل و مقدس شمرده و از وی خوشنودی کلی داشته نامی نجات

و عنایات خود ایشان را خالص میسازد و بطریقیکه ایمان آورندگان نه آنکه باعمال حسنه خود
رضامندی او را حاصل نموده ایشان شامل نجات ابدی را حاصل نموده اند بلکه محض از رحمت نهایت
الهی بجهت خاطر عیسی مسیح بایشان عطا شده است زیرا محال است که بنده گناهکار نجات خود
را خود تحصیل نماید چنانچه در خصوص همین مطالب در انجیل یعنی در آیه ۵ باب ۴ نامه پاولس به رومیان مرقوم
است که آنکس که عمل بجا نیارد بلکه بر آنکس که بیدینان را بعدالت منسوب میکند ایمان
می آورد همانست که ایمانش بعدالت منسوب میشود یعنی شخص ایمان آورنده عمل حسنه را بدان
مدعا بجای آرد که گویا کفاره گناه خود و باعث تحصیل ثواب خواهد بود بلکه فقط از جهت [illegible] و در آیه ۲
باب ۳ همین نامه مرقوم یافته که بس مفت بکرم خدا بوسیله فدیه عیسی مسیح عادل شمرده میشوند
و باز در باب مطالب در آیات ۸ و ۹ باب ۲ نامه بافسسیان مسطور است که شما از کرم در راه
ایمان نجات یافتید و آن نیز از شما نیست بلکه بخشش خداست نه از اعمال است تا آنکه کسی فخر نماید
پس کسیکه فی الحقیقه بعیسی مسیح ایمان آورده او را نجات دهنده و شفیع یگانه خود دانسته نه آنکه بجهت
حسنات او بلکه بسبب همان ایمان خالص پس تمامی گناهانش عفو و آمرزیده شده
و از بیم و هراس خدای عادل و ترس عذاب جهنم که پیشتر از آن و پس بی آرام و مخوف
ساخته بود رهائی و آرام یافته و یقین تام حاصل نموده جان مطمئن میگردد که مشمول توفیق و نعمت الهی
گشته محبوب او شده است و بنابرین بر او فتح و آشکار است که چنانچه پدر مهربان به پسر محبوب خود
متوجه میگردد همچنان خداوند آسمان او را متوجه می خواهد گشت و همه چیزهای حتی جنایات
بلایا از او [illegible] میگذارد؟ که از آنها مستفیض و بهره مند میشود و دعا و مناجات او قبول است چنانکه
پسر به پدر محبوب خواهد بود خلاصة الکلام حلاوت نجات مسیح را چشیده و از بس لذت
مسرور میگردد و بآن امید مسرت و نوید سعادت قرین متمسک است که ابدالاباد خواهد

سبحانه ابدی و جلال سرمدی خواهد رسید فلهذا احیان استخلاص از قرار که در آیات ۱ و ۲ باب ۵ نامهٔ پال بروم
مرقوم است میتوانند گفت که چون بسبب ایمان عادل شمرده شدیم پس ما را بوسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح با خدا صلح افتاد
و بسبب او ما را از ایمان در این عنایت مدخلیت است و در آن پایداریم و با امید جلال خدا فخر مینمائیم نه همان
بس بلکه بمصیبتها نیز فخر میکنیم و در حق ایشان چنانکه در آیه ۲۶ باب ۳ نامهٔ بگلتیان مسطور است گفته شده
که فرزندان خدا هستند بایمان بر عیسی مسیح و در آیات ۱۶ و ۱۷ باب ۸ نامهٔ پال بروم مرقوم است که روح یعنی روح
القدس با روح ما شهادت میدهد که فرزندان خدا میباشیم و چون فرزندانیم وارثان نیز میباشیم یعنی
وارثان خدا و هم ارث با مسیح زیرا که در مصائبش شریک هستیم تا آنکه در جلالش نیز شریک باشیم غرض اینکه
الفاظ وارثان خدا و هم ارث با مسیح اینست که ایمان آورندگان بسبب وسیلهٔ مسیح در عالم جلال و نعمات
الهی بقدر قابلیت قبول آنها تحصیل خواهند کرد و از این جهت پولس حواری در آیه ۱۸ باب ۸ نامهٔ پال بروم
مرقوم داشته که می سنجیم مصائب این زمان را که لایق مقابله نیست نزد آن جلالی که نزدیک
است که بما ظاهر گردد و در آیه ۹ باب ۲ نامهٔ اول باهل قرنتس مسطور است که چشمی ندیده است
و گوشی نشنیده است و بخاطری خطور نکرده است آن چیزهائی را که خدا بجهت محبان خود
مهیا ساخته است و علاوه بر این بوساطت عیسی مسیح روح القدس نیز از لطفی
بر ایمان آورندگان ریخته و بوسیلهٔ آتش محبت خدا در دلهای آنها قرار جا میگیرد چنانکه در آیه ۱۶ باب
۳ نامهٔ بقرنتس و در آیه ۵ باب ۵ نامهٔ باهل روم و در آیات اول الی ۱۳ باب ۸ نامهٔ مذکور
مسطور و اشاره بمضمون مزبور رفته است و همین روح القدس ایمان آورندگان را بجهة ارتکاب نیکی
حرکت و از برای انجام هر عمل شایسته ایشان را قوت می بخشد و ثمرات او که در ایمان آورندگان ظهور
و هویدا از کلمات آیه ۲۲ و ۲۳ باب ۵ نامهٔ بگلتیان واضح است چنانکه مرقوم گشته که ثمر روح محبت و سرور و آرام
و حلم و مهربانی و اخلاص و وفاداری و فروتنی و پرهیزکاریست و از این جهت خدا که بوسیلهٔ روح القدس

بایشان عطا گشته آنها را از افعال بد باز داشته مایل و راغب اعمال نیک میگرداند چنانکه مضمون
عبارت مذکور در آیات ۱۱ و ۱۲ باب ۲ نامه به تیطس مرقوم است که توفیق نجات او از خدا بتمامی خلق
ظاهر گردیده ما را می آموزد که بیدینی و خواهشهای دنیوی را انکار نموده بمیانه روی و عدالت
و دینداری درین جهان زندگانی نماییم پس از کلمات مذکوره واضح و آشکار است که نجات آدمی
نیز چنان وابسته بتعلیم تثلیث است که بدون آن صورت امکان ندارد زیرا شخصی که
منکر تعلیمات تثلیث ذات و الوهیت مسیح باشد او شافی و کفاره مقبول خدای عادل مقرر
ندارد و هم پیدا نمیتواند کرد چون محض کسیکه بیگناه و کامل و اعلاتر از بنده و در مرتبه الوهیت باشد
آن لیاقت را خواهد داشت که کفاره و شافع بندگان گنهگار گردد و لهذا کسی که منکر تعلیمات
مذکوره باشد از نجات و از تمام نعمات و برکات آن دور و مهجور گشته جزای لایق گناهان
خود خواهد یافت و بغضب الهی و هلاکت ابدی گرفتار خواهد گردید فی الجمله از مطالبی که
الحال درین فصل ذکر نموده شد بر فهم ما مبادرت ورزیده ایم لهذا صحیح تمام آشکار و یقین میگردد
که تعلیم تثلیث ذات پاک که در انجیل با اسم اب و ابن و روح القدس بیان شده چنان تعلیم
عمده ایست که محض از آن معرفة الله حقیقی و عفو گناهان خود و رضامندی خدا و نجات ابدی
را تحصیل میتوانند نمود و پس که قلبا بتعلیم مذکور ایمان آورده است و بالعکس کسیکه به تثلیث
الوهیت مسیح اعتقاد نداشته باشد او هم خدا را فی الحقیقه نشناخته و نیافته و از صفات عدالت
و تقدس و محبت و رحمت او علم لازمه تحصیل نکرده و بمعرفت الله حقیقی نرسیده و هم نمیشود
از گناه و شفاعت کننده ندارد زیرا که مسیح در مرتبه الوهیت نمیتواند مرتبه آن هیچ شفیع مردمان
گناهکار هم نمیتواند شد پس چنان کس در ورطه هولناک گناهان خود مانده نجات [illegible]
نمیتواند یافت و هم رحمت و نعمات الهی شامل حالش نمیتواند گشت زیرا که در انجیل لفظی وارد

۲۳ باب ۲ نامهٔ اول یوحنا مرقوم است که هر کس که پسر را منکر است پدر را نیز نیافته است و همچنین
در آیهٔ ۳۶ باب ۳ یوحنا مسطور است که آنکسیکه به پسر ایمان آورده است زندگانی جاودانی دارد
اما آنکس که معتقد پسر نیست زندگانی را نخواهد دید بلکه غضب الهی بر وی میماند خلاصه اینکه
بنا بمضمون هدایت مشحون آیات بینات انجیل شریف خود بواسطهٔ عیسی مسیح بیان و عدالت
و رحمت خود را و انتهای مراتب عیان فرموده و منظور خود نمیخواهد که یکی از بنی نوع بشر هلاک
گردد بلکه اراده و التفات همگی او بشناختن نجات بیابند چنانچه در آیهٔ ۴ باب ۲ نامهٔ اول
تیموتیوس مسطور است که خدا میخواهد که تمامی خلق نجات یافته بمعرفت راستی گرایند و در آیهٔ
۹ باب ۳ نامهٔ ۲ پطرس مرقوم یافته که نمیخواهد که کسی هلاک گردد بلکه تمامی بتوبه رجوع کنند و
بمسیح ایمان آورده نجات یابند او تو مطالعه کننده از اهل اسلام را بواسطهٔ روح القدس
منور بدانش منور ساخته و کلمات مرقومهٔ این اوراق را خاطر نشان قلوب نموده بتو در صحیح
و در قلوب منقش سازد که محض بسبب معرفت الهی که از انجیل مقدس تحصیل کرده میشود و فقط
بوسیلهٔ ایمان آوردن بعیسی مسیح بخشش و نجات ابدی را میتوانی یافت و امید عاجز مصنف
از خدای رحیم و رئوف و رحمن تو نیست که او نظر بعنایات بی نهایت خود ترا در تحصیل آن ایمان
و نجات اعانت و برفق الطاف و مراحم موفور خود آنرا میسر گرداند و غرض مصنف
از تصنیف این اوراق همان است که بعون الله تعالی در تحصیل آن نجات ترا دلالت و ارشاد
کند تا تو هم شکر نعمات خدای کردی که محبت بی نهایت و رحمت بلانهایت خود را بواسطهٔ
عیسی مسیح بیان و عیان نموده نجات ابدی را برای تمامی بندگان مهیا فرموده است که اسم
مقدس او ابد الآباد و جلال یابد آمین تمت هذه الاوراق فی سنة ثمانیة و ثلثین السابقة
بعد الالف مسیحی و فی سنة ثمان اثنا و خمسین بعد الالف من الهجرة النبویة اقل الخلیقة

این تطویل بلا طائل که مولف رساله آنرا در باب تثلیث بمعرض قبول آورده محض لغو و بیجاست
تطویلات سابقه که در فصول ماضیه گذشته حکم بود که باز خود را در این فصول بهمان مضامین بیهوده
و تقریرات مکرره تصدیع داده کلمات مشابه این فصل بلکه تمامی رساله قابل این نیست که
کسی اعتنا بسوی آن نماید یا متوجه جواب آن گردد لیکن چونکه بنا بر رفع اشتباه بعض ارباب طلب
و با تبیین این رساله بر خود لازم گردانیدیم لهذا چند کلمه در بعض فقرات این فصل که آخر فصول
است می نگاریم تحسیناً فیه و نیست که بجهد ایشه سابقا به بیانات شافیه کافیه بر ارباب انصاف
حالی گردیده که معتقد ایشان تثلیث فی التوحید مهمل صرفست و معنی محصلی ندارد و مستلزم اجتماع
نقیضین و جمع بین الضدین که بالبداهت عقل استحاله آن حتی بر صبیان و نسوان ثابت است
میباشد و همواره علما و حکما و کملا بر رکاکت و سخافت و مجهولیت آن حکم کرده اند و توحید صرف
الهی از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و باهر و شواهد آن با وجود وقوع چندین تحریفات و تصحیفات
در کتب عتیقه و جدیده ایشان هم موجود و مسیحیان را باعث اختراع این عقیده
نگردیده مگر حصول بعض شبهات و قصور در فهم عبارات انجیل و توریت که از مرایای الیه
الاشارات این چگونه میتواند شد که امریکه مستحیل عند العقول بوده باشد و ادله عقلیه و نقلیه بصراحت
آن دلالت کند باعث حصول معرفت الهیه و نجات اخرویه انسانیه گردد و کلا بلکه
کلمه موهوم الها بلکه سبب نجات اخرویه نمی باشد مگر چیزیکه موافق دلیل عقلی و نقلی بود و آن توحید
صرف الهی است و شاهد صدق این مدعا قول حضرت مسیح که در فصل هفدهم انجیل یوحنا
مذکور است میباشد هر چند که ذکر این کلام سابقا هم بیان آمده لکن بمقتضای
اذا تکرر تقرر باز آنرا درینمقام تقریبا للمرام نقل مینمائیم و آن اینست حیاة الابد
ان یعرفوک انت الاله الحق وحدک الله الحق والذی ارسلته یسوع

المسیح الخ یعنی سبب حیات ابدی و نجات اخروی اینست که بشناسند ترا که توئی خدای واحد
حق هستی و آنکسی را که فرستاده یسوع یعنی مسیح است انتهی و همین قول حجت حضرت مسیح است
بر مسیحیان که در روز جزا ایشان از آن احتجاج خواهند کرد و چنانچه حقتعالی در قرآن مجید
از آن حضرت حکایت نموده که چون از آنحضرت در روز قیامت با امتی اتمام حجت چنین
سوال خواهد شد أَأَنتَ قُلتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ در
پاسخ آن خواهند فرمود سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي
بِحَقٍّ إِن قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ
أَنتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ
رَبِّي وَرَبَّكُمْ الآیة و نیز در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است فسأله ایة
وصیة اول الکل اجابه یسوع ان اول کل الوصایا اسمع یا اسرائیل
الرب الهک اله واحد هو و تحب الرب الهک من کل قلبک و من کل نفسک
و من کل قوتک هذه اول الوصایا کلها انتهی خلاصه آنکه
کسی از حضرت مسیح علیه السلام سوال کرد که اول و سر کرده احکام چیست آنحضرت
در پاسخ او فرمود که اول جمیع احکام اینست که پروردگار خود را که واحد است از میان
دل و نفس خود دوست بدار اینست اول جمیع احکام وصیتهای انتهی و این عبارت
نص صحیح است در صراحت توحید از شوائب تشریک و گفته اصل الاصول و الاحکام و آنانکه
نوشته‌اند که قول به توحید محض در ذات الهی مستلزم انکار علم و قدرت او تعالی است پس دعوی
بلا دلیل محض است الا به این المثبتات بدلیل معقول عند العقلاء و کدام منع است در اینکه خدا
واحد محض باشد و ذات مقدسه مستجمع بصفات کمالیه بوده باشد ظرف آنکه

با وصف اینکه خود او لا در باره تثلیث مخترع خود استناد باقوال اهل تصوف کرده و صفات
علم و قدرت از کلام ایشان که مشتمل بر ذکر تجلیات و تعینات بوده استنباط نموده باز در منع اقوال
ایشان آنکه وحدت وجود باشد در تقریب نفی صفات علم و قدرت مذکور ساخته و گویا چنین
خیال کرده که ایشان بمحض وجود واحد خالی عن الصفات قایل اند و حال آنکه مقصود ایشان
چنین نیست چنانچه بعض تفاصیل آن عنقریب گذشته و تفریعاتیکه بر این امر کرده از همه
باطل و بی ربط و از قبیل بنای فاسد بر فاسد فان الشجرة تنبئ عن الثمرة چنانچه تا بنای نجات او
کلام کرده و آن را هم موقوف بر تعلیم تثلیث ساخته چنانکه اولا معرفت الهی را بر آن موقوف
نموده و در این طول بسیار داده و تقریر عجیب و غریب از دل خود تراشیده با وصف آنکه بجا
تصریح بعدم اعتداد استنباطات عقلیه میکند بارین نهج که خدا عادل و رحیم است و مقتضای
عدل این است که اهل معاصی را سزا دهند و جزای اعمال آنها بدهد و مقتضای صفت رحمت
اقتضا میکند که سبیلی برای نجات اخروی ایشان حاصل کرده لهذا از غایت رحمت کلمة الله
که عبارت از علم او تعالی باشد مجسم گشته در جسم عیسوی بصورت بشری ظاهر نموده کفاره گناهان امت را بوجود برداشته
و شداید صلب و قتل را تحمل گشته اهل معاصی را از عذاب نجات داد و کفاره امت خود گردید
الی آخر ما قال و اینکلام بچند وجه مدفوع و مخدوش است اول آنکه مؤلف در بیان تحمل شداید
آنحضرت بغایت اجمال کرده و چیزی را که اجماعی مذهب ایشان و عمده این امور است و قصد کفاره
نموده و آن این است که در عقاید ایشان مندرج است که حضرت مسیح علیه السلام بعد قتل و صلب معاذ الله
معوض امت خود داخل جهنم شده و بعد سه روز از آن بیرون آمده بسوی آسمان عروج نمود
و کفاره شدن آنحضرت نزد ایشان عبارت از همین امر عظیم است و این امریست که هیچ
امتی از کافی نسبت نشده که بسوی پیغمبر خود چنین امر قبیح را استناد کنند در شفاعت شنیع